

محمد عاكف

ارموى

تأليف

پروفيسور على نهاد تارلان

ترجمه و تنظيم

كاظم رجوى (ايرد)

نشریه شماره ۱۶ - مؤسسه فرهنگى منطقه ائى

MEHMET ÂKİF

ERSOY

His Life and works

By :

Ali Nihat Tarlan

Professor, University of Istanbul

Translated By :

KAZEM RAJAVI

« IZAD »

Publication No. 16

R . C . D .

Regional Cultural Institute

محمد عارف

ارسوی

زندگینامه و برگزیده آثارش

تألیف

پروفسور علی نهادتارلان

ترجمه و تنظیم

کاظم رجوی (ایزو)

با حواشی، بخش پیوسته و نامنامه
از مترجم

نشریه شماره ۱۶

مؤسسه فرهنگی منطقه‌ی

تهران - ۱۳۴۸ خورشیدی

این کتاب که بشماره ۶۸۲ مورخ ۴۸۸۲۶ کتابخانه ملی به ثبت رسیده است در
یکهزار نسخه به سرمایه مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی در چاپخانه تهران مصور چاپ گردید .

تهران آبان ۱۳۴۸

گوششی دیگر در راه شناسائی

یکی از کوششهای مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی شناساندن بزرگان علم و ادب و فرهنگ سه کشور عضو، ایران، پاکستان و ترکیه به مردم این منطقه میباشد. پس از انتشار ترجمه شرح حال آتاتورک، اینک دومین کتاب در معرفی بزرگان ترکیه به شناساندن محمد عاکف (۱۸۷۸ - ۱۹۳۶ میلادی) شاعر ترک اختصاص یافته است.

اصل کتاب را آقای پرفسور علی نهادتارلان استاد ادبیات دانشگاه استانبول به درخواست مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی به رشته تحریر درآوردند و هیأت مدیره مؤسسه چنین تصمیم گرفت که ترجمه متن ترکی به زبانهای انگلیسی، فارسی، اردو، و بنگالی چاپ و منتشر گردد. ترجمه انگلیسی در سال ۱۹۶۸ بوسیله شعبه مؤسسه در استانبول تهیه و انتشار یافت. اقدام در باب ترجمه فارسی به عهده اداره مرکزی مؤسسه در تهران واگذار شده بود و ترجمه‌های اردو و بنگالی به مباشرت شعبه‌های مؤسسه در لاهور و داکا در دست تهیه و تکمیل میباشد.

نویسنده و شاعر ارجمند آقای کاظم رجوی (ایزد) برای ترجمه این کتاب از متن ترکی استفاده کرده‌اند. زیرا مسلم بود که مراجعه به اصل کتاب بهتر از استفاده از ترجمه یک زبان دیگر است و گذشته از آن یگانگی و همانندی بسیاری از کلمه‌ها و اصطلاحها در گفتار عاکف با زبان فارسی ایجاد میکرد که این اثر مستقیماً از زبان ترکی به فارسی ترجمه شود.

در مقایسه ترجمه انگلیسی و ترجمه فارسی این کتاب، نکات زیر شایسته تذکر میباشد:

۱ - هنگام ترجمه متن ترکی به انگلیسی مواردی حذف شده یا به تلخیص برگزار گردیده است؛ اما یکی از ویژگیهای ترجمه فارسی این است که مترجم محترم با دقت و امانت کامل، ترجمه هیچ مطلبی را فروگذار نکرده‌اند.

۲ - ترجمه انگلیسی با صفحه‌های ۱ تا ۱۵۸ ترجمه فارسی کم و بیش مطابقت دارد و از صفحه ۱۵۸ تا آخر کتاب از افزوده‌های ویژه ترجمه فارسی ست.

۳ - در ترجمه انگلیسی همه شعرهای عاکف که به زبان ترکی ست به همان زبان ترکی چاپ شده است، در صورتیکه همه این شعرها در کتاب حاضر به فارسی ترجمه گردیده است.

۴ - با توجه به این مزیت که آقای کاظم رجوی علاوه بر تسلط در زبانهای فارسی ترکی دارای قریحه شاعری نیز میباشند و بویژه آثاری از ایشان در ترجمه به شعر فارسی از گویندگان ترک در نشریات مرتب تهران چاپ شده است؛ دریغ آمد که در چنین فرصتی از این هنریشان استفاده نشود و بهمین جهت پیشنهاد شد که برخی از اشعار عاکف بوسیله ایشان به شعر فارسی ترجمه

شود . استاد رجوی با حسن قبول ، بیست منظومه از اشعار عاکف را به شعر فارسی برگرداندند که از صفحه ۱۶۶ تا ۲۰۷ از نظر خوانندگان گرامی میگذرد .

۵ - قسمت آخر کتاب بعنوان **نامه‌نامه** (از صفحه ۲۰۸ تا ۲۷۲) شامل توضیحاتی درباره نام کسان یا نام مکان‌هایی است که در این کتاب آمده است و نتیجه زحمت مترجم در تدوین آن که بیشک مورد استفاده خوانندگان فارسی زبان قرار خواهد گرفت ، به ارزش این کتاب افزوده است .

۶ - مقدمه جامعی که از طرف مترجم به ترجمه فارسی افزوده شده و همچنین توضیحاتی که در زیر صفحه‌ها ، از طرف ایشان قید گردیده و مراجعه به مآخذی که در آخر کتاب فهرست آن درج گردیده است ، خود شاهد بارزی بر روش کار و دقت مترجم محترم کتاب در تهیه این اثر می‌باشد .

۷ - تصویرهایی که در فواصل مختلف کتاب به نظر میرسد ، نیز از طرف مترجم برای تکمیل این اثر برگزیده شده و ترجمه انگلیسی فاقد این تصویرهاست .

امید است که ترجمه فارسی زندگینامه محمد عاکف ، که به کوشش دانشمند محترم آقای کاظم رجوی به جامه زیبایی فارسی آراسته شده و به زیور ذوق و قریحه شاعرانه مترجم توانائی ، مزین گردیده است ، محمد عاکف شاعر بزرگوار ترك را ، آنچنانکه سزاوار است به جامعه خوانندگان ایرانی بشناساند .

دکتر سلیم نیساری

فهرست مطالب

صفحه	نویسنده	عنوان
هفت	مترجم	دیباچه
۱	پروفسور فاخر ایز	پیشگفتار ترجمه انگلیسی
۴	قوتنای - اشرف - عاکف	نظرها
۷	مؤلف	سر آغاز
☆☆☆		
۹	مؤلف	۱ - زندگی عاکف
۱۵	»	۲ - بنیاد و چهره عاکف
۱۸	»	۳ - شخصیت و اخلاق عاکف
۳۲	»	۴ - چهره علمی عاکف
۳۶	»	۵ - شاعری و افکار ادبی عاکف
۴۱	»	۶ - چهره دینی عاکف
۵۳	»	۷ - آثار عاکف
		برگزیده صفحات :
۵۴		I - جامع فاتح

صفحه	عنوان
۵۷	II - توحید - یا - فریاد
۶۱	III - اذان‌ها
۶۸	IV - بر کرسی سلیمانیه
۸۴	V - جلد سوم صفحات - منظومه اول
۸۶	VI - « « « « دوم
۸۷	VII - « « « « سوم
۸۸	VIII - « « « « چهارم
۸۹	IX - « « « « پنجم
۹۰	X - « « « « ششم
۹۱	XI - « « « « هفتم
۹۲	XII - « « « « هشتم
۹۴	XIII - « « « « آخرین شعر
۹۴	از نامه فرید کام
۹۵	XIV - از کتاب چهارم صفحات ، جامع فاتح
۹۹	XV - در سلیمانیه
۱۱۶	XVI - از کتاب پنجم صفحات ، خاطرات
۱۲۲	XVII - در الاقصو (الاقصر)
۱۲۳	XVIII - خاطرات برلین
۱۲۸	XIX - از بیابانهای نجد تا مدینه
۱۳۶	XX - عاصم
۱۴۵	XXI - سایه‌ها - خسران
۱۴۸	XXII - رویاروی فرعون

۱۵۱	XXIII - یکشب ...
۱۵۲	XXIV - امام سعید پاشا
۱۵۵	XXV - نظرها
۱۵۹	XXVI - سرود استقلال



۱۶۴	۸ - بخش پیوسته : (مقدمه) از مترجم ترجمه به شعر فارسی :
-----	---

۱۶۶	I - هیکل توحید
۱۶۷	II - فریاد
۱۶۹	III - کفر و ایمان یا راز پنهان
۱۷۰	IV - یا محمد !..
۱۷۱	V - راز آفرینش
۱۷۳	VI - شخصیت ملی
۱۷۴	VII - بهار
۱۷۶	VIII - نبرد زندگی
۱۷۸	IX - آهنگ فردا
۱۸۱	X - گوهر ایمان
۱۸۴	XI - اندیشه جدائی
۱۸۶	XII - بلبل
۱۸۹	XIII - کهنه پرستی (!)
۱۹۲	XIV - ای خاور !..
۱۹۴	XV - آزادی، یاهرج و مرج
۱۹۸	XVI - در برابر هیکل فرعون

صفحه	عنوان
۲۰۰	XVII - خسران
۲۰۲	XVIII - در غم کشتار ...
۲۰۴	XIX - برای «صفحات»
۲۰۵	XX - استقلال



۲۰۸	از مترجم	۹- نامنامه
۲۷۳	»	فهرست مآخذ
۲۷۶	»	فهرست تصاویر
۲۷۷		جدول درست و نادرست چاپی

بنام یزدان دانا و توانا

دیباچه

آنچه بایستی دربارهٔ زندگی، شخصیت اخلاقی، چهره‌های علمی، دینی و هنری **محمد عاکف**، شاعر ملی و دینی ترك، گفته شود، نویسندهٔ این کتاب گفته، حتی از بنیه و اندام نیرومند او هم سخن بمیان آورده، نیز برگزیده‌ای از اشعار و آثار گوناگون او را، بر آنها افزوده، و در بیان نکات و لطایف و ارزش هنری و اخلاقی و انسانی آنها، چیزی فروگذار نکرده است؛ تا من هم سخنی بر آن بیفزایم. جز اینکه باید گفت: این کتاب چون «شناسنامه» کوچکی، از آن شاعر ارزنده، در پیش خوانندگان عادی خواهد بود. و گرنه، برای ادب جویان و هنر پژوهان ژرف بین بسنده نیست. چه، آنگاه بسنده تواند بود که همگی اشعار و آثار منشور شاعر، ترجمه و تجزیه و تحلیل شود. بدیهی است که در آن صورت، دربارهٔ هر يك از منظومه‌ها و مقاله‌های او، سخن‌ها میتوان گفت. همچنانکه آقای **پروفسور فاخر ایز** (Prof. Fahir İz) در پایان «پیشگفتار» خود آورده و آرزو کرده است، من هم، بامید آروز، سخن را در آن باره، کوتاه میکنم. پس، تنها انگیزهٔ من، در نوشتن این دیباچه، بیان چگونگی ترجمهٔ این کتاب بزبان فارسی و تنظیم آن است:

اندیشیدن و نوشتن ، با مغزی فرهخته و زبانی گویا و رسا ، برای همه کس آسان است . اما ، هنگام برگرداندن اندیشه دیگری ، از زبانی بزبان دیگر ، یعنی درواقع **اندیشیدن و سخن گفتن بجای دیگری** ، اندکی کار دشوار میشود . وسختی کارترجمه از همینجاست .

درترجمه **مطالب علمی و فلسفی** ، کارچندان دشوار نیست . چه از یکسو ، کلیات مسائل علمی و فلسفی ، که با **خرد و اندیشه** آدمیان سروکار دارد ، توان گفت ، که برای مغزهای پرورده منطقی یکسان است . و ازسوی دیگر ، زبان علمی و فلسفی ، روان و روشن میباشد . حتی در برخی از رشته های علمی ، همچون **ریاضی** ، قطعیت مطالب و مسائل و اشتراك زبان ، تا آن اندازه است که کار ترجمه را دچار هیچگونه دشواری نمیسازد : تنها باید برابر درست کلمه ها و اصطلاحات را ، بیاری فرهنگهای دوزبان ، پیدا کرد و درست بجای خود نشانند و سپس باوردن عین «فرمولها» ، «شکلها» ، «نمودارها» و جز آنها پرداخت .

ولی درترجمه **مطالب و مضامین هنری ، ادبی و عرفانی** ، این سادگی از میان برمیخیزد و بسی دشواریها جانشین آن میشود . زیرا ، ازیکسو ، احکام و آراء اینگونه آثار ، کلیت و قطعیت ندارد و نمیتواند داشته باشد و بیشتر برانگیخته احساسات ، عواطف ، هیجانات و الهامات فردی و گذران هنرمند و شاعر و عارف است . و چه بسا با احساس و الهام يك لحظه دیگر خود آنان هم تفاوت بلکه تناقض دارد ! تا چه رسد باحساس و ادراك افراد دیگر و عقل کلی همه آدمیان . پس درگفته و نوشته شاعر ، نظر به «مطلق» نمیتوان داشت :

شاعر ، بهر دقیقه ، برنگی دگرشود : درگفته اش بدیده «اطلاق» منگریدا !
و این **حال** ، بنظر من ، شرط لازمی برای هنرمند و شاعر بودن است : هنرمند و شاعر ، **تا در حال آفرینش هنری است** ، نمیتواند و نباید از قوانین کلی و قواعد مسلم دیگران ، از نظر اندیشه و احساس ، سبك بیان و در بعضی موارد ، از لحاظ لهجه و زبان ، پیروی کند . چه در آن صورت ، دانشمند ، فیلسوف ، قاضی ، سیاستمدار و

«ایده‌تولوگ» میشود نه هنرمند و شاعر: پایبند تجارب «گذشته» میگردد، نه دریابنده تجربه «کنون» که لحظه‌ای بعد، آنهم جزء «گذشته» و «کهن» خواهد شد.

از سوی دیگر، زبان هنرمند و شاعر، چون زبان علمی، روشن نیست: موسیقی‌دان با «آوا»ها و شاعر با «واژه‌ها» بازی و دمسازی میکنند؛ هرچه زیباتر و خیال‌انگیزتر آنها را برمیکزینند؛ بآنها، چون احساس و الهام خود، عشق میورزند و چه بسا، در راه این عشق بزیبائی و خوشآوائی، ایهام و ایهامی در اثر خود پدید میآورند که در برخی جاها، شایسته‌تر و بایسته‌تر از روشنی خیره‌کننده و بی‌پردگی نزدیک با بت‌زال رخسار اندیشه و احساس است.

از این احوال فردی شاعر و هنرمند که بگذریم، بدشواریهای زبان ادبی و هنری، در هر کشور و ملتی، خواهیم رسید: در زبان ادبی و هنری هر ملتی، واژه‌ها، ترکیبها، تعبیرها و مثلثای ویژه‌ای است که اگر با برابرهای واژه‌ای آنها، بزبان دیگر برگردانده شود، اغلب نامفهوم و چه بسا زشت و ناهنجار خواهد بود. مثلاً در زبان فرانسوی، مثل «گوش‌بئوسیائی‌شنوائی ندارد»، برای خواننده عادی فارسی زبان، چه مفهومی میتواند داشته باشد؟ ..

پس بهتر است که بجای آن بگوئیم: «یاسین بگوش درازگوش، سودی ندارد» و همان منظور نویسنده اصلی، حاصل شده است^۱ یا در زبان ترکی، عبارت «بینداز به بینیم، از کیسه فراوان (گشاد)!» (که در شعر عاکف هم آمده) با ترجمه لفظی آن، چه مفهومی برای خواننده پارسی زبان دارد؟.. چاره جز این نیست که در فارسی بجای آن بنویسیم:

«لاف بزَن! گزافه بگو، به بینیم»

اگر این ویژگیهای هر دو زبان را بویژگیهای شاعر و هنرمند و اثر مورد ترجمه او بیفزائیم، مسأله ترجمه ادبی و هنری، چندان پیچیده میشود که میتوان،

(۱) بئوسی (Béotie) ناحیه‌ای است در یونان باستان، مرکزش تب (Thebes) و مردم آن، شهره بکم ذوقی و سنگین‌گوشی و کوتاه فکری، در برابر دانائی و زیبائی، بودند.

با اصطلاح ریاضی، آنرا معادله سه مجهولی نامید :

مجهول اول، روح خود شاعر یا هنرمندی است که ترجمه اثرش منظور می باشد. برای شناختن این «ناشناس» بنظر من، باید گذشته از اثر مورد ترجمه، همه آثار او، حتی آثار همانند زمان او، تاریخ دوره او، تحولات سیاسی، اجتماعی، اخلاقی، ادبی و هنری عصر او را مطالعه کرد. باید روح هنرمند و شاعر و فضای هنری او را دریافت و در آن فرو رفت. چندانکه توان گفت باید، چندی با او و در محیط روحانی او زیست!

ناشناخته دوم، زبان شاعر و ملت او، در دوره مخصوص زندگی اوست. برای شناختن این ناشناس، باید از سفر روحانی بسوی ناشناس اول، برگشت؛ از روح شاعر بیرون آمد، گشتی هم در تاریخ زبان و ادب و هنر ملت وی زد و ویژگیهای آنرا آموخت. **ناشناخته سیم**، خواننده اثر ترجمه شدنی است: روحیه او، درک و ذوق او، زبان و لهجه او نیز، با ویژگیهایی که یاد کرده شد، باید برای ترجمه کننده روشن گردد. پس باید از منزل دوم سفر روحانی، بسوی او نیز رهسپار شد و حال و وضع او را بررسی کرد. حتی در این منزل باید بیشتر ماند و جانب این ناشناخته را بیشتر نگاهداشت. چه هر کتابی و اثری، برای طبقه خاصی نوشته یا ترجمه میشود. چنانکه ترجمه همین اثر، بفارسی، در درجه اول برای شناساندن محمد عاکف، بهمه خوانندگان و دی پارسی زبان و مسلمان است، نه طبقه روشنفکر و دل آگاه، که از تاریخ ادبیات ملتهای بسیار، از جمله ادبیات ترکیه آگاهی دارند و حتماً عاکف را، بهتر از آنچه ممکن بود در این کتاب شناسانده شود، میشناسند.

من، هنگامیکه تصمیم بترجمه این کتاب گرفتم، با در نظر داشتن همه این دشواریها، برای حل این معادله سه مجهولی، نخست، یکبار اثر آقای «پروفسور علی نهاد تارلان» را درباره «محمد عاکف» خواندم. ولی پس از یکبار مطالعه آن دریافتم که هنوز در فضای روحی شاعر وارد نشده ام. از اینرو، همه آثار منظوم او، بنام «صفحات» را با تاریخ سیاسی و ادبی دوره او نیز مطالعه کردم، تا بسیاری از

ابهامها ، تضادها و تناقضها که در نظر اول، در شعر عاکف میدیدم، برایم روشن شد .
و مجهول اول تا اندازه‌ای معلوم گردید .

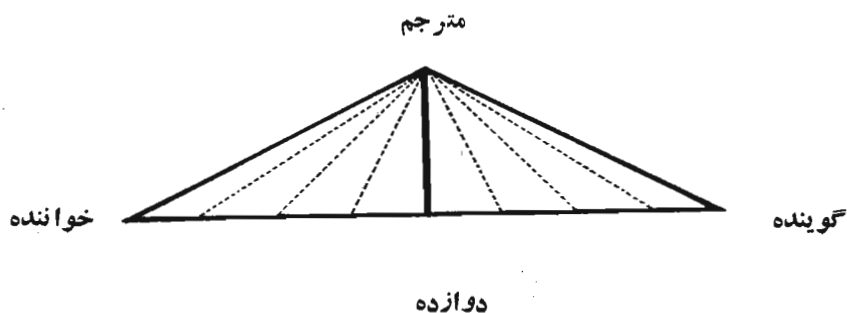
برای شناختن مجهول دوم، یعنی درك و ویژگیهای زبان ادبی ترکی، بویژه زبان عاکف ، که گاهی بزبان ادبی دوره عثمانی نزدیک و گاهی بازبان عامه مردم ترکیه امروز ، همعنان میشود ، علاوه بر استفاده از مطالعات پیشین ، بفرهنگها و کتابهای ادبی آن زبان ، که درضمن فهرست مآخذ ، نام برده‌ام ، دست یازیدم . حتی برای دریافتن معنی و مفاد برخی از کلمات و امیانه و امثال سائر ، که در شعر عاکف آمده ، ولی در هیچ فرهنگی پیدا شد ، برخی از ایرانیان که در استانبول بجهان آمده و سالیان درازی در آن زیسته‌اند ، مراجعه کردم . برای شناختن بعضی از معاصران شاعر ، که نامشان در این کتاب آمده ، اما در هیچ کتاب ادبی یا دایرةالمعارف موجود در دسترس ، پیدا نگردید ، از خود مؤلف و کسان دیگری در ترکیه ، پرس و جو کردم (بامکانه) ، تا مجهولات معلوم و مشکلات حل شد . و گرنه ناچار بودم ، جای بعضی کلمه‌ها ، تعبیرها و نامهای ویژه را خالی بگذارم و در حاشیه اعتراف کنم که مفهوم و معلوم من نشد . تا اصل امانت و «وفاداری» در ترجمه، مخدوش نگردد .

پس از این مقدمات بود که خامه بدست گرفتم و کتابرا باکمال امانت و وفاداری نسبت باصل، بزبان فارسی برگرداندم . تازه، از این کار نخستین خود خشنود نشدم . چه، دیدم که جای برخی کلمه‌های محذوف مقدر در اصل ، در ترجمه خالی است و ممکن است برای خواننده فارسی زبان ، دشواری پدید آورد ، یا ترجمه بوی زبان اصلی بدهد. از اینرو تصمیم گرفتم ، تجدید نظری در ترجمه نخستین بعمل آورم و زبان نثر و نظم آنرا ، هر چه بیشتر و ممکن‌تر، بزبان خواننده عادی فارسی زبان ، نزدیک‌تر سازم . برای آزمایش این موضوع که نثر ترجمه تا چه اندازه میتواند بزبان خواننده و روح و ذوق او نزدیک شود، چند صفحه از آنرا بر یکی از فرزندانم، که ده کلاس بیشتر ، درس نخوانده است، خواندم و درباره موضوع و درك آن پرسشها کردم. نتیجه این آزمایش چنان شد که باید ترجمه را دوباره پاک نویس و روان‌تر کنم و جای

کلمات و عبارات محذوف مقدر را ، با شناسائی روح عاکف و ویژگیهای زبان او ، بر سازم . بدیهی است ، این کار ، اندکی از اصل «وفاداری» نسبت به زبان اصلی ، دور شد و کمی از جنبه ادبی نثر ترجمه کاست . ولی بنظرم ، این کار ضرورت داشت . و زیانی بدریافت روح و الهام شاعر نمیرساند ، بلکه نیروی فهم آنرا بیشتر میسازد .

چه ، روح و زبان مترجم ، در واقع میانجی روح و زبان نویسنده و گوینده با روح و زبان خواننده و شنونده است : در آغاز ، این سه تن از هم دورند و باز بتعبیر ریاضی ، میتوان گفت که در سه گوشه مثلثی ، ایستاده اند ، گرچه رابطه ای چون اضلاع مثلث ، آنرا بهم پیوند میدهد ، ولی این فاصله باید هر چه کمتر شود تا بهم برسند و همدیگر را دریابند . ممکن است ، ابتداء گوینده و خواننده را در دو سوی قاعده مثلث و مترجم را بر نقطه رأس ارتفاع تصور کرد . هر چه زبان گوینده و خواننده ، بوسیله مترجم ، بهم نزدیکتر شود ، درازی قاعده ، یعنی فاصله آندو ، کمتر میگردد و زاویه دید مترجم کوچکتر میشود . تا جایی که - اگر مترجم در هر دو زبان مسلط و در شناخت گوینده و خواننده توانا باشد - این فاصله بصفر میرسد و مثلث مفروض بخطی مستقیم مبدل میگردد که هر سه تن یعنی گوینده و خواننده و مترجم ، بر روی آن قرار میگیرند ، یعنی **کاملاً همدیگر را «میفهمند»** . و این اگر در هر ترجمه ای محال نباشد ، دست کم ، **در ترجمه شعر غیر ممکن است :**

اگر مترجمی بتواند ، خط فاصله گوینده و خواننده را بکوته ترین فاصله برساند ، و قاعده این مثلث را بصفر نزدیک سازد ، زهی سعادت برای او ، گوینده و سرائنده و خوانندگان !



در ترجمه شعر (سخن پیوسته) به نثر (سخن پراکنده)، این فاصله گوینده و خواننده، هر اندازه هم که مترجم نیرومند باشد، با ازمیان رفتن موسیقی وزن و قافیه و صنایع بدیعی و هماهنگی کلمات مخصوص انواع و اشکال شعر، کم نمیشود. بلکه گاهی فزونی میگیرد. چه موسیقی وزن و قافیه و زیورهای بدیعی، دست کم، نیمی از زیباییهای شعر و بخش مهمی از توانائی هنری شاعر را دربر دارد: برخی از اشعار، چون به نثر ترجمه میشوند، همه زیبایی خود را ازدست میدهد و تنها اندیشه خشکی از آن بجای میماند که آن هم شاید در نظر خواننده، عادی و مبتذل جلوه کند و هیچگونه تأثیری در او نبخشد.

از سوی دیگر، برگرداندن شعر به شعر هم، دشواریهای یاد کرده را ده چندان میسازد: پایبند بودن باصل «وفاداری»، رعایت شکل و وزن و قافیه، در هر نوع سخن پیوسته، دست بدست میدهد و زنجیری بدست و پای نیروی ترجمه درست و خوب و زیبا، مینهد.

با همه این دشواریها، بنا برخواست بجای رئیس دانشمند و شعر دوست مؤسسه فرهنگی منطقه ای (R.C.D.)، من این گام دشوار، در راه ناهموار را برداشتم و در حدود بیست منظومه، از آثار عاکف، که جنبه اخلاقی، اسلامی و انسانی آنها فزون تراست، برای ترجمه شعر فارسی برگزیدم. این منظومه ها در «بخش پیوسته» همین کتاب درج شده است. ادعا ندارم که این ترجمه های پیوسته، میتواند عین تأثیر منظومه های اصلی را، در خواننده و شنونده داشته باشد. ولی همینقدر توانم گفت که اصل «وفاداری» نسبت بمعانی و مضامین آنها، در ترجمه کاملاً رعایت شده، یعنی هیچ معنی و مضمونی در سروده های شاعر نیست که در ترجمه نیامده باشد. منتهی برای نزدیک ساختن منظومه ها با شکل شعر فارسی و ذهن خوانندگان فارسی زبان، برخی مضمونهای مکمل نیز در هر منظومه، افزوده شده است.

تا حد امکان، نوع و شکل و وزن و قافیه اصلی هم در نظر گرفته شده، ولی باز برای ایجاد **تنوع** در موسیقی و کالبد اشعار، گاهی از این اصل هم، بناچار دوری روی داده است. در هر حال این ترجمه‌های پیوسته، **محتوی احساسی و فکری شاعر را دارد**، بعلاوه مضامین مؤید و مکمل و زیورها و پیرایه‌های دیگر که در شعر فارسی، پسندیده و خوشایند است. از نظر **سازگاری با اصل** هم، چون ترجمه رباعیات خیام یا خیامی «**فیتز جرالد**» انگلیسی نیست که گاهی گوئی از مضمون و محتوی اصل، فرسنگها فاصله پیدا میکند.



متن اصلی ترکی این کتاب، بقلم مؤلف، که بوسیله مؤسسه فرهنگی منطقه ای (R.C.D.) در اختیارم گذاشته شد، نسخه‌ای ماشین شده، و مانند هر نسخه ماشین شده بوسیله ماشین نویسان ما، دارای خطاها، افتادگیها، بی ترتیبی‌ها و جاهای خالی (بویژه در جای عبارات تازی و آیات و احادیث) بود. خوشبختانه **نسخه چاپی ترجمه انگلیسی آن هم**، از طرف مؤسسه، با مانت گرفته شد، که با وجود نقص بعضی بخشهای متن اصلی، چون **اشعار عاکف**، در آن بزبان و خط نوین ترکی درج شده، در تصحیح اغلاط یاد کرده، یاری فراوان بمترجم کرد. و آنچه، در هر دوی آنها، خطایا ناقص بود، ییاری کتاب کلیات آثار منظوم شاعر، بنام «**صفحات**» که خود داشتم، برطرف گردید. و بهمه این تصحیحا و تکمیل‌ها، در هر مورد، در **حواشی** کتاب حاضر، با ذکر شماره، اشاره شده، چنانکه **واژه‌های مکمل** نیز، در متن میان دو چنگال [] آورده شده است.



علاوه بر آنها، **حواشی توضیحی** دیگری نیز، درباره برخی از کلمه‌ها، ترکیب‌ها و برابره‌های آنها در زبان فارسی، در **پاورقی‌های کتاب** افزوده شده است،

تا هیچگونه دشواری در قرائت و درك مطلب ، برای خواننده پیش نیاید . و امیدوارم چنان باشد .



در باره **نامهای ویژه تاریخی** ، جغرافیائی و ادبی فراوان که در متن کتاب و برگزیده اشعار عاکف آمده ، اندیشیدم که اگر برای خواننده عادی ناشناخته بمانند ، اهمیت اثر و تأثیر احساس و اندیشه و هیجان شاعر ، از میان خواهد رفت . یا دست کم ، کاسته خواهد شد . از اینرو ، برای مختصر آشنائی با آنها ، **نامنامه ای** در پایان کتاب افزودم که شامل **۱۶۲ نام ویژه** و شناسنامه کوتاهی از هر يك از آنهاست . در این نامنامه ، و در همه متن و حواشی کتاب ، **نامهای فرنگی بالقبای خود آنان** ، **ولی نامهای شرقی** ، از ترکی و تازی و فارسی ، **برسم الخط القبای نوین (لاتین) ترکیه** در میان دوا برو () نیز نشان داده شده است تا در تلفظ درست ، خلبلی پیش نیاید . **کلمه های فرنگی عام** ، پیروی از شیوه رسم الخط جدید ترکیه ، با همان القباء نوشته شده ، مثلاً واژه « متافیزیک » بشکل (Metafizik) است نه بشکل (Metaphysique) فرانسوی .

در نوشتن نامهای شرقی ، و گاهی غربی نیز ، تا جائی که امکان داشت ، **پیشینه تاریخی** شکل آن رعایت و توأم با شکل تلفظ و **تحریر کنونی** ترکیه ، نشان داده شده ، مثلاً نام **قونیه** با (Konya) و نام **ایاصوفیه** با (Ayasofya) و نام **هرسک** یا **هرسقی** با (Herzogouine) آورده شده است .



این کار ، یعنی پیدا کردن و تطبیق این نامها ، بویژه در باره نامهایی که حروف مشابه داشت ، دشواری بیش از اندازه پیش آورد و گاهی مترجم را دچار کار و زحمت فراوان کرد . بطور مثال ، همین نام اخیر را در نظر بگیریم : این نام ، در رسم الخط نوین ترکی ، بشکل (Hersek) نوشته میشود . چون در القبای نوین مزبور ، برابر سه

حرف ه، ح و خ (H) و برابر سه حرف س، ص و ث (S) و برابر دو حرف ق و ك (K) نهاده شده، (زیرا ترکان نیز، چون ما، حروف تازی را از مخرج اصلی تلفظ نمیکنند، بعلاوه مخرج حرف (خ) هم ندارند و آنرا چون (ه) بر زبان میآورند)، حال اگر شما بخواهید، این کلمه را در یکی از فرهنگهای نامهای ویژه بالفبای کهن، پیدا کنید، با چند شکل احتمالی روبرو خواهید شد و بچند ماده آن مراجعه خواهید کرد؟.. تازه آخرسر، خواهید فهمید که این نام، محرف و مخفف نام اصلی «هرزوگوین» است!.. (برای برطرف ساختن این دشواری است که در دوره دایرة المعارف اسلامی (Islam Ansiklopedisi)، یکی از مآخذ ما، الفبای ویژه قراردادی بکاربرده اند که نشان دادن آن، در این کتاب ممکن نیست. ولی الفباء نوین عمومی ترکیه را در پایان این مقال خواهیم نوشت و برابرهای آنرا در الفباء فارسی و فرنگی نشان خواهیم داد، تا وسیله خواندن و تلفظ درست نامها نیز فراهم آید.



این نامنامه، شامل نامهای بسیار مشهور در میان پارسی زبانان، چون **سعدی**، **فردوسی**، **حافظ** و **مولوی** نیست. چه آنان در تمام منطقه، آوازه دیرینه دارند و نیازی بشناساندنشان نیست.



در پایان این کارها، بنظرم رسید که بنا به مثل معروف «عقل مردم بچشمشان است» و بقول یکی از مدیران مجلات: «خواننده امروز، هر صفحه بی شکل و تصویر را، برگ مرده ای میداند و کمتر بدان توجه دارد». هر چند ممکن است بعضی ها، این را نقیصه و عیبی برای خوانندگان امروز بشمارند، ولی اصولاً از نظر روانشناسی درست است. چه، نیروی احساس و ادراک از راه چشم، از هر حس و احساس دیگری، بیشتر میباشد و همین توانائی بیشتر است که روش **آموزش بصری و سمعی را**، در زمان ما، اینهمه رواج داده و اهمیت بخشیده است. چه تصویر نیروی درک بصری را افزونتر میکند.

با این اندیشه بود که جستجوی دیگری در مآخذ موجود در دسترس را آغاز و در حدود سی تصویر و نقشه مربوط بمتن و نامنامه را فراهم کردم ، تا در برابر صفحات مربوط چاپ شود و حظ فراوانتر ، و شاید خوشنودی بیشتر ، نصیب خواننده سازد .



فهرست تفصیلی مطالب متن اصلی ، بخش پیوسته ، نامنامه ، مآخذ و تصاویر و نقشه ها هم ، با شماره صفحات درج شده در آنها ، باوّل و آخر کتاب افزوده شد ، تا پیدا کردن هر مطلب و شعر و نامی ، وقت بسیار نگیرد .

اینک در پایان سخن ، از خدمات مؤسسه فرهنگی منطقه ای ، که در نشر حقایق تاریخی ، و مفاخر علمی و ادبی و هنری سه ملت همکیش و هم آرمان منطقه و شناساندن آنان بهمدیگر ، انجام داده است و میدهد ، بسهم خود ، سپاسگزار و امیدوارم ، خدمت ناچیز من هم برگی ، بر این « کتاب برادری و برابری » بیفزاید .

مترجم

تجربش - تیرماه ۱۳۴۸

الفبای نوین ترکیه

برابر فرانسوی	برابر فارسی	حرف ترکی	برابر فرانسوی	برابر فارسی	حرف ترکی
M	م	M	A-Â	ا-آ-ع	A
N	ن	N	B	ب	B
O	اُ	O	Dİ	ج	C
E-Eu	اُ (کوتاه)	Ö	Tch	چ	Ç
P	پ	P	D	د	D
R	ر	R	Ā	اَ	E
S-th	س-ص-ث	S	F-Ph	ف	F
Ch	ش	Ş	Gu	گ	G
T	ت-ط	T	Gh	غ	Ğ
U	اُ (فشرده)	Ü	H-Kh	ح-ه-خ	H
Ou	او	U	Ê, È	اِ (کوتاه)	I
V	و	V	İ-Y	ای-ئی	İ
Ye	ی	Y	Ĵ	ژ	J
Z	ز-ذ-ض-ظ	Z	K-Q	ک-ق	K
,	ع-ع (ساکن)	,	L	ل	L

پیشگفتار

ترجمه انگلیسی کتاب

بررسی روشنی بخشی که پروفیسور علی نهاد تارلان (Pr, A, N, Tarlan) در باره شاعر ترك زبان ، محمد عاكف (M. Akif) ، مدافع بزرگ هدفهای اسلامی ، کرده است ، اثر مطلوبی است که به سلسله انتشارات مؤسسه انتشاراتی فرهنگ منطقه ای افزوده میشود .

عاكف ، از اوان جوانی ، اشعاری بزبان ساده مردم ، در زمینه های اجتماعی ، میسرود . این اشعار ، با همه سادگی آنها ، شامل پند و اندرز و دارای لحن موعظه بود . مقالاتی هم در باره مسائل و موضوعهای دینی مینوشت که در مجلات معتبر مذهبی آن روز چاپ می شد .

عاكف ، در اشعار خود باوزان و قواعد عروضی توجه و تسلط داشت . گرچه بخش بزرگی از سروده های عاكف از جنبه پند و اندرز عاری نبود ، و بیشتر سخنان آموزنده میگفت ، اما هنگامیکه دستخوش احساسات وسوز وگداز دینی یا ملی میشد ، در شعر عاطفی و تغزلی^۱ نیز ، باعلی درجه هنری میرسید . (مانند منظومه « بلبل » که در آن اشاره باشغال بورس (Bursa) و منظومه « بیابانهای نجد » که در آن

۱ - منظور از شعر تغزلی (Lirik) ، مفهوم اعم آن یعنی هر شعر پرشور و احساس است ، نه جنبه اخص آن که معمولاً بشعر عشقی ، آنهم عشق ساده غریزی ، اطلاق میشود . در ادبیات غربی هم (Lyrique) مفهوم اعم آنرا دارد . برخی این کلمه را به (غنائی) برگردانده اند . ولی ما (تغزلی) را بهتر دیدیم . چه همه اشعار «لیریک» غنائی نیست . (مترجم)

تصویری از روابط روحی زائران ، و منظومه « چناق قلعه ، Çanakkale » که در آن توصیفی از جنگ داردانل (Dardanel) میکند .

عاکف ، جنبشهای نوجوئی و نوپژوهی ، در کشورهای اسلامی ، دلبستگی داشت و از ۱۹۱۱ م . بعد ، عضویت وابسته جنبش خواهان « همه اسلامی ، Panislamisme » در آمد و از اعضای پر حرارت آن بود . بمصر و عربستان و لبنان سفر کرد .

عاکف ترکیه را عضو فنا ناپذیر جهان اسلام میدانست و آرزو داشت روزی ترکیه نوین امروزی را ، که در چارچوب قوانین اسلامی بوجود آمده باشد ، ببیند . جنگ اول جهانی که با شکست امپراطوری عثمانی پایان پذیرفت ، خوابهای زرین او را درهم نوردید ، اما هدفها و امیدهای او را توانست از میان بردارد .

در آن هنگام ، دولت سلطان عثمانی در استانبول ، شرایط متارکه توهین آمیز جنگ را در ۱۹۱۸ م . پذیرفت . اما يك ژنرال ترك ، یعنی مصطفی کمال ، قهرمان نبردهای داردانل ، با حکومت مرکزی مخالفت و جنبش مقاومتی را در آناتولی پایه گذاری کرد .

عاکف ، بیدرنگ رهسپار آناتولی شد و در آنجا که هسته مقاومت بومی ، بوسیله هواخواهان (پارتیزانها) آغاز نمو کرده بود ، با عظما و سخنرانیهایش در مساجد و مجالس ، مردم را برانگیخت و بسوی یگانگی و جنگ با مهاجمان و اشغال کنندگان کشور ، فراخواند .

عاکف ، در نخستین دوره مجلس ملی ، که در ۲۳ آوریل ۱۹۲۰ م . آغاز بکار کرد ، بنماینده گی از طرف مردم ، برگزیده شد و به آنکارا رفت . سپس سقری بآناتولی مرکزی کرد . و بنام شاعری مسلمان ، بوسیله مصاحبه ها و سخنرانیها ، در خنثی کردن تبلیغات ضد ملی وضد « کمال خواهی ، Kenalisme » دولت سلطان عثمانی ، کوشید^۱ .

۱ - بعضی (isme) را به (گری) ترجمه میکنند . ما (خواهی) و (پژوهی) را ترجیح میدهیم . چه (گری) بیشتر (فاعلیت) را میرساند ، نه طرفداری و خواهانی پژوهش را . (مترجم)

درین هنگام ، وزارت فرهنگ ، برای سرودن «سرود ملی» ترکیه ، مسابقه و اقتراحى ، اعلان کرد . «سرود استقلال» عاکف ، درمیان ۷۲۴ تن شرکت کننده ، اولین جایزه را برد . گفتار (اشعار) این سرود ، بوسیله وزیر فرهنگ ، درمجلس ملی ترکیه خوانده شد و مورد استقبال بیحد و غیر قابل وصف نمایندگان «پارلمان» قرار گرفت : «روز موعودی که خداوند بما وعده فرموده ، همین فرداست ، شاید هم زودتر !»^۱ محمد عاکف نه تنها بعنوان شاعری بزرگ ، شایسته احترام و ستایش ماست ، بلکه بیشتر بعنوان اینکه نیروی هنری او ، دارای هدف مشخص و اصول معینی است . عاکف ، چون مسلمان پرهیزگاری بود ، از استبداد و ستمگری بیزار بود . آرزو مند گسترش آزادی ، دشمن کهنه پرستی و مؤمن بنوجوئی و پیشرفت بود . عوام فریبی - را سخت میکوبید . و پذیرفتن روشهای نوین زندگی را ، در بسیاری از شؤون زندگی روا میدانست و سفارش میکرد .

از آقای پروفیسور علی نهاد تارلان ، برای سهم بزرگی که با این اثر خود ، در همکاری با ما دارند ، سپاسگزارم و نیز امیدوارم ، روزی برسد که همه آثار محمد - عاکف ، بزبانهای کشورهای عضو همکاری عمران منطقه ، ترجمه شود .

پروفیسور فاخر ، ایز (Fahir İz)

مدیر شعبه مؤسسه فرهنگی منطقه ای (R. C. D) در ترکیه

نظرها

«... يك روز ديگر ، ميخواستم او را در حال «نیمه نی»^۱ نواختن به بینم : کسی که در آبهای تنگه ، برنده مسابقه شنا ، در چانالجه کشتی گیر و در چمن ولي افندی^۲ دونده بود ، از طرف ديگر قرآن کریم را از بر داشت و ديوان متنبی و ابن الفارض را از حفظ ميخواند ، با خواجه^۳ فهمی مفتی هر سق درباره علم انساب مذاکره میکرد ، با خواجه خالص داغستانی درباره کتاب الکامل بمباحثه ميپرداخت ، با خواجه موسی کاظم ، واردات بدرالدین را از نظر ميگذراند ، و بعد نیروی قلم امیل زولا را در رهبری مردم و داستانهای او را (از این نظر) دوست میداشت و از اینکه نقادان ديگر هم ، در داستانهای وی همین جنبه را می پسندند ، از اصابت نظر و تقدیر خود ، اظهار شادمانی میکرد ، سپس در باغچه آموزشگاه حلقای از شکم ماده گاوهای مبتلا به استسقای بطني بوسیله «تروکار»^۴ آب پیرون میکشید ، بالاخره به هماهنگ ساختن اوزان عروضی در شعر ميپرداخت ، یعنی محمد عاکف ، از طرفی هم ، گاهی «نیمه نای»

۱ - در زبان ترکی «نصفیه» نامیده میشود و قاموس ترکی ش . سامی آنرا «نیمه نای» ترجمه کرده است . (مترجم)

۲ - بموجب قاموس ترکی ش . سامی از کلمه یونانی (Autentis) و بمعنای صاحب ، مالک . مولا ، خواجه ، حاکم ، بزرگوار ، آقا و تربیت شده وغیره است و گاهی با (پاشا) و (بی) و (خانم) ترکیب میشود . چون کلمه (آقا) نمیتواند همه معانی آنرا دربرگیرد ، در همه این کتاب عین آن آورده شد . (مترجم)

۳ - خواجه ، در ترکی (Hoca) تلفظ میشود و بموجب همان قاموس سامی ، فارسی و بمعنای افندی ، آغا ، معلم ، استاد ، ملا و غیره است «خواجه با ثانی معدوله پروزن راجه ، کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم (معلم ؟) باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند . و بمعنی دل و روح هم هست و ..» (برهان قاطع) «در نهجه تاجیکی خوجاين (معرب آن خواجا (نفس) ... آقای پورداود این کلمه را مرکب از خوا ، هوا ، اوستائی + جیت ... بمعنی دارای خودی و شخصیت مستقل دانسته ... بعضی آنرا خوانای بهلولی (خدای) + چک (چه) علامت تصغیر دانسته اند ...» (حاشیه برهان ، دکتر معین) - بنظر نگارنده ، شاید از (هو) اوستائی + ویجه اوستائی بمعنی (خوب + ویژه) باشد (مترجم)

۴ - Trocart نام یکی از ابزارهای جراحی است . (مترجم)

مینواخت! مدحت جمال قونئی ، محمد عاکف ، ص ۲۱۶-۲۱۷ .



سخنان زیرین ، از اشرف ادیب ، که با کار و کوشش فراوان ، زندگینامه بسیار گرانبهای بنام «محمد عاکف» انتشار داده ، شاعر بزرگ ترک و عالم اسلام را ، در چند جمله ، به شکل بسیار خوبی به ما می‌شناساند :

«... همه این کارها ، این رنجها ، و این کشمکشها برای زنده داشتن فضیلت اخلاقی بود که او خود در تمام زندگیش بکار بست . روح شعر و زندگی عاکف ، فضیلت اخلاقی است . او در شعرش همانرا سرود که با آن زیست .

سخن او و سروده‌هایش ، در واقع زندگینامه با فضیلت اوست . از مردم توقع و انتظار هیچ چیز نداشت . نه مقام ، نه عنوان . نه دبدبه و جلال ، و نه حشمت و شوکت می‌خواست . هر کاری که کرد ، برای بدست آوردن آرمان والای خود بود . دل و جان خویش در گرو خواسته‌های جهان نهاد و در طول زندگیش ، از جهان و جهانیان فارغ زیست . همواره ، فضیلت اخلاقی بزرگی را که از پیغمبر خود آموخته بود ، در نظر داشت و در سروده‌هایش همان فضیلت را پیش میکشید . بدین‌سان ، عمری بسر برد و جهانرا بدرود گفت .»

اشرف ادیب . محمد عاکف . جلد ۱ ، ص ۶۷۷



«... آنچه مرا بیشتر اندیشناک می‌ساخت ، رنجهای بود که آن بیچاره و تیره بخت مادرزاد ، در مراحل گوناگون زندگی خود میکشید . از آن رنجها تنها من آگاهم . و در این باره ، همین قدر توانم گفت که عاکف واقعاً مرد بسیار سیه - روزگاری بود .»

فرید کام . اشرف ادیب . محمد عاکف . جلد ۱ ص ۳۹۰



– «بیدار را ، با کفزدنها و دست‌افشانیها ، ستایش نمیتوانم کرد . و بیدادگر را هرگز دوست نمیتوانم داشت

» برای خشنودی هر که پیش آید ، بدشنام دادن بر گذشته بر نمیتوانم خاست . «اگر کسی به نیاکان من حمله کند ، حتی خفه‌اش میکنم ...»

– «اما ، خفه که نمیتوانی کرد ..

– دست کم ، از پیش خود میرانم .»

» چون سگ شکاری ، پشت سرچند تن بی‌تبار ، نمیتوانم افتاد .

«هله ، اگر هم بمیرم ، باطلی را بنام حق ، نمیتوانم نیایش کرد .

«از آن روزی که از مادر زاده‌ام ، عاشق استقلالم .
 «زنجیر زرین ، هرگز پایبند من نبوده است .
 «اگر چه بردبارم ، اما که گفت که چون گوسفند رامم ؟
 «ممکن است که گردنم چون گوسفند بریده شود ، اما کشیدنی نیست .^۱
 «هنگامیکه زخم خونفشانی دیدم ، تمام وجودم تا جگرم آتش میگیرد .
 «برای بزبان آوردن آن تازیانه و لگد میخورم^۲
 «نمی‌توانم بخود بگویم : اهمیت مده ! بگذار و برو !» بلکه اهمیت میدهم .
 «خورد میکنم ، خورد می‌شوم . تا دست حق را بگیرم و بلند کنم .
 «دشمن بیدادگرم . اما با ستم‌دیده مهر می‌ورزم ...»
 از منظومهٔ **عاصم** (اثر عاکف)^۳

۱ - در متن ترکی ؟ در این مصراع کلمهٔ çekilmeğe نادرست ماشین شده و باید ، نظر بر عایت وزن، çekmeğe باشد که معنی آن با کلمهٔ بعدی، «بکشیدن نمی‌آید» یا «نکشیدنی» است و ما همانرا آوردیم . (مترجم)

۲ - بجای کلمه «چیفته = چفته ، çifte « çifte ماشین شده که بوسیلهٔ کتاب صفحات ، ص ۴۰۰ ، چاپ سوم ، استانبول ، ۱۹۵۰ تصحیح شد . (این قطعه شعر ، در ترجمهٔ انگلیسی جایی هم نیامده است) مترجم .

۳ - این سخنانی که مؤلف از مدحت جمال قونای ، ادیب اشرف ، فریدکام (دوستان و نزدیکان عاکف) و از منظومهٔ عاصم (اثر خود شاعر) ، پیش از مقدمهٔ کتاب ، آورده ، گویا از این نظر است که خطوط اصلی چهرهٔ زندگی و شخصیت عاکف ، در آنها بخوبی نمایان است ، در ضمن مقدمه و متن کتاب توضیحات بیشتر دربارهٔ خطوط برجستهٔ یاد کرده و دیگر خصوصیات عاکف خواهم دید . (مترجم)

میر آقاز

محمد عاکف ، در میان هنرمندان ، ادیبان و دانشمندانی که در طی قرون متوالی ، در جهان ترك و در دامن اسلام پرورش یافته اند ، حقاََ مردی بزرگ و دارای مقام و منزلت ویژه بلندی است .

محمد عاکف ، از هر زاویه که دیده شود ، دارای روحیه اسلامی کامل و مسلمانی حقیقی است . بنابراین شناختن و شناساندن او با افراد مللی که با استوارترین رشته های پیوند ، چون دین اسلام ، بهمدیگر پیوسته ، و امروز جهان بزرگ اسلام را تشکیل داده اند ، ضرور است . عاکف این حق شناخته شدن در عالم اسلام را دارد . زیرا آنرا با آثار و اشعار دینی و اسلامی خود ، بدست آورده است .

عاکف زبان و ادبیات و علوم دینی مشترک سه ملت بزرگ مسلمان را بسیار خوب میدانست . چون از نژاد ترك بود ، و علاقه بسیار بملیت خود داشت ، در زبان و ادبیات ترکی تا درجه تدریس آنها در دانشگاه ها ، پیش رفته بود . در زبان ، ادبیات و لطایف و دقایق فرهنگ تازی ، چندان متبحر بود که برای ترجمه قرآن کریم از تازی

۱ - در تمام این کتاب نام (محمد) بشکل (Mehmed = محمد) آمده و این طبق تلفظ آن در شیوه استانبولی است که اساس کتابت الفبای نوین ترکیه میباشد . گاهی هم این کلمه بشکل Mehmet نوشته شده . اینهم گویا بقاعده تبدیل حروف قریب المخرج است . کلمه (محمد) تنها در مورد حضرت پیغمبر ، درست بتلفظ اصلی یعنی بشکل (Muhammed) نوشته شده است . - البته (مُحَمَّد) در لغت عربی بمعنی مصدري (حمد ، محمديت) هست . ولی بعید بنظر می آید که نام اشخاص باشد (مترجم)

بترکی صلاحیت داشت و همه معاصرانش این شایستگی او را قبول داشتند و این وظیفه دشوار و مقدس را تنها از وی ساخته میدانستند. در زبان پارسی و ادبیات ایران نیز، اطلاعات وسیعی داشت.

در روش آموزش امپراطوری عثمانی، که قرنهایمقام خلافت اسلامی را باسلطنت توأم داشت، تدریس زبانهای پارسی و تازی، اهمیت بسیاری را دارا بود.

اساساً، دین اسلام، در میان مللی که در این اجتماع بزرگ وارد شده اند، بنیاد - گذار فرهنگ مشترکی است. ازینرو، برگزیدگان دانش و عرفان و هنر هر ملت، همدیگر را از نزدیک میشناختند. شناختن و شناساندن عاکف، امروز، هم از نظر تشبیه این فرهنگ مشترك، هم از نظر اینکه او نماینده واقعی روح عالی اسلامی است، دینی برگردن جامعه مسلمانان میباشد.

ما بایفای این وظیفه کوشیدیم. و در این کار، از آثار نزدیکترین دوست عاکف، شادراون مدحت جمال (Midhat Cenual) و دوست و همکار انتشاراتی او، اشرف ادیب (Eşref Edib) و از خاطرات دیگر دوستان و آشنایان او، استفاده کردیم. بویژه از اثر بسیار زیبا و جاذب مدحت جمال قونئی (Kuntay) که بشیوه بسیار جاننداری نوشته شده و خود دارای ارزش ادبی جداگانهاست. زیرا خود وی ادیب و شاعر گرانمایه ای بود.

ما در این اثر، نخست، چهره عاکف را از لحاظ شخصیت و سجایا و اطلاعات فرهنگی، با خطوط ژرف و درشتی رسم کرده، سپس بجنبه مخصوص دینی او پرداخته، آثارش را، بویژه ازین نظر، مورد تحقیق قرار خواهیم داد:

زندگی عاکف

محمد عاکف در سال ۱۲۹۰ ه. ق. (۱۸۷۸ م.) در خانه شماره ۱۲ ، در ساری گزل (Sarigüzel) ، محله ساری نصوح (Sarinasuh) بجهان آمد . پدرش طاهر افندی ایپکلی (Ipekli) از علمای محترم آن دوره بشمار می آمد . طاهر افندی ، بتوصیه استادش ، محمود افندی قیرشهری (Kirşehir) مأمور تعلیم و تدریس بفرزندان پسران و خویشاوندان محمد امین پاشا از والیان^۱ و مالکان قدیم ، شده بود . از این رو ، پسر محمد امین پاشا ، یعنی محمود کمال بی^۲ ابن الامین ، در اثر خود بنام « شعرای قرن اخیر »^۳ ، استاد خویش طاهر افندی را اینگونه توصیف و تعریف می کند :

« استادی کامل ، فاضل ، شایسته ، درست کردار ، جوانمرد و راسترو بود . »
طاهر افندی در چهل سالگی زن گرفت و در خانه دوسه اطاقی خود در ساری گزل اقامت گزید .

مادر او ، خانم امینه شریفه نام داشت و دختر محمد افندی بخارائی بود :

۱ - متصرف = مالک ، والی ، مأمور دولتی ، قاموس ترکی ش. سامی (مترجم)

۲ - بی ، Bey ، بروزن (ری) و (می) مترجم

۳ - (شعرای ترک در قرن اخیر) جلد ۱ ، کلیات انجمن تاریخ ترک ، شماره ۱۶ ،

ص ۹۱ (مؤلف)

تزدیک بدوقرن پیش، مردی بنام **حکیم حاجی بابا** از بخارا به **آناتولی** (Anadolu) می‌آید. در **بوی آباد** (Boy abad) ازدواج می‌کند. سپس با زن خود به **توکاد** (Tokad) می‌رود و در آنجا مقیم می‌شود. مادر خانم امینۀ شریفه در توکاد بجهان می‌آید. و چون سن ازدواج می‌رسد، با محمد افندی، که او نیز، از بخارا بقصد سفر حج، با آناتولی آمده بود، ازدواج می‌کند. خانم امینۀ شریفه ثمرۀ این ازدواج است. طاهر افندی، پسر خود را بنام «**رغیف** = Ragif» نامیده بود و این واژه که در زبان تازی بمعنی نوعی نان (گرده نان) است، بحساب (ابجد) تاریخ تولد عاکف - را بدست می‌دهد که ۱۲۹۰ می‌باشد^۱ ولی چون این نام نامأنوس بود، بعدها به «**عاکف**» تبدیل گردید.

نخستین معلم عاکف، پدرش طاهر افندی بود که زبان تازی را بطرز اساسی و عمقی بفرزندش یاد داد. عاکف چندی در مدرسهٔ محلی (**امیر بخاری**) و **آموزشگاه رشدیۀ فاتح** تحصیل پرداخت و سپس با **آموزشگاه اعدادی ملکیه**، جنب آرامگاه **سلطان محمود** وارد شد و آموزش دبیرستانی خود را در آنجا بپایان رسانید. از استادان او در رشدیۀ فاتح، **استاد قدری** (Kadri) افندی، یکی از چهره‌های معروف آن زمان و از عاشقان آزادی بود که در زمان **سلطان عبدالحمید دوم** بمصر گریخت و در آنجا روزنامهٔ **قانون اساسی** را انتشار داده، سپس به **پاریس** رفت و تا اوان جنگ جهانی اول، در آنجا زیست. این استاد زبانهای تازی، فارسی و فرانسوی را خوب میدانست و تأثیر بسیاری در تکامل شخصیت فرهنگی عاکف بخشیده است.^۲

از این بی‌بعد، عاکف با بدبختی‌هایی از قبیل درگذشت پدرش و اتفاق آتش‌سوزی در خانه‌شان روبرو گردید: طاهر افندی، در پنجاه و پنج سالگی به بیماری سل گلو درگذشت.

۱ - بحساب ابجد حروف را، غین، یا و فا، بترتیب ۲۰۰، ۱۰۰۰، ۱۰، ۸۰ و جمع آنها ۱۲۹۰ میشود. (مترجم)

۲ - اشرف ادیب، محمد عاکف، جلد ۱، ص ۵۱۷ (مؤلف)

عاکف آموزش عالی خود را در آموزشگاه **دامپزشکی حلقلی** (Halakli) با رتبه شاگرداوی بیان رسانید. پس از مرگ پدرش ۳۶ **قروش** (Kuruş) مقرر برای خانواده وی تعیین گردید. چون با این مبلغ پول، امرار معاش يك خانواده، ناممکن بود، دوران آموزش عالی عاکف، با تنگدستی و سختی سپری شد: عاکف که در سال ۱۸۹۳ م. آموزشگاه عالی دامپزشکی را پایان برده بود، سه سال مشغول خدمت دولتی در **ادرنه** (Edirne) شد. تا سال ۱۹۱۳ م. معاون بازرس کل در شعبه اداره جدیدالتاسیس (**امور دامپزشکی و اصلاح جانوران**) بود. سپس بمعاونت مدیر (رئیس) رسید. در سال ۱۹۱۳ م، چون رئیس اداره اش، بناحق معزول شده بود، عاکف، این عزل بیدلیل را تحمل نکرده، از شغل خود استعفا کرد. در ضمن این خدمات دولتی، عاکف، مأموریتهای موقتی در **آناطولی**، **روملی** (Rumeli) و **سوریه** هم داشته است.

بعد، عاکف در آموزشگاه کشاورزی حلقلی، معاون دبیر خانه شد، در سال ۱۹۰۸ م. (؟) در رشته ادبیات **دارالفنون** (دانشگاه) **استانبول** باستانی ادبیات عثمانی هم نایل آمد. این وظایف و خدمات علمی عاکف، پشت سر هم او را بخود مشغول داشت: در مدارس **دارالخلافه** (که بعدها الغاء گردید) استادی ادبیات ترک، در **دار الحکمة الاسلامی** (که در باب **مشيخت** تشکیل یافته بود) سردبیری نویسندگان یا ریاست دبیرخانه. و همین اشتغالات میرساند که عاکف در علوم ادبی و دینی، دارای چه درجه صلاحیت بوده است،

در زمان **جنگ استقلال**، عاکف **آناطولی** را، شهر بشهر و ده بده، زیر پا گذاشت و احساسات دینی و میهنی مردم را بجوش آورد. در اثر این کوششها، در سال ۱۳۳۶ ه. ق. (۱۹۲۰ م.)، در نخستین **مجلس ملی ترکیه** که در **آنکارا** تشکیل یافت، از طرف مردم **بور دور** (Burdur) بنام نماینده شرکت کرد. و چندی این وظیفه ملی را انجام داد. سپس، نظر بیرخی علل سیاسی، در سال ۱۹۲۶ م. بمصر رفت و در رشته ادبیات دانشگاه **قاهره**، مدت ۱۰ سال باستانی ادبیات ترکی اشتغال یافت

در سال ۱۹۳۶ در آنجا بیمار شده به استانبول برگشت و در ۲۷ کانون ۱۹۳۶ در این شهر درگذشت ،

جنازه آن مرد میهن پرست و شاعر بزرگ را ، با اتومبیل درگذشتگان به **جامع بایزید** آورده ، در درون آن مسجد نهادند . با تأسف باید گفت که دولت در این باره وظیفه خود را فراموش کرد . اما ملت ؟ . . . گفتی معجزه ای رخ داد و جوانان دانشگاهی ناگهان بجنبش آمدند و تابوت برهنه او را بیرازنده ترین طرزی آراستند و با سنن ملی و دینی آماده حرکت کردند ، درفش ملی ترك را بر آن پوشاندند . در زمان اندکی ، میدان **بایزید** ، پراز جمعیت شد . جوانان دانشجو ، تابوت را در درون اتومبیل جنازه رها نکردند ، بلکه در آن روز سرد ، آنرا از **جامع بایزید** تا دروازه **ادرنه** . روی سرهای خود بردند . ملتی یشت سر تابوتش روان بود . يك سر صف تشییع کنندگان به **فاتح** نزدیک شده ولی سر دیگر آن هنوز در **بایزید** بود . در آن هوای سرد برفی ، بسیاری از دانش آموزان دبستانها هم ، زیر نظر آموزگاران خود ، در طرفین راه بصف ایستاده بودند و بدین وسیله احترامات خود را نسبت بدان مرد بزرگ بجای می آوردند . چنانکه **فرید کام** در یکی از نامه های خود می نویسد ، **عاکف** ، **دو** . زیر پاها درگذشت ولی روی دستها ، **آرامگاه ابدی خود برده شد !** «
بعد از درگذشت **عاکف** ، هر سال ، جوانان در روز سالگرد او ، محافل بزرگی تشکیل دادند . در سالروز دوم مرگش ، پس از بنیان گذاری بنای یادبودی بر آرامگاه او ، در مجلسی که در دانشگاه تشکیل داده بودیم ، سخنان خود را بدینگونه پایان دادم :

«عاکف ! تو در همه زندگی خود ، یکبار دروغ گفتی ! و چنین سرودی :

«جاودانی شدن ، برحمت یادشدن است ، ولی ،

«من بیسرو صدا زیستم . از کجا کسی مرا خواهد شناخت ؟»

این دروغ ، از سرچشمه فروتنی تو تراوید . اما اشتباه کردی . اینك دو سال بعد از درگذشت تو ، آن چه اندکی پیش از دلهای ما برخاست ، صدای تو بود ، آیا

باوجود این، تو بیسرو و صدا زیستی؟ .. آیا هنگامی که نعش مبارک تو، در اتومبیل جنازه بجامع بایزید آورده شد، نسل جوان ترك، که با دیدگان سرشگ آلود، ترا در آغوش خود فشرد و تابوت ترا، چون غفران الهی، در پرچم ترکیه پیچیده بود، ترا شناخت؟ .. آیا نسل جوانی که در آنروز برفی و سرد زمستان، در حالیکه شاید برخی از آنان بالاپوشی هم بتن نداشتند، جنازه ترا روی دستهای خود بلند کردند و حتی نخواستند روی دوشهای خود فرود آورند و با چشم گریان، از میدان بایزید تا بیرون دروازه **ادرنه** بردند؛ و حتی حمل آنرا با اتومبیل جنازه بری، یکنوع بیحرمتی نسبت بخاطره تو بشمار آوردند، ترا شناختند؟ بالاخره، نسل جوان دانشگاهی، که امروز بر آرامگاه تو، شالده^۱ بنای یادبود مرمرینی، سفید و پاکیزه چون زندگیت، و استوار و متین چون سجهیات، نهاد، ترا شناخته است؟ .

«نه، ای گوینده بزرگوار! براحت بخواب. نه تومردی شایان فراهموش کردنی و نه ما نسلی هستیم که میتوانیم ترا از یاد ببریم.»

عاکف در ۲۳ کانون اول ۱۳۲۸ ه. ق. سفری **بمصر و مدینه** کرده بود. در زمان جنگ جهانی اول نیز، از طرف «**تشکیلات مخصوصه**» بوابستگی وزارت جنگ، **ببرلین** فرستاده شده بود. مأموریت او در برلین دیدار محلی از مراقبت مخصوصی بود که متفق ما، دولت آلمان، در باره اسرای مسلمان ابراز میکرد. در ضمن مکلف بود که مسلمانان بیرون از حوزه امپراطوری عثمانی را بیدار ساخته، از وضع آنروزی عالم اسلام آگاه کند،

عاکف، در منظومه‌ای که بعنوان «**خاطرات برلین**» سروده ارمغانهایی از دیده‌ها و گفته‌ها و شنیده‌های خود در این مسافرت، بهمیهنانتس اهداء می‌کند. سفر او برلین مصادف با هنگام مدافعه **چناق قلعه** (Çanakkale) بود و ازینرو عاکف در برلین، روزگاری پر تشویش و اضطراب گذراند.

۱ - شالده (بسکون لام و فتح دال) اساس و بنیان دیوار و عمارت را گویند (برهان قاطع) و شالوده مستعمل امروز، خطاست (مترجم)

بعد از سفر برلین ، باز عاکف از طرف «تشکیلات مخصوصه» برای دیدار سیاسی با **ابن الرشید** ، که در شبه جزیره **عربستان** نسبت بما وفادار مانده بود ، تاشهر **ریاض** رفت ، در برگشت از این سفر که چهار پنج ماه بدرازا کشید ، **بشام و بیروت** نیز سری زد . منظومه‌ای که بعنوان « **از بیابانهای نجد تا مدینه** » سروده ، محصول این مسافرت اخیر است .

بنیه و چهره عاکف

عاکف که در آشیان پاك متوسطی، چشم بجهان گشوده بود، فرزند خانواده حقیقه^۱ دینداری است. پدرش طاهر افندی، در باره پاکی و پاکنهادی، بسیار سختگیر و دشوارپسند بود و ازینرو، برای تمیز وی از خواجه طاهر دیگری، بلقب «طاهر پاك» خوانده میشد؛ از هرگونه افراط و تفریط در زندگی گریزان و بهمین جهت مردی تندرست بود. مادرش نیز بهمان اندازه تندرستی داشت. ازینرو، (یعنی در اثر توارث) ساختمان تن و اندام عاکف سالم، نیرومند و اندکی بالاتر از عادی بود. این بنیه نیرومند، او را بسوی پهلوانی و ورزشهای مربوط بدان، که از سنن باستانی نژاد ترك بود، رهبری کرد. مدحت جمال قونئی که در سال ۱۹۵۴م. عاکف را در مهمانسرای محمد امین پاشا^۲ دیده و با وی آشنا شده بود، چهره و اندام او را بدینگونه توصیف میکند:

«... مردی پهلوان که خطوط چهره اش آمرانه بنظر میرسید، مشاهده کردم تنه ای جنگاورانه و محاسنی عالمانه داشت. با آداب معاشرت روز بی اعتنا و در آن

۱- بعضی این کلمه را مخفف (پادشاهی فارسی میدانند. ولی ش. سامی در قاموس ترکی اصل آنرا (باش آغا) یعنی (سر آغا) و «ما خود از (پای شاه) فارسی بودن آنرا بعید میدانند و میگویند عنوانی است که در دولت عثمانی بوزراء و اصحاب مناصب عالیه لشکری و کشوری داده میشد، و درجاتی هم داشت (مترجم).

خانه ، سر برهنه نشسته بود .»

این بنیه سالم وقوی عاکف ، حادثه‌ای بنام سرما و گرما نمیشناخت: در روزهای سرد برفی بدون پوشیدن «پالتو» و بالا پوشی ، راه میرفت . گردش و پیاده روی را بسیار دوست میداشت . و بی آنکه احساس خستگی بکند ، ساعتها پیاده می‌گشت . حتی میتوانست یکروز تمام ، از بام تا شام ؛ پیاده روی کند . فاصله آموزشگاه **حلقلی** و خانه عاکف در حدود ۱۷ کیلومتر بود . واو اینهمه راه را پیاده میرفت و می‌آمد ! حتی یکبار برای کشتی گرفتن با یکی از دوستانش تا **چا تالجه** (Catalca) پیاده رفته بود ! عاکف شناگر خوبی هم بود . روزی هنگام گردش دریائی با زورقی در دریای **جزایر** (Adalar , d .) ، طوفانی ناگهانی برخاست . سر نشینان زورق را نیروی بازوان عاکف و توان پارو زنی او ، از غرق شدن ، نجات داد . پس از این حادثه ، **عباس حلیم پاشا** ، لقب «**ناخدای طوفانها**» را به عاکف داد .

عاکف درسواری و سوارکاری نیز نیرومند بود و سرکشترین اسبها را رام خود میکرد . بی زحمت میبرد و سنگ میپرانند .

عاکف ، در ۱۵ سالگی ، از آشنائی بنام **پهلوان عثمان** ، فن کشتی را نیز آموخته بود ، ۶۵ کیلو تمام وزن بدنش بود . در زمین حریق هشتصد و پنجاه و یک ' درس کشتی میگرفت .

همه این کارها و نتیجه آنها نشان میدهد که عاکف مردی مبارز ، بی پروا ، با اراده و در برابر دشواریها و خطرها ، شکست ناپذیر و خستگی شناس بود . باز مدحت جمال قونئی ، چهره عاکف را ، از نظر مادی و معنوی ، بطرز نیکوئی برای ما تعریف میکند :

۱ - گویا زمین خالی مانده‌ای در اثر آتش سوزی و ۸۵۱ شماره ساختمان یا کوئست که در اثر حریق ویران گردیده است . بنا بقول آشنایان بوضع شهر استانبول ، این گونه زمینها در آن هست . زیرا بناهای قدیمی آنجا چوبی بود و آتش سوزی بسیار اتفاق میافتاد . ولی اخیراً وضع شهر عوض شده و از بناهای چوبی کمی باقی است . (مترجم)



ناگن (دوم ازطرف راست نشسته) با چندتن از معاصرانش

«پیشانی بلندی داشت که گفתי بی نهایت به نظر میرسید، هنگامیکه میخندید ، دو رشته دندان فشرده و سفید در دهانش نمایان میشد . ته چشمانش گفתי آتش گرفته است . پیشانی پرچینش ، گویا نمود اروم مثل سجایا و شخصیت استوار او بود . چهره درازی داشت که محاسنش آنرا میپوشانید . اگر چه ، دیدگان سیاهش ، گرد بنظر میآمد ، ولی نگاهش لغزنده بود . از دندانهای فشرده و سفیدش ، حتی یکی هم عیب و نقصی نداشت . خنده اش باتمام دهن بود و دندانهایش را نمایان میساخت . ولی درهمین خنده ، رقت تبسمی نهان بود که در مردمک چشمانش فراهم میآمد . دوشهایش ، باندازه ای که ازدیدن سرش بخیال انسان خطور میکرد ، پهن نبود . سینه وی برجسته ، استخوانهایش درشت و عضلاتش نیرومند بود . دستهایش دراز و روی انگشتانش پرموی ، فاخنهاش کمی دراز و برجسته و برنگ مایل به صورتی بود .»

«هنگامیکه سخن میگوید ، دستهای خود را حرکت نمیدهد . بتندی سخن میراند ولی شمردگی کلماتش از میان نمیروود . صدایش پاکیزه ، پراعتزاز و بسیار «استانبولی» است و موجب حیرت کسانی میشود که تصور میکنند صدای عربی دانان بامردم عادی فرق دارد . صدای عاکف ، درعین اینکه پراعتزاز است ، عصبی و هوشمندانه است . و مانند چهره انسانی پرمعنی است .»^۱

عاکف ، هنگامیکه قرآن کریم را ترجمه و تفسیر میکرد ، شیوه بیان و افاده سحرانگیزی داشت :

«معانی آیات قرآن کریم را ، با صدائی واضح و بی پیچ و خم ، با کلمه های صریح بلهجه نرم رنازك و ظریف يك بانوی اصیل استانبولی ، بیان میکرد .»^۲

طرز نشستن و راه رفتن عاکف را ، باز همان دوست نزديك وی ، چنین تعریف میکند « عاکف که در زندگی ، پابند هیچ سود و زیانی نبود ، در نشستن بی پروا و بی اعتنا ، و در راه رفتن ، چون فریاد و عصیان ، تندرو بود .»

۱ - مدحت جمال قونتای ، ۹ (مؤلف)

۲ - مدحت جمال قونتای ، ۲۲۶ (مؤلف)

شخصیت و اخلاق عاکف

عاکف اخلاق پاک و رفتار بسیار پاکیزه‌ای داشت از روی شهادت دوستان نزدیکش ،
در باره اخلاق وی ، بدینگونه می‌توان اظهار نظر کرد :

اخلاق وی بتمام معنی عالی و از هر گونه ضعف بشری بر کنار بود .
در مدت ۶۳ سال زندگی خود ، دمی را با عملی مبتذل و لگه دار نگذراند . اما این
نکته را هم باید یادآور شد که دارندگان اینگونه اخلاق پاک ، نظر بیعضی علل
روانشناختی ، اندکی تندخوی و سختگیر میشوند . عاکف نیز با دوستانش **سختگیر**
و تند بود . و از ایشان ، مانند خودش ، نگهداری جاویدان پیوند دوستی را ، توقع
داشت . از کوچکترین مسامحه در این مورد ، دلگیر می‌شد . **فرید کام** ، بماسبت درگذشت
این دوست بزرگ خود ، یکی از شاگردانش نامه‌ای نوشته ، در آن عاکف را دوستی
واقعی خوانده ، سپس چنین گفته است :

«.. اما در مواقعی که آزرده میشد ، بسیار درشتخوی بود و سخنان بسیار دلازار
و جانگزای از دهانش بیرون می‌آید»^۱

عاکف ، حقاً تند خوی و درشتگوی بود . بزودی خشمگین می‌شد . شخصیت
«**امام کوسه**» که در منظومه «**عاصم**» سروده عاکف ، می‌بینیم ، تا اندازه‌ای باشخصیت

خود عاکف ، منطبق است . گرچه عاکف ، این (تیپ) را از شخصیت **خواجه علی شوقی** ، که یکی از مردان با فرهنگ مشهور آن دوره و از دوستان بسیار نزدیک وی بود ، الهام گرفته است . این موضوع را در محل خود ، موقع بحث از جنبه هنری عاکف روشن خواهیم ساخت که عاکف همیشه ، اشخاص و وقایع حقیقی را در آثار خود ، پرورش و نمایش می دهد .

دانشمندان و ادیبان مشهور عصر عاکف ، از استواری و صلابت اخلاق وی حیران و بهمین جهت والد او می باشند . از جمله ایشان ، **یوسف آق چورا (Akçora)** درباره عاکف ، چنین می گوید :

«او بهیچیک از ما ، مانده نیست ... او انسان دیگریست .»^۱

عاکف ، با اینهمه تندخوئی و درشتگوئی ، در محافل دوستانه ، شیوه گفتگوی بسیار شیرینی هم داشت ، کم می گفت و بسیار می شنید . در شخصیت دوستانش ، مزایائی که حتی خودشان هم بدانها توجه نداشتند ، کشف می کرد . اگر از دوستی قصوری می دید ، نه در پشت سر ، بلکه روبروی وی می گفت .

شادروان **فریدکام** با اینکه خود از دانشمندان و ادیبان محترم آن عصر بود ، بسیار محافظه کار و مردم گریز بود ، ولی عاکف او را قانع کرده ، بتدریس شرح متون ، در دانشکده ادبیات **دارالفنون** (دانشگاه) واداشته بود ، هنگامی که یکی از درسهای فریدکام ، در دارالفنون تغییر داده شد ، عاکف از این موضوع ، چندان بخشم آمده که خود نیز از تدریس در دارالفنون استعفا کرد ! معلوم نیست چرا ، فریدکام ، شاعری عاکف را نمی پسندید !

بمناسبت موضوع ، ذکر حادثه ای را که مربوط بخود می باشد ، وظیفه وجدانی دانسته با اظهار سپاسگزاری و امتنان ، در اینجا می آورم ؛ این حادثه را ، پس از گذشت سالیانی

از آن، بنقل از **فؤاد شمسى بی**^۱ که زمانى در وزارت فرهنگ، مدیر کل تدریسات تالیه (تعلیمات متوسطه) و از نزدیکترین و مهمترین دوستان عاکف بود، فهمیدم :

هنگامى که من دبیر دبیرستان بودم، ترفیع چهار اشکال نابجای تلخی گردید. شادروان فریدکام، استادمن، وقتى که از این ناحق آگاه مى شود، همراه عاکف، بنزد فؤاد شمسى میروند و از او میخواهند که این ستم را جبران کند. و نیکوترین وجهه این تشبث هم آنست که **مرا از آن باخبر نمیسازند و منتهی بر سرم نمى نهند**. عاکف و دوستانش مردانى این چنین گرامى بودند.

عاکف با وقار و متین و درهمان حال، فروتن بود. و نخستین علت این فروتنى ایمان وى بدین نکته بود که در دانش و هنر و انسانیت بمقام کمال مطلوب و آرمان خود نرسیده است، و حال آنکه در همه آنها، طراز اول و پیشرو زمان خود بود و در صف مقدم قرار داشت. بنابراین، **فروتنى او پیریا و صمیمى** بود. در همه زندگى خود درستکار و از ریا برکنار بود. گرچه عاکف، نظر ببعضى جهات، مورد انکار بعضى از معاصران خود قرار گرفت، ولى ادیبان بزرگ و صمیمى معاصروى، همواره در بزرگداشت او کمر میبنداند.

عاکف، با آیه که شاعر درجه اول بود، **اشعار خود را بچیزی نمیشمرد** : پیش از مشروطیت (?) روزى مدحت جمال، ازو میپرسد که اشعارش را کى طبع و نشر خواهد کرد و او پاسخ میدهد: «آنها چه هستند که طبع و نشر بکنم؟ آیا ارزش دارند؟» باردیگر، وقتیکه مدحت جمال یکى از اشعارش را بروى میخواند، باز عاکف بموضوع انتشار اشعار خود، گریز میزند و میگوید: «من چه گونه میتوانم اشعار خود را منتشر سازم؛ و حال آنکه شما در این سن و سال، زیباتر از من مسرائید؟»

۱ - امروز، بی (Bey) و باى (Bay) در ترکی بجای (آقا) و گاهى برای ابراز احترام بیشتر با ترکیب (افندی) بشکل (Beyefendi) بکار برده میشود. ولى در قاموس ترکی، تنها اشکال (بگ)، (بیگ) و (باى) هست که بمعانى مختلف: بزرگ، دارا، پیشرو، رئیس، حاکم، شاهزاده، پاشازاده، فرمانده و جز آنها، برابر نهاده شده (مترجم)

عاکف با کمال صداقت و صمیمیت ، بهمه میگفت که (تصویر فانوس) در منظومه (سیفی بها = Seyfi Baha) ی او، از دوده (Daudet) است .

عاکف وقار و متانت را با فروتنی توأم داشت . زیرا وقار حقیقی ، از حرکات مصنوعی (خودگرفتن) جریحه دار و آزرده میشود .

قدر شناسان ثروتمند و خداوندان مقامهای بلند زمان عاکف ، مایل بودند که فرزندان شان از دانش و سجایای اخلاقی عاکف ، برخوردار شوند . و عاکف برای بدست آوردن هزینه زندگی خود ، برخی ازمین درخواستها را می پذیرفت . و با رنج و کوشش بسیار این خدمات فرهنگی و تربیتی را انجام میداد . اما در ضمن ، هیچگونه ثروت و رتبتی نمیتوانست بر وقار علوی او ، چیره شود . این صفت او را هم ، مدحت جمال ، چنین توصیف میکند :

«هیچ درودرگاهی، نمیتوانست عاکف را هنگام عبور از زیرش ،

خمیده سازد. زیرا او ، در زیر سقفهای بلند این خرده دربارها ، که منسوبان دربار برای خود آراسته بودند ، خود را کوچک نمیدید و با سری که تنها آسمانه آسمان را روی آن میدید ، می نشست^۱ عاکف با ثروتمندانی که در میان دوستان خود داشت ، بطور مساوی دیدار می کرد . مثلاً **شاهزاده عباس حلیم پاشا** ، چون خود مرد ارزشمندی بود و محبت و قدرشناسی فراوان نسبت به عاکف اظهار میکرد ، علاقه و محبت عاکف را هم بسوی خود جلب کرده بود . همین پاشا در باره عاکف ، چنین میگفت : «عاکف هر روز میتواند يك عباس حلیم پیدا کند . اما من نمیتوانم ، هر زمان ، يك عاکف پیدا بکنم .»

نامه منظوم مورخ ۱۶ تموز ۱۹۳۲ عاکف ، خطاب به همین پاشا ، شایان توجه است :

☆☆☆

«ای باد صبا ! وفای بهمد ، بنظر شما چنین است ؟ .
با بادبان برافراشته ، بر دریاها و صحراها گذشتی ،
ولی گذری بر هیبلی (Heybeli) نکردی و مادا فراموش کردی .

۱- مدحت جمال قوتای ، ص ۴۵

هیئات ! ... گویا بنا بود ، از ما به عباس محبوب حلوانیان ،
تقدیم سلام و تحیتی بکنی ... چه شد ؟ ..

*

ای باد صبا ! از دست ما نمیتوانی رها شد .
ما که هیچ ... ولی شاعری داریم که بلاست ! ...
«نمیتوانی اورا وادار بحرف شنوی بکنی . خردمند و سرگران است .
اگر حوادث روزگار ، صد قبله عوض بکند ،
او تنها بك عقربه میشناسد ، آن هم دماغ خودش !
هزار بار باو بگو ! جهت راه او درست است . گمراه نمیشود .
در هر گامی میلنزد و میافند . اما قدمی بسوی سازش و آشتی برنمیدارد .

☆☆☆

« گرچه امروز افتاده است ، اما باعث خود اوست ، نه دیگری .
در دماغ او ، مبادی کهنه هشت هزار ساله ایست ،
که انتظار دارد و امیدوارست که جهان دیر یا زود بسوی آنها برمیگردد !
گوئی ، چون مگسان آواره در میان تاریکی خوابش برده (یا چرت میزند)
[یا این مگسان آواره و خوابیده در میان تاریکی ، بسوی آن مبادی برمیگردند.]
شگفتا ! آدمی با این دامها ، شکار خواهد شد ؟ .
آیا قرن بیستم ، از کرکسها هم احمقتر و فرتوت تر شده است ؟ ..
ادراکش را به بینید ! .. سال عمرش هم بشصت رسیده ! ..
جای خرد مغز سر است ... چه خوب بود ، اگر سن آدمی بود .
گویا ، این مدت که همه اش وعظ کرده و سخنان بیسر و ته زده ، کافی نیست !
گویا ، مالیخولیا دارد . اما چه مالیخولیائی دیوانه مانند ! ..
[بنظرش] جهان ، صنعت و هنر را بزنجیر اخلاق خواهد بست !
« »

☆☆☆

شاهزاده خانم امینه دختر عباس حلیم پاشا ، مهربانی و دوستی با عاکف -
را از پدرش وارث برده بود . و در تمام مدت زندگیش ، با احترام و محبت عمیقی ، نسبت
بعاکف ، با اورا بطه داشت . وقتی عاکف بشاهزاده خانم گفت : « در شهر استانبول سه دختر
دارم که از من پرستاری و مواظبت میکنند . » و او در جواب گفت : اشتباه میفرمائید :
۱ - ظاهراً شاعر این سخنانرا ، از زبان دیگران میگوید و وصف خویشان را بطنر ،
بنا بنظر مردم دوران بمیان میآورد (مترجم)

چهار دختر دارید^۱.» و البته منظور از چهارمی خودش بود.

هنگامیکه عاکف در مصر بیمار شده باستانبول برگشت، شاهزاده خانم امینه، این وظیفه فرزند خواندگی خود را، درباره عاکف، بطریق احسن و بیش از حد فرزندى، بجای آورد.

عاکف، در همه حیات خویش، با این علو و قدس معنوی محشور بود و هیچگونه اهمیت بمادیات نمیداد و ارزشی برای آنها قائل نبود.

در میان دوستان عاکف، مردم بسیار فقیر و نادانی نیز وجود داشت. اما همه آنان یا روحاً و اخلاقاً انسانهای گرانمایه‌ای بودند، یا سیمای دیگری که برای عاکف جالب بود، داشتند. عاکف هر وجه جالب زندگی مردم را دوست میداشت. خود نیز زندگی متوسط الحال و فروتنانه‌ای میگذراند. مدحت جمال، خانه او را در مدت اقامت در مصر، بطرز خوبی تصویر کرده است:

« عاکف در حلوان (Halvan) خانه‌ای اجاره کرده بود و در این خانه اطاقی داشت که هم خوابگاه، هم مهمانخانه و هم محل کار او بود. اثاثه آن عبارت بود از يك تختخواب آهنی، يك ميز تحریری كشو، دوصندلی، برخی از صفحه‌های موسیقی جمیل طنبورى (Tanburi Cemil) محى الدین شریف (Muhyiddin Serif) و یاشا حیفظ (Yaşa Hayfez)^۲ يك گرامافون و يك سجاده اهدائی...»^۳

تنها این تصویر، میتواند تصویری زنده از حیات علوی او در مغز ما بیدار سازد. عاکف، در همین اطاق، نماز پنج‌وقت را میگزارد. قرآن کریم را ترجمه میکرد. مثنوی مولانا جلال‌الدین را میخواند، از اثاثه اطاقش، موسیقی صفحات دو موسیقی - دان بزرگ شرق و غرب؛... گراموفون و سجاده هم هدیه دیگران بودند از مال خود او. عاکف مردی بسیار درستکار بود. گردن شخصیت استوار و باوقارش، در برابر هیچ حادثه‌ای، خم نمیشد. همین شخصیت استوار در تمام مظاهر حیاتش

۱ - محمد عاکف، مدحت جمال قوتنای، ص ۱۴۲ (مؤلف)

۲ - شاید حافظ (Hafiz) بوده که بخطا (Hayfez) ماشین شده (مترجم)

۳ - محمد عاکف، مدحت جمال قوتنای، ص ۱۴۴ مؤلف

باکمال انضباط و انسجام، خودنمایی می‌کند: در پیمانهای خود وفادار، در دوستی‌های خویش صمیمی و نسبت بدوستانش، تا درجه فداکاریهای بزرگ، در موقع بروز دشواریها، پایدار بود. حتی دشمنان سیاسی عاکف، بدرستی او ایمان داشتند و سخنان و وعده‌هایش را درست می‌انگاشتند. خلاصه، عاکف دارای همه علائم و مظاهر شخصیتی درست و متین بود.

زندگی در میان محرومیت‌ها و مشکلات فراوان، احساسات تلخ و بدبینانه‌ای، در درون عاکف بیدار کرده بود:

«وعده‌ای که داده شد، بایستی وفا کرده شود. اگر به کسی در ساعت چهار وعده ملاقات داده‌اید، در چهار و ده دقیقه رفتن گناه است. نمی‌توانستید در ساعت معین به‌ترن برسید. مخالف ناموس بود...!»^۱

در سالهای اول مشروطیت، روزی که ب فی بقد آدمی بر زمین نشسته بود و هیچ وسیله نقلیه‌ای کار نمی‌کرد، عاکف، بهروسیله‌ای بود، انفاقاً از بگلربیگی (Beylerbeyi) به بشیکتاش (Beşiktaş) گذشت و از آنجا تا چا‌پا (Çapa) پیاده بخانه مدحت جمال قوت‌نای رفت، زیرا قبلاً در آنروز باو وعده ملاقات داده بود. وقتی که بآنجا رسید، نیمی از بروتش یخ بسته بود. و گفت:

«برای نیامدن من، مانع برفی کافی نیست. بلکه مرگ لازم بود. زیرا گفته بودم که خواهم آمد.»^۲

چیزهایی که عاکف از آنها نفرت داشت، عبارتند از خست و لامت، سرکشی و غرور اقبال، ناپاکی و ناتمیزی، کبر و نخوت.

ژان ژاک روسوی فرانسوی را، از آنرو که پنج فرزندش را بی‌ورشگاه فرستاده بود، هیچ دوست نمیداشت و در این باره می‌گفت:

۱ - گویا این سخنان از عاکف و خطاب یکی از آشنایان در مورد دیرکردن وی در محل

دیداری است. مترجم

۲ - م. ج. ق. محمد عاکف ص ۳۷ (مؤلف)

«من نه باندازه او ، اندیشمندی بزرگ و نه بقدر او آدمی کوچک و پستم».

عاکف تصنعی راهم که در کتاب «اعترافات» روسو تشخیص داده بود، نمی‌پسندید^۱



عاکف میهن پرست و وطن پرور بزرگی بود : در تمام طول حیاتش، همه آرزوها و آرمانهای وی ، مشخص و محدود بمصالح میهن ، ملت ، اسلام ، و انسانیت بود . مردی بود که همواره خود را شریک غم و شادی جماعت میدانست . حتی یکدم از عمر خود - را فارغ از حال جمعیت و در اندیشه شخص خود نزیست .

فرید بی (کام) در یکی از نامه‌های خود ، درباره عاکف چنین می‌نویسد :
«همینقدر توانم گفت که عرصه اندیشه او ، مالا مال از هستی ملتی کهن سال بود . و در آن پهنه برای خود او ، جای پائی باقی نمانده بود .»^۲

بدبختی‌هایی که بر سر ملتش ، یعنی ترکان ، هجوم آورده بود . علت نومیدی و بدبینی او گردیده بود . ازینرو ، همیشه در زیر بار غمی گران ، محزون و غمگین بنظر میرسید .

عاکف که در عصر سلطان **عبد الحمید خان دوم** بجهان آمد، هنوز کمی خود را شناخته یا نشناخته بود که اولاً با تنگدستی ، ثانیاً در بحبوحه همان بیچیزی ، با سختی ادامه تحصیل رو برو گردید . سپس گرفتار اضطرابات خود گامگی که در آن دوره پدید آمده بود ، شد . گرچه مشروطیت در سال ۱۹۰۸ اندکی مسرت خاطر ویرا فراهم آورد ، ولی در پی آن ، جنگهای **طرابلس غرب و بالکان** و سپس **جنگ جهانی اول**^۳ و متارکه آن ، بالاخره جنگ تازه **استقلال** . . . همه این حوادث گفתי در عرصه دل او میگذشت و جان و دلش را آئینه صمیمانه ترین و صادقترین انعکاسات این همه بدبختی میساخت . عاکف در آن عصر ، تنها شاعر و متفکری بود که در آتش غمهای پی در پی ملت میسوخت

۱ - مدحت جمال قونئی . محمد عاکف ، ص ۱۰۲ (مؤلف)

۲ - اشرف ادیب ، جلد ۱ ص ۳۹۲ ،

۳ - در متن ترکی (دوم) و حتماً اشتباه است . (مترجم)

وزبانه می کشید .

عاکف که بردباری و شکیبائی را معنای پایداری بخشیده است ، تنها در جریان جنگ استقلال ، خوشبین و خوشحال بنظر میرسید . پس از پایان آن جنگ ، بمصر رفته در آنجا ماند و همواره حسرت وطن کشید .

عاکف ، تنها در صحبت دوستان صمیمی خود ، یا در لحظه هائی که بآفریدن اثری میکوشید ، یاد دردمهائی که موسیقی کهن (کلاسیک) شرق و غرب را می یوشید ، می توانست اندکی ازین حال نومیدانه خود ، برکنار باشد .

عاکف مرد مبارزی بود و نخستین مجادله خود را بلافاصله پس از اعلان مشروطیت آغاز نهاد . پیش از آن هم اشعاری که نمودار زخمهای اجتماعی ملت باشد ، می سرود . اما پس از مشروطیت ، در مجله ای که **اشرف ادیب** بنام «**صراط مستقیم**» دایر کرده بود ، بنشر اشعار و مقاله هائی که موضوعات گوناگون اجتماعی را در برمی گرفت ، آغاز کرد . سردیر همین مجله خود عاکف بود . در این مجله که از همان ماه اول بعد از انقلاب ۱۹۰۸ م. منتشر میشد ، منظومه بزرگ عاکف ، با عنوان «**جامع فاتح**» انتشار یافت . پشت سر آن ، منظومه «**توحید یا فرهاد**» او ، در همان مجله چاپ شد و انعکاس مدهشی پیدا کرد . این اشعار و مقاله های عاکف که در دوران استبداد ، با آرمانهای بزرگی سروده و نوشته بود ، بهر گوشه عالم اسلام میرفت و در دلها اثر می بخشید . عاکف ، در این دوره ، برخی از مقالات اندیشمندان بزرگ عالم اسلام ، مانند **شیخ محمد عبده** و **فرید و جدی** را نیز ترجمه و چاپ می کرد : زیرا آنانرا در زرقای روح اسلامی غوطه ور می دید . عاکف در پایان بعضی از این مقالات بنام مستعار «**بعدی**» امضاء میکرد^۱ .

عاکف ، پیشروترین چهره های علمی آن دوره را ، در پیرامون این مجله جمع کرده بود و همه کوشش و همت خودرا در راه بیداری دینی و اجتماعی ملت بکار می برد .

۱ - چنانکه بعد از این خواهیم دید ، عاکف به **سعدی** و آثار او علاقه بسیار داشت . و شاید این نام مستعار ، هم در اثر همان علاقه ، اختیار شده است (مترجم) .

در امور سیاسی ابدأ دخالت نمی کرد . اما نوشته هایش مورد علاقه فراوان مسلمانان روسیه قرار می گرفت . بنابراین ، دیگر «سانسور» روسیه تزاری اجازه ورود **صراط مستقیم** را به آن کشور نمیداد .

در این دوره ، از يك سوی ، مجله هائی برای راهنمائی مسلمانان براه تجدد ، از طرف دیگر ، مجموعه هائی برای خدمت بملیت ترك ، تأسیس و منتشر میشد .

عاكف ، در مقاله های خود ، زبانی بی اندازه روان ، ساده و طبیعی بكار میبرد ، و این زبان را همه ترکان ، در هر ناحیه و كشوری ، باسانی می توانستند بفهمند . زیرا زبان گفتگوی متداول در عصر او بود و هیچگونه تصنع ادبی نداشت .

عاكف ، تنها در بعضی از بخشهای آثارش ، در اثر هیجان و غلیان شدیدی که در روح خود شاعر پدید می آید ، و برای بیان همان هیجانهای عالی ، اندکی از سطح زبان عامه ، بلندتر می پرد . ولی همین بیانات بلند او نیز بسیار بلیغ و موفقیت آمیز است .



جنگ بالکان را دشمنان ما ، با استفاده از فرصت بحران بزرگ داخلی مان ، بوجود آورده بودند : بی نظمی هائیکه در تعقیب عصر مشروطیت دوم پیدا شده بود ، بخصوص عصیانیه که در اثر تلقینات خارجی نسبت پیا د شاه بسیار با ارزشی چون **سلطان عبدالحمید ثانی** ، بروز کرده بود ، در میان ملت ما ، فرسودگی ها و خستگی های ژرفی پدید آورد . و همه اینها عاكف را بسیار متأثر می ساخت . عاكف با همه وجود خویش ، در برابر این فروریختن دردناك بنای امپراطوری عثمانی ، دست و پا میزد . و در درون خویش درمان اتحاد و حدتی در میان نژادهای گوناگون عالم اسلام را پرورش می داد . و در این راه ، با انتشار مقاله ها و شعرها و ایراد وعظها در جامعها^۱ (مسجدها) می کوشید . یکی از منظومه های بسیار بلیغ و پر جوش و خروش آن دوره عاكف را ، در اینجا می خوانیم :

۱ - در ترکیه همه مسجدها را ، چه كوچك ، چه بزرگ ، (جامع = Cami) می گویند . (مترجم)

« خداوندا ! ششصد هزار سر مسلمان ، ناگهان و یکجا ، بریده شد !
جانها سوخت ؛ پرده‌های ناموس پاره شد ، سیل‌های خون روان گردید .
چه بسا پیرمردان بیگناه که در زیر سر نیزه‌ها بر زمین غلطیدند و بخود پیچیدند !
چه بسا خانمانهای بیکس ، که اینک در درون آنها آتش افکنده و سوزانده‌اند !
این توده‌های خاکستر آلود ، هریک انسانی و جانی بود . . .



خدایا ! بامداد آزادی ، برای ما شب تاریکی شد !
از هر طرف ، شکست تیره و تاری ، بر ما چیره گردید .
شهادت از زبان رفت . آتش غیرت مرد . جای نیرومندیرا زبونی گرفت .
آنهمه درفش موجزن ما ، با چه وضع دهشتناکی ، سرنگون آمد !
شاید از این سکوت مدهش ما ، دل دریای رحمت نیز خون شد .



گلپاینگ اذان‌ها خاموش است . و اینک آوای ناقوسها آفاقرا میلرزاند .
دریفا ، فروغ اشراق هلال ، که از آسمان خاوران دور شد !
دیگر ، دور ، دور استیلا و الحاق چلیپاست .
اما ای خدای توانای ناتوان ! آن فردای احقاق حق ،
برای حقوقی که اینک بر خاک خواری افتاده است ، چه روزنازائست !



ای خدای من ! یکبار با جمال خویش بر ما تجلی نکردی ،
ولی روح این سیمد و پنجاه میلیون مسلمان را با جلال خود ، کشتی ! . .
« ای دیوانه ، خاموش ! .. گردش عادی کاینات نمی‌ایستد .
چه پنداشتی ؟ .. آیا احکام کلی طبیعت ، هرگز بفریاد کسی گوش میدهد ؟
امروز ، باید تنها از خودت ، امید یاری داشته باشی .
آری ، تنها با همت خود ، میتوانی بیداد و ستم را از میان برداری .
بین ، جهان آفرینش ، همه مطیع و مسخر سعی و کوشش است .
توجه کردی ؟ . . [آخر ، « لیسِ لَلا انسان الا ما سعی »] هم بود .
۳۰ محرم ۱۳۳۱ هـ ، ۲۷ کانون اول ۱۳۲۸



جلد سوم (صفحات) از این گونه فریادها ، موعظه‌ها ، تشویش‌ها و اضطراب‌های

۱ - کلمات میان [] از متن ترکی افتاده بود . بوسیله ترجمه انگلیسی و کتاب
صفحات جاء، خالی پر کرده شد (مترجم)

عاکف ، مالا مال است .

عاکف در جنگ جهانی اول ، که پشت سر جنگ بالکان روی داد ، باز هم در کار و کوشش بود . از يك سوی ، در راه پیشبرد جنگ ، با خامه خود می کوشید . از سوی دیگر ، در سفرهایی که در این دوره به برلین و نجد و حجاز کرد ، خدمات بزرگی انجام می داد ، زمان متارکه ای که در پایان همین جنگ جهانی پیش آمد ، باز عاکف را با تلخکمی ژرفی ، بفریاد آورد . و در «سبیل الرشاد» بر ضد تمایل تحت الحمایگی آمریکا که در آن روزها بفکر بعضی از سیاستمداران رسیده بود ، و در دفاع از فکر استقلال ، مقاله های آتشینی نوشت . و در بلیکسیر (Balikesir) بنفع قوای ملیّه موعظه ها کرد . بهمین علت از عضویت « دارالحکمه » معزول شد . با اینهمه ، همواره در کار مخاپره با آناتولی (قلمرو قوای ملی) و نشر حقایق بود . تا نهضت ملی سر و سامانی یافت ، عاکف با آناتولی گریخت . و مجله 'سبیل الرشاد' را که سردیرش خود وی بود در آنجا انتشار داد . از سوی دیگر بارشاد و راهنمایی مردم ، علیه عصیانهای داخلی ، که انگل نهضت ملی بودند ، پرداخت . خطابه ها و موعظه های عاکف در جامعها (مسجدها) ی استانها و شهرستانها ، هیجان و تأثر ژرفی در روح مردم بر می انگیخت .

جای اقامت عاکف ، در آنکارا (Ankara) در گاه تاج الدین بود . در همانجا اشعاری می سرود و برای دوستان می خواند . در آن روزها ، همه مردم ، تنها يك هدف داشتند . آنهم پیروزی در جنگ استقلال بود که نتیجه اش بیرون راندن دشمنان از کشور که هر گوشه آنرا اشغال کرده بودند ، می بود .

عاکف نیز در این مبارزه سهم بزرگی داشت . زیرا او اصلاً مرد مبارزی بود ، گرچه در اثر حوادث اخیر نومیدی براو چیره شد ولی تنها در همین جنگ استقلال و

۱ - در این دوره ، عاکف چنین میسرود :

« اگر آسمان ، نه يك ، بلکه صد هزار بهار فرود آورد ، خزانی که در جان من ریشه دوانیده هرگز از جا نمی جنبد » (مؤلف)

نبرد رهایی ملک و ملت بود که توانست بر آن یأس ازلی خود فائق آید .

عاکف ، در این روزها امیدوار شده بود : منظومه «مارش استقلال» یعنی الهی ترین ندای برخاسته از روح ملت ، در این دوره، از خامه عاکف تراوش کرد. زیرا عاکف مردی بود که روح خود را وقف ملت ، میهن و دین کرده بود .

این «سرود استقلال» که از درگاه تاج الدین اوج گرفت ، بر کرسی خطابه مجلس ملی ، گرد بادهای هیجان آمیزی برانگیخت : در ساعت ۱۷ و ۴۵ دقیقه روز ۱۲ مارت ۱۳۳۷ هـ . این سرود ، رسماً در مجلس ملی پذیرفته شد .

برای سرودن (مارش استقلال) ، پاداش نقدی بزرگی که از نظر ارزش پول آن روز بقدر کافی اهمیت داشت ، در نظر گرفته شده و بنا بود بیرنده آن اعطاء شود . عاکف ، با وجود تنگدستی در آن دوره ، این پاداش را نپذیرفت . حتی این سرود ملی را در کلیات آثار خود یعنی کتاب (صفحات) هم نیاورد . زیرا ، همیشه میگفت : «آن سرود از آن من نیست . بلکه از آن ملت من است .»

در واپسین روزهای زندگیش . که در مصر بیمار شده و باستانبول برگشته بود ، روزی دوستان فراهم آمده برگرد تختخواب عاکف ، گفتگورا بسرود استقلال می کشاند ، بیمار جان برب ، از جای خویش ، قد برافراخته ، میگوید :

« ... سرود استقلال ! .. آنروزها چه روزهای پرهیجان و صداقتی بود ! .. آن شعر بیانیۀ هیجان آنروزی ملت است . سرودی که در دقایق انتظار رهایی ارواح پر درد و اضطراب ، از هزاران گونه فجایع و آلام ، ساخته شد ، نقش پرارزشی از آنروزهاست . نظیر آن ، دیگر بار سروده نمیشود . کسی نمیتواند آنرا بسراید . حتی خود من هم دیگر نمیتوانم . برای سرودن آن ، دیدن آنروزها و زیستن در آن روزگار بایسته است . آن شعر ، دیگر از آن من نیست . بلکه از آن ملت و گرانبها ترین ارمغان من بدوست . »^۱



خامه نویسنده «مارش استقلال» در آن روزهای مصیبت بار ، کسانی را که دچار

نومیدی و اضطراب بودند ، با روح استوار و ایمان محکم خود ، تسلی می بخشید .
خود او نیز ، حتی یکدم ، از امید جدا نمی شد . زیرا عاکف امید و ایمان ژرفی نسبت
به **مصطفی کمال پاشا** (رهبر نهضت ملی و جنگ استقلال) داشت .
خلاصه کلام اینکه ، عاکف مرد بزرگواری بود و در تمام عمر خویش ، در کنار
میهن و ملت خود ، با دردهای او ، ساخت و سوخت .

چهره علمی عاکف

محمد عاکف خواندن و نوشتن ، زبان تازی و دانستنیهای دینی را از پدر خود ، که یکی از علمای دینی ارزشمند بود ، فراگرفت . **ظاهر افندی** که محبت عمیقی نسبت به پسر خود داشت ، بقدر امکان در تربیت و پرورش نیکوی او کوشید .

قدرت عاکف در زبان و ادبیات تازی ، ادیبان بزرگ معاصر و مطلع از آن زبان - را دچار شکفتی ها می ساخت . شوق دانش طلبی عاکف ، چون با اراده نیرومندش توأم گردید ، ویرا بتوانائی شایان حیرتی ، در دانشهای معمول آنروزها رسانید : **قرآن کریم** را در ظرف شش ماه از بر کرد ! برای مطالعه در آثار بسیار دشوار یکی از شاعران بزرگ تازی ، یکسال در همه ماه رمضان ، از خانه بیرون نیامد . هر نوشته ای - را دقیقانه و عمیقانه مطالعه می کرد و یاد می گرفت . روی هر آموختنی مدت ها می اندیشید و سپس نظر خود را اظهار می کرد .

این بارگران فرهنگ و آداب مکتسب ، بخصوص تحقیق در دین اسلام و فلسفه عمیق آن ، عاکف را بسوی دانشهای فلسفی نیز رهبری کرد . تأثیر این **ملکه فلسفی و منطقی** در بیان موضوعهای اجتماعی ، که بیشتر عاکف را بخود مشغول میداشت ، نمایان است .

پس از توصیف معلومات وسیع عاکف در دانشهای دینی و فلسفه شرق ، و نیز بعد از بیان اطلاعات عالی او ، در تدقیق **(واردات)** اثر **شیخ بدرالدین سیمائو نوی**

(Simavoevi)، اشاره مختصری بعلاقه او، نسبت بادیات غربی نیز، لازم است : کسی که عاکف را بفرا گرفتن زبان و ادبیات فرانسه رهنمون شد، **حقی بی اسپارتائی** (Isparta) بود. این مرد که اطلاعات فرهنگی وسیعی داشت، پس از دیدن ذوق و ذکای بلند پایه عاکف و اراده استوار او، دلبستگی ویرا تنها بادیات باستانی شرق جایز ندید و برای تأمین شکفتگی درمغز و روان عاکف، اشتغال ذهن او را با ادبیات مغربزمین نیز، توصیه کرد.

عاکف، هفت سال پیایی، در این راه کوشید و ادبیات فرانسه را، تا درجه عالی تحقیق و تدقیق، فراگرفت. میتوان گفت، ادیبان معاصر او، که در آگاهی از ادبیات مغربزمین شهرت داشتند، در برابر آگاهیهای عاکف از آن، ناچار بناتوانی خود اعتراف می کردند^۱.

عاکف و دوست بسیار نزدیکش **احمد نعیم بی** (Na, im) که دانشمندی بزرگ و بیش از همه مورد احترام او بود، گرچه هر دو زبان فرانسه را بطور کامل می دانستند، ولی هر دو هم از طرف بعضی از معاصران، بدرستی صوفیانه و خوی طلبگی^۲ متهم بودند. زیرا هر دو بسنن دینی و ملی خویش دلبستگی داشتند و دانشمند جدی و واقعی بودند. مثلاً عاکف **آلکساندر دوما** (پسر) [Alexandre Dumas Fis] را با شاعر و حکیم بزرگ مشرق زمین، یعنی **سعدی**، اینگونه مقایسه می کند :

«این دو را بسیار نزدیک بهم می بینم. اما حکایتهای کوتاه سعدی، مرا ساعتها باندیشه فرو می برد. پس از خواندن مقدمه ای از دوما (پسر) راز هنر و صنعت بدیعی سعدی را دریافتم. مقصودم اینست که برای بیان حکمتهای بزرگ، نیازی بنوشتن داستانهای دورودرازی نیست. بلکه از همان چیزهائی که هر روز می بینم و هرگز بدانها توجه نمیکنیم، آن قدر موضوعهای بی شمار میتوان بیرون کشید که ...»^۳

۱ - و ۳ - حاشیه های مربوط باین دو مطلب، از متن ترکی افتاده است. (مترجم)

۲ - شاید اشاره بخوی جدلی و «لم، لانسلم» در انداختن طلاب قدیم باشد.

چنانکه سعدی در حکایتی از بوستان بدان اشاره میکند :

فقیهان طریق جدل ساختند : لم ؟ لانسلم در انداختند. (مترجم)

عاکف در مقایسهٔ سعدی و فردوسی نیز، بدینگونه اظهار نظر می‌کند:

«در نظر اروپائیان هم، در میان شاعرانی که بجهان آمده و از آن رفته‌اند، پس از هومر (Homère)، فردوسی از همه بزرگتر است... اما کتاب شصت هزار بیتی او باندازهٔ حکایتی هشت بیتی از بوستان، بعالم انسانیت خدمت نکرده است... این را بدان!»^۱

عاکف، دوده (Daudet) را بیشتر از همهٔ ادیبان فرانسه، می‌پسندید. شاعری هم که بدو عشق می‌ورزید، لامارتین (Lamartine)^۲ بود. مولانا، بخصوص دیوان کبیر او را هم، تا درجهٔ عشق دوست می‌داشت.

عاکف کسی بود که خاور و باختر را با هم، تا این درجه می‌شناخت. اساساً عاکف از همهٔ تعلقات مادی و عواطف نفسانی مجرد و مبرا بود. ازینرو، تنها با عشق و هیجانات عمیق آشنائی داشت و بس، دانش و هنر محض، در نظر او، در درجهٔ دوم اهمیت بود. این عشق عمیق خود را نیز بسوی مین، ملت، انسانیت و اسلام، که مرکز اجتماع همه آنهاست، معطوف می‌ساخت.

شادروان سعید حلیم پاشا صدر اعظم که یکی از اندیشمندان عالم اسلام بود، و جهان باختر را نیز بخوبی می‌شناخت، و حتی زبان فرانسه را در نوشتن آثارش بر زبان ملی برتری می‌داد، اثری بعنوان «اسلامی شدن» دارد که عاکف آنرا بترکی برگردانده است.

آثاری که عاکف بهمراهی مدحت جمال قونای مطالعه می‌کرد، اینهاست:

تیره بختان (Les Misérables) هر نانی (Hernani)، روی بلاس (Ruy Blas)، سافو (Sapho)، لورد (Lourdes)، رم (Rome)، پاریس (Paris)، اندکی از آثار لامارتین و شاتو بریان (Chateaubriand) سپس اشعار برخی از شاعران ایران، بویژه هاتف اصفهانی و ترجیع بند مشهور او.

۱- ۲۹- این دو حاشیه هم از متن ترکی افتاده است. اما نظر عاکف دربارهٔ شامنامه، گویا از ملال وی در برابر داستانهای دور و دراز (چنانکه قبلاً بدان اشاره کرده) برمیخیزد. و گر نه شامنامه هم از اندیشه‌های انسانی و اخلاقی و اجتماعی تهی نیست. (مترجم)

عاکف از موسیقی شرقی و غربی هم آگاهی داشت و با موسیقی شناسان بزرگ آشنا بود. زمانی هوس نواختن «نیمه نی» هم بسرش افتاده بود. چنانکه دوستان نزدیک و نویسندگان دوائر بزرگ درباره وی، یعنی **مدحت جمال قونئی** و **اشرف ادیب** آورده اند، عاکف آثار و مقامهای آهنگسازان (بسته کاران) موسیقی کهن «کلاسیک» ما را هم خوب می دانست:

اشرف ادیب، در ضمن شرح زندگی او در درگاه **تاج الدین** شهر آنکارا، چنین می گوید:

«استاد موسیقی را بسیار دوست میداشت و وقت زیادی صرف آن میکرد. نیمه نی مینواخت. بسیاری از دستگاهها و مقامهای سنگین را از بر داشت. از عنفوان جوانی، در مجالس استادان بزرگ موسیقی حضور پیدا کرده، آثار بلند ایشانرا شنیده و بسیاری از آنها را شناخته بود»^۱

در اثر **مدحت جمال بی**، هم این سطرها را می خوانیم:

«هر هفته روزهای شنبه موسیقیدان هنرمند بزرگی (Virtuose) که کماذبحه کش یا ویولن زن مشهوری بود، در کوشک **شریف محی الدین بی**، رفت و آمد داشت. نام او **شارل برگر** (Charles Barger) ، از مردم مجارستان و از سالها پیش ساکن شهر استانبول بود. عاکف در یکی از آن روزها، او را در کوشک یاد کرده، دیده و شناخته و موسیقی او را، با چشمان بسته و در حال جذبه، گوش داده بود. موسیقی دان، این حالت ویرا، حمل بر ظرافت اخلاقی عاکف کرد. اما در جلسه هفته آینده، این شاعر ترک، از شارل خواهشی کرد و چنین گفت: «هفته گذشته، آهنگ **شاکن** (Chaconne) اثر **باخ** را نواختید. آیا لطفاً همان را تکرار میکنید؟...» در اثر این خواهش مؤدبانه، دیدگان موسیقیدان مجار، بحیرت گشاده شد که چگونه این شاعر ترک، در میان آنهمه آهنگ موسیقی، آهنگ **شاکن باخ** را شناخته و پسندیده است!... آیا برای اینکه مایه پرده های (Melodis) آن پارچه، عاری از زیب و زیور، صنعت آن در کمال سادگی و بنیاد آن، بنائی ابدی و خالی از خلل است؟...»^۲

معلوماتی که این دو دوست عاکف، در ضمن بیان حوادث، بدست میدهند، وقوف کامل عاکف را، در همه رشته های ادب و هنر، روشن میسازد.^۳

۱ و ۳ - این دو حاشیه هم از متن ترکی افتاده است. (مترجم)

۲ - (Melodis) پرده های استقرار مقامهای نغمه یا آهنگ مفصلی از موسیقی است. (مترجم)

شاعری و افکار ادبی عاکف

عاکف، در آغاز شاعری و در نخستین سروده‌های خویش، طرز غزلسرائی را برگزیده بود. استاد وی در سرودن شعر، معلم ناجی و از این رو، نظم او متین و استوار است. پس از چندی طرز نویینی اختیار و سروده‌های کهنه خود را پاره کرده دور ریخت.

نخستین دوره شاعری عاکف، مصادف با اوان خدمت وی در دانشکده دامپزشکی بود. رئیس دانشکده مزبور، میرالای^۱ محمد علی بی او را در شاعری تشویق و تحسین فراوان می‌کرد. اما حقی بی اسپار تائی، که عاکف را بسوی ادبیات مغرب‌زمین رهنمائی کرد، با این کار خود، برای ما شاعر ملی بزرگی تدارک دید. زیرا عاکف با آنهمه اطلاعات وسیع و عمیق از ادبیات شرق، تحقیق و تدقیق در تمدن و ادبیات مغرب‌زمین را نیز آغاز کرد، و نظام اندیشه و انضباط هنری خود را از آن گرفت. کمال و حامد در حیات فکری عاکف تأثیر بخشیدند. ولی آنکه بر همه جهان فکری و روحی او فرمانروائی داشت، شیخ سعدی شیرازیست.

عاکف در اشعار توصیفی و تصویری خود، علی‌اکرم کمال زاده را استاد خود می‌شمرد.

مکتب ادبی رایج در زمان عاکف (در ترکیه) مکتب «ثروت فنون» بود که از

۱ - بموجب فرهنگ ترکی به فرانسه ش. سامی، معادل درجه نظامی کلنل یا سرگرد

است. (مترجم)

جهات بسیار ، ازادیات فراقسه پیروی میکرد . این مکتب که زبان طرفدارانش ، از کلمات فارسی ، تازی و فرانسوی پر بار و موضوعهای نوشته‌هایش بسیار ظریف ، عاشقانه و کمی بیمارگونه بود ، راه عاکف نمی توانست باشد . عاکف ، اصل « هنر برای هنر » - را نمی پذیرفت . زیرا او مردی بود که برای اجتماع میزیست و می خواست با همه استعداد خود در خدمت مردم باشد . بنا بر این عاکف ، در هنر اندکی از نسل نامق کمال بشمار میرفت .

عاکف برای زندگی در آغوش اجتماع و تزریق اندیشه و ایمان خود بروح مردم ، زبانی لازم داشت که قابل درك آنان و باصطلاح « همه کس فهم » باشد ، از این رو ، عاکف در سایه اطلاعات وسیع فرهنگی و لسانی خود ، زبانی مخصوص خویش آفرید که زنده و جاندار و درخور فهم طبقه متوسط اجتماع بود .

صداقت و صمیمیتی که حاکم بر حیات عاکف بود ، با همه عظمت و حشمت خود در هنر او نمایان است . این اندیشه‌ها ، احساسات و تخیلاتی که بطور طبیعی در هنر او جریان دارد ، مزیتی است که در اثر کار و کوشش دراز مدتی ، بدست آمده است ، در آثار عاکف ، انتظام کامل و سلاست فوق العاده دیده میشود . شعر عاکف ، چون سخن گفتنش فشرده و استوار ، چون روانش علوی ، و چون عواطف و احساساتش پرجوش و خروش است . مانند يك آهنگ موسیقی است که دارای همه این صفات و حالات بوده باشد . در اشعار عاکف ، نیروی افاده زبان ترکی را ، در بلندترین درجات کمال خود می توان دید .

عاکف دو چیز مقدس می شناسد : دین و زبان . هر منظومه او ، مانند آهنگی منظم از موسیقی است که بتناسب موضوع خود ، گاهی بلند می شود ، گاهی فرو می افتد ، و گاهی بدرجه فریاد میرسد ... هر کلمه آن درست در جای خود بکار رفته ، طرز افاده آنرا ظرافت و جلوه فراوان بخشیده است .

تشخیصی که مدحت جمال قونئی از شعر عاکف دارد ، بسیار درست است .

اومی گوید :

«عاکف در منظومه‌های خود، فتر محرك نظم را پیدا کرده، وزن عروضی را بر آن نهاده و چون ماشینی بکار انداخته .. و از جریان پیاپی کلمه‌ها، چون ماشینی که جلو حرکت آنرا با دست نمیتوان گرفت، آهنگ موسیقی لذت‌بخشی بیرون میدهد. چنان آهنگی که لذت آن، نه تنها با آواز بلکه بشکل شعر نیز سرایت میکند.. اما از بکار انداختن این ماشین نباید پنداشت که محصول آنهم ماشینی وفابریکی است. بلکه کار دستی ظریفی است. از این جهت که کار دستی است، برای یکبار ساخته شدن نیست. بلکه چنین بنظر میرسد که همواره ساخته خواهد شد. و امکان تصور نقصان در آن نمیباشد.»^۱

هیچیک از اشعار عاکف، نشانه‌ای از زندگی شخصی و درونی او را دربر ندارد. زیرا او جنبه‌ای کاملاً دینی و اجتماعی، شعر خود بخشیده، و چندی پس از آنکه خویشتن را در شعر خود جسته بود، از آن راه دور شده است. هنوز بسیار جوان بود که این نیروی پیروزی بر نفس خود را بدست آورد.

عاکف، اشعار را که پس از اعلان مشروطیت، بتدریج در (صراط مستقیم) انتشار داد، و موجب تقدیر و هیجان شدید مردم گردید، با کار و کوشش بسیار سروده، ولی تا آن موقع منتشر نساخته بود. اما دوستان بسیار نزدبکش، پیش از انتشار، آنها را دیده و خوانده بودند. این اشعار همانگونه بود که استاد اکرم رجائی زاده انتظار آنها را داشت.

عاکف، بمناسبت انتشار ترجمه هائی تحت عنوان (بدایع العجم) در مجله «ثروت فنون» با آن مکتب آشنا شد. این ترجمه‌ها که از ادبیات فارسی بر میگزید، او را بسوی توصیف خیالی ادبیات ایران نکشاند بود. مناسبترین ادبیات با شالوده روحی عاکف، ادبیات تازی است. زیرا عاکف همواره برای مشاهده اهمیت درجه اول قائل بود. بسیاری از منظومه‌های او مستند بوقایع مشهود معینی است. مثلاً منظومه (خسته = بیمار) اوداستان دانشجوئی بنام احمد از دانشجویان آموزشگاه کشاورزی حلقلی را در بر می‌گیرد. نیز تصویر (هجوم، شبیخون) در منظومه (استبداد) او، سرگذشت مدحت جمال در آن دوران است. عاکف سرگذشت او را، در میان پیرایه‌های (دکور) دیگر بیان می‌کند. ولی همه خصوصیات اساسی

آنها منعکس می‌سازد.

عاکف اشعار خود را با هیجانی ژرف می‌سرود، گوئی در درون شعر خود میزیست. هنگام نوشتن و خواندن سروده‌هایش. از شدت احساس و هیجان، عرق میریخت. تأثیر ژرف اشعارش، در روح شنونده و خواننده نیز، از همینجاست^۱

رضا توفیق میگوید: «تصویر **خلیج مندرج** در جلد دوم صفحات و پیشنوشت **علم و خبر** در منظومه **عاصم** را، تنها عاکف می‌توانست بنویسد.» بهمین جهت هم رضا توفیق شاگردان خود را بحفظ آنها وامیداشت. خامه عاکف آن قدر ظریف، و در تصویر دقایق هر موضوع روان بود، که وقایع حقیقی را با جزئی ترین نکات و تفرعات آنها بصداقت، نشان میداد. با اینهمه توجه بواقعیات، عالیتین عواطف و احساسات را نیز، با مناسبترین و والاترین طرز، بیان می‌کرد.

عاکف، از شعرای طرفدار مکتب «ثروت فنون» **توفیق فکرت**، **جناب شهاب الدین و حسین سیرت** را بسیار می‌پسندید. بیشتر از همه اینان، **حامد** را تحسین و تقدیر می‌کرد در باره اش میگفت:

«**حامد**، در نظر من شاعریست که **مولانا**، **هوگو** (Hugo) و **هومر** را با هم بیاد می‌آورد.»

عاکف، چون در هنر طرفدار صداقت بود، بلاغت **هوگو** را دوست میداشت ولی «**رمانتسیم**» اغراق آمیز او را نمی‌پسندید^۲

عاکف، درباره هر يك از انواع ادبیات، اندیشه‌های اساسی اظهار میکرد: داستانها و نمایشنامه‌های ما را نمی‌پسندید و میگفت:

«يك داستان یا يك نمایشنامه نوشتنی نیست. بلکه آفریدنی است... ما می‌گوئیم

۱ - نگاهت سخن گوید اذ دل بد لها: سخن چون زدل خاست، بردل نشیند (مترجم)

۲ - گویا مقصود عاکف از **Romantisme** سبك معروف ضد (كلاسیك) نیست

بلکه معنی مجازی دیگر آن، یعنی پراحساس و ظرافت و شور و جذبیه بودن سخن و بی‌اعتنائی باصول عقلی جامد است. و بدیهی است که این جنبه اخیر با سبك سخن و طرز اندیشه عاکف مفایر میباشد (مترجم).

که هنر را از فرانسه گرفته‌ایم ... از کدام فرانسه ...؟ در میان ایشان ، هنر آنچنان زنده و حقیقی است که اشخاص واقعه در زبان‌شان ، جای لغات را گرفته است . اما ما عقب مانده‌ایم ... عقب مانده !... هنوز نثری نداریم... نثری که در قرن ۱۹ در میان ما آغاز گردید، در فرانسه بوسیلهٔ **رابله و بالزاک** شروع شد، بود ، یعنی از قرن ۱۶ و ۱۷ « (بالزاک مورد بحث عاکف ، **هونوره دوبالزاک** Honore de Bazlac نیست ، بلکه Guez de Balzac) است ^۱

عاکف ، **اورحان سیفی** (Orhan Seyfi) و **یوسف ضیا** (Yusuf Ziya) را که در آن زمان تازه شهرت رسیده بودند ، بسیار تقدیر و تحسین میکرد . شعر پر- احساس **فاروق نافذ** (Faruk Nafiz) را بسیار دوست میداشت . معلوم میشود ، خوی دشوارپسندی یا اصلاً نپسندیدن دیگران ، که در بسیاری از شعران آن اندازه‌ای طبیعی بنظر میرسد و عیبی هم شمرده نمیشود ، در روح عاکف راهی نداشته است ، زیرا آراء او دربارهٔ دیگران از غربال عقل و شخصیت بارز وی میگذشت و سرسری نبود . عاکف حتی دربارهٔ اورحان سیفی و یوسف ضیا چنین میگفت :

«این جوانان درست‌تر از من مینویسند ... زبان آنان ، چه ترکی پاکیزه‌یست !»^۲

چهره دینی عاکف

خانه زادگاه عاکف، چنانکه در شرح زندگی او دیدیم، در ساری گزل (Sarigüzel) واقع شده بود و این محل نزدیک فاتح (Fatih) است. ناحیه فاتح هم، محل سکونت دیندارترین مردم استانبول میباشد. علمای دینی و طبقات متوسط شهر استانبول، در این محله جمع شده‌اند. پدر عاکف نیز، یکی از علمای دینی بود. در خانه او نماز پنج وقت گزارده میشد و زندگی افراد خانواده‌اش، از هر جهت با مقدسات و سنن دینی و ملی پیوستگی داشت.

عاکف علوم دینی را، بطرز عمیق و استوار از پدرش آموخته بود. این درسهای دینی چون با اندیشه توانای فطری و سجایای اخلاقی شکست ناپذیر او، در هم آمیخت، او را قدم بقدم در راه عقل سلیم و تفکر مستقیم پیش برد. بدین سان، عاکف مجهز با نیروی درک و شعور، وارد زندگی دینی گردید. عشق او به «حق» و حقیقت، توأم با احساسات بسیار عمیقش، او را به سوی روحانیت اسلام، رهنمون شد. مثلاً عاکف با اینکه شاگرد اول در دروس فنی آموزشگاه حلقلی بود، از گزاردن نماز پنج وقت نیز غفلت نداشت. فلسفه ثبوتی (Positiviste)^۱ نمیتوانست بر ایمان او چیره شود. برعکس آنرا قویتر و عمیقتر می‌ساخت. در آن دوره، استادان دکتر (پزشک) و اهل فن او هم، مردانی بسیار علاقمند بدین بودند. ایشان هم تأثیر بسیاری در تألیف دین

۱ - مکتب فلسفی متمایل بعلوم طبیعی و غایب مادی اشیاء که اوگست کنت - (Augu ste Conte) فرانسوی بنیادگذار آنست (مترجم)

و علوم مثبتة . در روح عاكف داشته اند^۱

زندگانی عاكف را ، در هر جنبه آن ، تنها با روحیه اسلامی او ، میتوان توجیه و بررسی کرد . عشق او بدانش ، اخلاق شکست ناپذیرش ، درستی او ، میهن پرستی وی ، علاقه شدیدش بملت و بی اعتنائی او بزندگی شخصی در راه میهن و ملتش ، وقار ، فروتنی ، استغنا و فراغت از امور مادی ، صمیمیت ، وفاداری و پایداریش در دوستی ، کوشش و پشتکاروی ، دوری از لذات گذران بشری ، اینها همه ، از سجایای يك مسلمان حقیقی است .

عاكف ، بخش مهمی از زندگی خود را ، در راه تحصیل علوم دینی و فلسفه اسلامی گذرانده بود: **تفسیر جلالین (Celaleyn)** را هیجده بار ختم کرده بود!

عاكف آنچنان عالم دینی بود که مسلمانی او با حقایق تاریخی هماهنگی داشت و **علم و عقل را در امور دینی بالاتر از هر چیز میداند** . از خرافات برکنار و بیش از صورت مسائل ، بمعنویت آنها علاقمند بود . عاكف اندیشمند و ژرف بین ، بزرگی حقیقی پیغمبرمان را در جمله « انا بشر مثلكم = من هم ، چون شما انسانم » میدید و با عشقی شدید و عمیق و حقیقی ، با او پیمان بسته بود :

پسر مشیری^۲ که پیش عاكف ، درس خصوصی می خواند ، روزی سخنی ، علیه پیغمبرمان ، از دهانش دررفت . عاكف فوراً تدریس خصوصی او را پایان داد . خود او علت این کارش را چنین بیان میکند :

« هر کس خواست ، آفتاب را بپرستد و هر کس خواست ، آتش را بستايد . من باخدای هیچکس کاری ندارم . اما هیچکس هم نباید با معتقدات من کاری داشته باشد آیا کسی میتواند ، رویاروی من ، پدرم را دشنام بدهد ؟ . در اینصورت ، چگونه حق دارد ، به پیغمبر من بتازد و از او بدگوئی بکند . »^۳

۱ - این حاشیه نیز افتاده است (مترجم)

۲ - در مراتب نظامی آنروز ترکیه ، بالاترین درجه و معادل مقام وزارت ، مشیری بود . (مترجم)

۳ - این حاشیه هم افتاده است (مترجم)

عاکف ، چنانکه گفتیم شعر **فکرت** را می پسندید و تحسین میکرد . اما بدو علت از او نفرت پیدا کرد : یکی شکایت وی از دوستان بیست ساله خود در نخستین روز دیدارش با عاکف . دومی سروده شدن منظومه **تاریخ قدیم** بوسیله فکرت .

زیرا فکرت در این منظومه اش افکاری بمیان کشیده که احساسات دینی عاکف را جریحه دار میسازد . ازین دو کار فکرت ، اولی با اخلاق و دومی با دین عاکف ، برخورد داشت .

عاکف ، در باره حضرت پیغمبر ، نعتها و منقبه هائی مینوشت و برای خواندن در مولدها به **حافظ امین** (Hafiz Emin) بورسائی ، که صدایش را بسیار دوست میداشت ، میداد . ولی پس از خوانده شدن آنها را پاره میکرد و دور میریخت . زیرا بنظر عاکف ، قلم او از توصیف و تبجیل فخر کاینات عاجز بود .

عاکف برای مسلمانان صوری مردم ارزشی قائل نبود . از ریارم میخورد . هنگامیکه فهمید ، مستخدم وی ، که سه ماه بسمه ماه روزه میگرفت ، دزدی میکند ، چنین گفت : « اگر بمن میگفتند که او سه ماه بسمه ماه روزه دار است ، یکروز هم در خانه ام نگهش نمیداشتم . »

عاکف ، کلام « فس » (Fes) را هرگز دوست نمیداشت . چون فارغ التحصیل مدرسه دینی هم نبود ، عمامه بسر نمیکذاشت . مادرش مایل بود که او دستار بسر نهد و او بجای این آرزوی مادرش ، و برای برآوردن جزئی از خواست او ، ریش خود را نمی تراشید ، نه بعلت دیگر ، و حال آنکه عاکف ، در علوم اسلامی ، از علمای دستار بند داناتر بود . ولی عاکف ، در اسلامیت بروحانیت و معنویت اهمیت میداد به صورت .

استاد عاکف در آموزشگاه **حلقی** ، یعنی **حسام الدین رفعت بی** ، شاگرد **پاستور** (Pasteur) و مزایای علمی او را بتفصیل بعاکف فهمانده بود . ازینرو ، پاستور دوست داشتنی ترین انسان در نظر عاکف بود . همیشه عکس او را در بغل داشت و دمبدم قیافه او را تماشا میکرد و میگفت : « چه صورت خدائی دارد ... ! »^۲ زیرا بنظر عاکف ، پاستور طبق مبانی دین اسلام زیسته و در حق انسانها ، بزرگترین خدمت

را انجام داده بود^۱

درساختمان دانشکده کشاورزی ، دو مرد کلیه مساعی خود را بکار برده ، حتی بدست خود ، سنگ و خاک حمل کرده و در اثر این درجه بذل کوشش ، آنرا سروسامانی بخشیده بودند . یکی از این دو تن میرالای دامپزشکی **محمد علی بی** ، دیگری مهندس کشاورزی **ایستراتی** (Istrati) افندی بود . مدحت جمال بی ، در باره یکی از این دو تن ، که همواره مورد ستایش او بود ، یعنی ایستراتی ، از عاکف میپرسید :

« آیا کدامیک بهشتی است : **ابوالهدی** سنی یا ایستراتی مسیحی اورتودوکس ؟ »

و عاکف ، پاسخ ویرا با تبسم معنی داری میداد که موافقت فکری و اشتراك نظرش در آن پیدا بود.^۲



فاروق نافذ روزی ، این بیت را :

« فاروق ! آیا میتوان بآفریده ای اعتماد کرد ؟ .. »

« ما بآفریدگارش هم اعتماد نداریم »

از منظومه خود که در حضور عاکف میخواند ، برای اینکه اورا آزرده نسازد ، حذف کرد . ولی عاکف همان بیت را از حفظ خواند و گفت : « فاروق نافذ ! مسلمانی من ، با امثال این بیت ناراحت نمی شود . » زیرا عاکف میدانست که باید اینگونه اشخاص را ، که در اثر هیجانات شدید ، بچنین گردا بهائی میافتند ، بخشید .

اطلاعات وسیع و تربیت دینی صحیح ، اورا بعالم تفکر و تسامح امثال شیخ محمد عبده کشانیده بود . در میان دانشمندانی که عاکف دوست میداشت و تحسین میکرد ، این یکی را مقام مهمی بود .

همین اطلاعات وسیع دینی ، بخصوص تسلط عمیق عاکف بر زبان تازی ، سبب شد که از طرف « تشکیلات مخصوصه » مأموریت های مهمی باو واگذار شود .

۱ - گویا نظر عاکف بمفاد این بیت سعدی بوده است :

عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست

(مترجم)

۲ - این حاشیه نیز افتاده است (مترجم)

عاکف عاشق قرآن کریم بود. در مدت شش ماه، چنانکه گفتیم همه کتاب خدا را حفظ کرده، همواره از برداشت. این شاعر بزرگ در برابر بلاغت معجز آسای قرآن، غرق هیجانات شدید میگردید.

عاکف، هر بامداد پس از استحمام با آب سرد، جزوی از قرآن کریم را تلاوت و حفظ خود را تجدید و تقویت میکرد. فرید کام دوست بسیار نزدیک و مورد مهر عاکف درباره او، این سخنان را نوشته است:

«عاکف ایمان بسیار نیرومندی داشت، هیچگونه شك و شبهه‌ای بر اعتقاد وی تاری نگردیده و اندیشه مخالفی، ذهن او را نفرسوده بود. قرآن را، گوئی که از «لوح محفوظ» میخواند، تلاوت میکرد. این ایمان استوار، سجایای اخلاقی عالی در روح عاکف پدید آورده بود: تا درجه پرستش، مفتون «حق» و «حقیقت» بود. و حقایق دینی مایه انشراح صدر و دلگرمی فراوان او میشد. بزرگترین سرچشمه الهام او نیز، همین حقایق دینی بود.»^۱

عاکف وضع دردناک امروزی عالم اسلام را، در اثر نتیجه گیریهای غلط بعضی مکاتب (Doctrine) دینی، از برخی اصول و مبانی مذهبی میدانست. مثلاً معتقد بود که اصل «توکل» وسیله عذر تراشی برای کاهلی قرارداد شده است. و حال آنکه کوشش در اخذ جهات خوب دانشهای اروپائی برای مسلمانان لازم میباشد. عاکف مردم ژاپن را ازین لحاظ، بسیار می‌پسندید و جریان اصول اساسی اسلام را، در میان آنان میدید. چنانکه گوید:

«همین قدر میتوانم بگویم که روح فیاض دین مبین،
در همانجا (ژاپن) گسترده شده و تنها صورت ظاهر آن بودائی است
شما بروید و صفای اسلام را در دل ژاپونیان تماشا بکنید!
هم امروز، افراد آن مردم کوتاه قد و بلند پایه،
در دارا بودن اصول صیانت اسلامی، فرید زمانه اند،
توحید تنها، کوچکترین نشانه مسلمانی است.
دراستی، وفای بعهده، درستی در وعده، مهربانی و شفقت،
کوشش صمیمی و بی‌ریا، در احقاق حق ناتوانان،

۱ - اشرف ادیب، محمد عاکف، جلد ۱، ص ۳۹۳

خرسندی بکمترین چیز، با داشتن بیشترین نیرو ،
 نیز بخششهای بسیار : از دستهای تنگ ،
 و نوا در بسیاری از این قبیل ، در آنجا دیدم :
 حقا که جزیره ایست ، دارای مردمی از پاکترین فرزندان آدم !^۱

اخلاقی که عاکف، بدینگونه در مردم ژاپن دیده و پسندیده است ، در واقع همان
 شالدهٔ اخلاق و روحیهٔ اسلامی است .



عاکف ، نسبت بجامع ها (مسجدها)ی **استانبول** ، **بورسا** (Bursa) ،
ادرنه (Edirne) که همگی دارای ارزش هنری بزرگی هستند ، عشق میورزید .
 وقدر ریزه کاریهای هنر معماری آنها را نیک میدانست .

مدحت جمال . «استانبول عاکف» را ، در این سطور ، چه زیبا و شیوا بیان میکند :
 «عاکف در راه پیمائیهای خود ، از پل تا خانهٔ خود واقع در **ساری گزل** ، در عالمی
 پر از معنویات پنج جامع ، مستغرق میشد ، نخست ، در میان معنویت قدسی **جامع نو**
 (Yeuicami) سر بالائی **مرجان** (Mercanyokuşu) را می پیمود . سپس سوار
 دوبال معنوی جامعهای **بایزید** و **سلیمانیه** گردیده ، در فضای نورانی جامع **شهزاده**
 پرواز آمده ، آخر الامر ، در هوای باز جامع **فاتح** ، بکاشانهٔ خود فرود می آمد^۲»



تنها کسی که میتواند قرآن کریم را بزبان ترکی ترجمه کند ، عاکف بود .
 زیرا هم در زبان ترکی صلاحیت و تسلط فوق العاده ، و هم از دقایق زبان تازی اطلاعی
 عمیق داشت و هم دانای علوم دینی لازم در این ترجمه بود . یکی از علمای بزرگ آن
 زمان ، **حمدی افندی المالی** (Elmalı) عاکف را ، بپذیرفتن این وظیفهٔ بسیار مهم
 تشویق و راضی کرد . وگرنه عاکف . با همهٔ قدرت و لیاقت خود ، در قبول این وظیفه ،
 تردید داشت . آخر الامر ، دستمزدی را هم که دولت وقت ، برای انجام این وظیفه ،

۱ - مدحت جمال قوتتای ، محمد عاکف ، ص ۲۵۷

۲ - مدحت جمال قوتتای ، محمد عاکف ، ص ۲۵۸

بعاکف اعطاء کرده بود ، پس فرستاد و از زیر آن بارگران بیرون آمد .

عاکف ، در ترجمه قرآن کریم ، آنچنان با وسواس و احتیاط کار میکرد که بعضی وقتها ، تا برابر ترکی مناسبتری برای يك کلمه نازی پیدا میکرد ، نوشته نخستین خود را تغییر میداد .

اگر وقت کافی در اختیار عاکف میگذاشتند . شاید از این کار ، بطور رسمی دست نمیکشید . ولی بالاخره ، بهر ترتیبی بود ، این ترجمه را پایان داد . هنگامیکه در مصر بیمار شده باستانبول برگشت ، آنرا بکسی بنام احسان افندی یوزغاتلی (Yuzgati) که مدرّس مدرسه سلطان محمود مصر بود ، سپرده ، وصیت کرد که اگر زنده ماند و بمصر برگشت ، عین ترجمه را بخودش مسترد دارد و اگر درگذشت ویرنگشت ، آن نسخه را بسوزاند ! دریافاکه عاکف دیگر بار بمصر باز نگشت و آن ترجمه که قطعاً بایستی بی نظیر بوده باشد ، دچار سرنوشت نامعلومی گردید ! عاکف با اینکه ترجمه مزبور را پاکنویس هم کرده بود ، بنظر خود دارای نقائصی میدانست . اما این نقائص حتماً در نظر خود او بود ، نه دیگران .



میتوان گفت که عاکف دارای شخصیت دوگانه بود . و این هردو را ، گاهی در آثار وی ، باهم می بینیم : یکی از آن دو ، حساسیت درونی زرفی است که او را شاعری «دریادل» مینمایاند . این چهره معنوی عاکف ، در اشعارش ، هنگامی جابجا پرتوافشانی میکند که او در زیر بار احساسات ملی و دینی و اجتماعی و اخلاقی است و همین هیجانات را یگانه چاره رهایی از بدبختی و ذلت معرفی میکند . در مواقعی که عاکف دردهای ملت خود را احساس ، یا پیروزیهای او را ، تحسین و توصیف میکند ، این حساسیت در سروده های وی ، بجدااعلای خود میرسد . و بهمین جهت ، اینگونه آثار وی ، چون سیل آتشی ، از درون او ، بروح دیگران جاری میشود .

شخصیت دیگر عارف ، در چهره عقلانی اوست که سجایای اخلاقیش ، مردم این جنبه را تندتر و آتشین تر میساخت . عاکف ، در این چهره خود بسیار صدیق ، حتی

محافظه کار و وسواسی دیده میشود. شالوده موضوعهای آثار خود را بخوبی درک میکند و با سحایای خود سازگاری میدهد، و این سازش، هردم او را چون کوه آتشفشانی بفعالت در خلق نقش و نگار احساسات و توصیفات حسی، وامیدارد. تا در پرتو آن، آفاق روحانیت و معنویت اخلاقی را روشن سازد. زیرا عاکف تنها چاره رفاه ملی را تهذیب اخلاق میداند. و بنظروی، تنها مؤید اخلاق، دین و دین جهانی عالم بشریت اسلام است.

عاکف، تعصبی در دین ندارد. ولی در زمان او، کسی مثل عاکف، بعلمی چند، مردی درشتخوی و متعصب و نادان، قلمداد میشد. حال آنکه عاکف از این مراحل بسیار دور و برتر بود. اصول نظرات دینی عاکف را، بدینگونه میتوان بیان کرد: عاکف بمعقادات اهل سنت کاملاً پایبند است. اسلام را بمعنی يك آئین عقلی می پذیرد. عقل آدمی دین اوست. کسیکه خرد ندارد، دین هم نمیتواند داشته باشد. چون عاکف بعقل ایمان دارد، آنرا تنها وسیله رابطه میان خدا و انسان میشمارد. و همه مسائل دینی و اجتماعی را، از این راه حل میکند. و چون بدانشهای مثبت غربی آشناست، در دماغش، انضباط فکری و منطقی قوی، پدید آمده است. عاکف مسائلی از فلسفه عقلی را که ظاهراً تعارض شدیدی با اسلامیت دارند، برای خود حل کرده، و اگر برخی از آنها برایش حل نشده بود، چون مردی صادق و صمیمی است، تردیدهای خود را در آن موارد، آشکارا بیان می کرد.

عاکف دارای آنچنان ایمان شکست ناپذیری است که اگر او را تجسم ایمان بشکل انسان بپنداریم، مانعی ندارد.

در نظر عاکف، انسانی که دارای فضیلت و برای مردم سودمند باشد، بهر دینی متدین بوده باشد، محترم است. عاکف، چنین کسی را نمیتوانست کافر بداند.

عاکف، در یکی از مقاله های خود، چنین نوشته است: «اگر انسانیرا که بافضیلت، دانشمند واقعی و در راسود مردم کوشاست، تکفیر



استان بول — جامع بايزيد

Page 10

Page 11

Page 12

Page 13

Page 14

Page 15

Page 16

Page 17

Page 18

Page 19

Page 20

Page 21

Page 22

Page 23

Page 24

Page 25

Page 26

Page 27

Page 28

Page 29

Page 30

Page 31

Page 32

Page 33

Page 34

Page 35

Page 36

Page 37

Page 38

Page 39

Page 40

Page 41

Page 42

Page 43

Page 44

Page 45

Page 46

Page 47

Page 48

Page 49

Page 50

Page 51

Page 52

Page 53

Page 54

Page 55

Page 56

Page 57

Page 58

Page 59

Page 60

Page 61

Page 62

Page 63

Page 64

Page 65

Page 66

Page 67

بکنیم ، نتیجه آن خواهد بود که اسلام برای علم و اخلاق ، ارزشی قائل نیست . و چنین نتیجه‌ای قدر و ارزش خود اسلام را پائین خواهد آورد . »

عاکف از نخستین روزهای حیات مطبوعاتی خود ، آثار پیشروترین اندیشمندان عالم اسلام را بترکی برگردانده ، در مجله (صراط مستقیم) انتشار میداد . در میان آنان امثال شیخ محمد عبده ، فرید و جدی^۱ رفیق عظیم زاده ، عبد العزیز چاوش (Çavuş) بود که همه ، در مسائل علمی و اجتماعی عالم اسلام ، مشغول تحقیقات عقلی و اصلاح طلبانه بودند .

عاکف ، از مشاهدۀ بدبختی‌های چندین قرن اخیر عالم اسلام ، در درون خود ، تلخ‌ترین رنجها و اضطرابها را حس میکرد . در نظری ، بازپسین ممثل و نماینده اسلام امپراطوری عثمانی بود . مردمی که دچار بدبختی‌های اخیر بودند ، در قلمرو امپراطوری مزبور سیصد و پنجاه میلیون تن بود . چنانکه در یکی از اشعارش میگوید:

« ای محمد ! سالها میگذرد ،

که همه ماهها ، برای ما محرم شده است .

دوشینه ، چه شب روشنی بود ! ..

دریفا ، که آن هم شب ماتم شد ! ..

جهان امروز ، برای سیصد و پنجاه ملیون ستمدیده ،

جهان بسیار بدی شده است .

حریم پاک شریعت پایمال شد .

بیگانه بناموس ما محرم گردید .

از بانگ ناقوس که مغزها را میکوبد ،

هزاران مناره ، گنگ و خاموش گردید .

« ای پیغمبر معصوم ! ترا بخدا ،

اسلام را چنین بی‌کس فرو مگذار !

اسلام را بدینگونه ستمدیده ، بدست سرنوشت سپار ! »

عاکف ، اندیشه ملیت و قومیت‌پروری را ، در عالم اسلام ، مردود میدانند چه بنظر او ، اسلامیت یگانه قدرت یگانگی بخش همه مسلمانان است . تازیان ، و آرنائودان (مردم آلبانی = Arnavut) را ، که خواستار جدائی از امپراطوری

۱ - فرید و جدی از نژاد ترك است (مؤلف)

عثمانی بودند ، در یکی از اشعار خود چنین پند میدهد :

« اندیشه جدائی ، چه گونه در مغزهای شما فرود آمد ؟
آیا این وسوسه ملیت را ، شیطان در ذهن شما فرو کرد ؟
اینهمه اقوام جدا از همدیگر را ،
اسلام در زیر لوای ملت واحد فراهم آورد .
ولی ، فکر ملیت ، زمین لرزه ایست که این بنا را ویران خواهد کرد .
و یکدم ، فراموش کردن این حقیقت ، خسران ابدی خواهد بود .
با تعصب عرب بودن ، یا آریاناوود بودن ، این ملت نمیتواند پیش برود .
اگر سیاست نهائی اینست ، اینهم پیش نخواهد رفت . »



در نظر عاکف ، بیداری عالم اسلام لازم و سبب آنهمه انحطاط ، ازمیان رفتن حقیقت و روحیه واقعی اسلام است ، آنهم بدست نادانی چند ! .. بنابر این ، برگشت بروحیه پاك و صاف صدر اسلام را لازم میدانند .

بدبختانه ، این افکار عاکف ، حتی از طرف روشنفکران آن دوره هم ، استقبال شایان قبولی ندید و درست فهمیده نشد . زیرا این اندیشه ها را نوعی ارتجاع و پس روی بشمار آوردند . در صورتی که عاکف ، پیشروترین مرد زمان خود بود .

جای تأسف است که در هر دوره ، هر طالب انضباط روحی استوار و هر خواهان فراغت از لذات نفسانی پست ، دچار اینگونه واکنشها از طرف مردم میشود .

عاکف نمیگفت که همه پیشرفتهای جدی اروپا ، مانند دانش و فن و صنعت را باید کنار گذاشت و از آن اقتباس نکرد . بلکه ، خواهان اخذ همه آنها بمقیاس وسیعی بود . او تنها از ظواهر زشت اخلاقی اروپا گریزان بود . اما اغلب معاصرانش افکار او را درست نمی فهمیدند ... همه رنجهایی که عاکف در طول حیاتش متحمل شد ، از همین سوء تفاهم سرچشمه میگرفت . و چنانکه فرید کام گفته است : عاکف مرد بدبختی بود .



عاکف از هر جهت پایبند شریعت بود . در روح او ، علاقه ای بطریقت تصوف دیده نمیشود . تنها ، اطلاعات وسیع فرهنگی او و مطالعه ادبیات ایران بخصوص مثنوی مولانا و دیوان کبیرش ، موجب شده که از بعضی آثار او ، بوی تصوف

بمقام برسد. و این نشان میدهد که با آن طریقت بکلی بیگانه نیست.^۱ اما حس مردم دوستی و میهن پرستی، که همواره خاطر او را پرسوز و گداز میداشت، او را بر آن میدارد که در این عصر ماده پرستی و ترقیات مادی دیگران، تصوف را تنها چاره‌رهایی ملت نداند. و ظاهراً بهمین علت است که عاکف، این چهره روحی خود را، هرگز در آثارش بما نشان نمیدهد، عاکف، نتوانسته است، مانند محمد اقبال، که بسیار هم دوستش میداشت، جنبه تحرك (Dynamisme) تصوف را درك بکند. پدر عاکف هم که از پیروان طریقت نقشبندی بود، او را با روش تصوف پرورش نداد. اگر هم پرورش میداد. شاید با مزاج روحانی عاکف سازگار نمی‌آمد. زیرا عقل و منطق بر مزاج روحانی عاکف، غلبه داشت و باتریت تصوف شاید، او این عاکف نمیشد. تصوف در نظر عاکف يك مسأله روحانی و درونی است. شاید عدم تعصب و گذشت عاقلانه او در بسیاری از مسائل دینی و اجتماعی، نیز نتیجه تأثیر این عقیده بوده است.

در این قطعه که نمیدانم با چه اندازه بصیرت علوی و نظر قدسی، بر زبان عاکف جاری شده، شاعر تا ژرفترین نقطه اسرار ماوراء طبیعت (Metafizik) فرو میرود، [و خطاب بخداوند جهان میسراید]:

«دل موحد و ملحد، هر دو از آن تست .
توحید و الحاد چیست ؟ .. - سرچمه هر دو یکیست .
چون چنین است، پس این تفاوت در میانه از چیست ؟ ..
و این اسباب اختلاف در افکار بشر، از کجاست ؟ ..
خدایا ! روزی خواهد آمد که پرده از این اسرار برداشته شود ؟ ..
و یا این پرده، همچون شب جاویدانی، پوشیده خواهد ماند ؟
در هر ذره وجود، آثار جلالت، پیدا ،
و در هر نغمه آن، هزاران زبان، گویای آنست .

۱ - اصطلاحاتی که عاکف، در توحید و نعت پیغمبر و غیره بکار میبرد، مانند « نور النور»، «مولا»: «جانان»، «دلبر»، «خیمه لیلی»، «ندیمه لاهوت» و جز آنها، حاکی از اطلاع وی، از تصوف و عرفان، فلسفه اشراق افلاطونی و ایرانی (شهاب الدین سهروردی) است. با مطالعه نمونه‌های اشعارش، در این کتاب، این مطلب بیشتر روشن خواهد شد (مترجم)

با اینهمه ، چگونه ، اسرار تجلی تو ، تاریک مانده ۱۴. ۱
ایکه همه عوالم ، سایه‌ای از فروغ علوی تست . »

همین مصراعها (ابیات) کافیست که ارتقاء عاکف را بدرجۀ عالی عرفان نمایان سازد
چه ، کسانی که چشم آشنائی با تصوف دارند ، در این ابیات ، روح متصوف بزرگی-
را ، تماشا توانند کرد . و کسیکه اندیشه‌اش تا این درجۀ بلندی رسیده باشد ، بدیهی
است که از حدود بسیاری میگذرد و بسیاری از قیود را می‌گسلد .

اما از کلیه آثار عاکف ، این بوی تصوف بمشام نمیرسد و معلوم میشود که او
نخواستہ است این چهرۀ روانی خود را درهمه جانشان بدهد. تنها ، طرز تفکر نوجویانه
و تسامحی که در بسیاری از مسائل دینی دارد ، این جنبۀ عرفانی او را ، جابجا ،
آشکار می‌سازد .

آثار عاکف

عاکف ، در زمان حیات خود ، هفت کتاب بنام «صفحات» انتشار داد :

۱- صفحات ، کتاب اول - این کتاب را عاکف به محمد علی بی پسر [راتب Ratip = پاشا اهداء کرده است . ولی قبلاً منظومه های درج شده در آنرا برای بار نخست ، در مجله (صراط مستقیم) انتشار داده بود . اشعار موجود در این کتاب ۱۹۸ صفحه ای ، ۳۰۰۰ مصراع (۱۵۰۰ بیت) است .^۱

ب - بر کرسی (منبر) سلیمانیّه - این کتاب به خواجه فطین (Fatin) یکی از مدرّسین دارالفنون (دانشگاه) اهدا شده است .

ج - صداهای «حق» - در این کتاب ۵۰۰ مصراعی (۲۵۰ بیتی)، شرح و ایضاح منظوم بعضی آیات و احادیث ، دیده میشود .

د - بر کرسی فاتح - این کتاب شامل منظومه هائیکست که قبلاً آنها را بتدریج در مجله (سبیل الرشاد) انتشار داده بود و ۱۸۰۰ مصراع (۹۰۰ بیت) دارد .

ه - خاطرات - بخشی از منظومه های این کتاب هم ، شرح و تفسیر منظوم بعضی آیات و احادیث و شامل ۱۶۰۰ مصراع (۸۰۰ بیت) است .

و - عاصم (Asim) - چاپ اول این کتاب هم، در (سبیل الرشاد) بود. شامل

۱ - شمارش اشعار با واحد مصراع ، گویا تطبیقی بر شمارش ادبیات اروپائی میباشد و گرنه در ادبیات فارسی و عربی و اشعار کلاسیک ترکی ، واحد ، (بیت = دو مصراع) است . (مترجم)

۱۳۹ صفحه و ۲۵۰۰ مصراع (۱۲۵۰ بیت) است . این اثر به **فؤاد شمسى** بى اهداء گردیده است .

ز - **سایه‌ها** - این کتاب در مصر چاپ شده و بسیاری از منظومه‌های آن، تنها تنها، بدوستان نزدیک عاكف و هم‌ه‌اش يكجا، بدمحى الدين شريف بى ، اهداء گردیده شامل ۱۵۰۰ مصراع (۷۵۰ بیت) است .

ح - علاوه بر اینها ، عاكف **اشعار متفرقه** دیگری نیز دارد که آنها را در حیات خود انتشار نداده و بعداً **اشرف ادیب بى** جمع‌آوری کرده است .

ط - گذشته از آثار منظوم یاد شده ، عاكف **مقالات منشوری** از خود و ترجمه‌هایی از آثار دیگران دارد . [که در شرح حالش ، بآنها اشاره شده است] .
(در باره آثار عاكف ، در جلد اول اثر **ادیب اشرف بى** ، بنام «محمد عاكف» صفحات ۳۶۵ تا ۶۶۹ ، میتوان اطلاعات وسیعی بدست آورد .)



صفحات (Safahat)

اشعار عاكف را ، میتوان بچند بخش جداگانه تنظیم کرد . ولی در همه اشعار او ، احساسات و عواطف دینی حکمفرماست . در همه آثار غیر دینی او هم ، جابه‌جا تأثیر این احساس و اندیشه اساسی او ، دیده میشود .



- I -

نخستین شعری که از این شاعر منتشر شد ، منظومه «**جامع فاتح**» است . در این منظومه ، عاكف نخست در هیأت مادی و صورتی جامع ، معنای باطنی آنرا تماشا و تصویر می‌کند . چه این جامع بنام سلطانی نامیده شده که بنیان قرون وسطی را با همه فلسفه تاریک آن برانداخت^۱ منظومه عاكف ، بدینگونه آغاز می‌شود :

«هنگامیکه روی زمین بستر اندیشه‌های سرسری برانگیخته ازالحاد بود ،

این هیکل دهشت‌انگیز و مدهوش‌کننده اقرار [بحق] پرده اعصار را بر درید و

۱- اشاره بفتح استانبول بدست سلطان محمد فاتح که مبدأ قرون جدید است (مترجم)

سر برافراخت !

گذشته‌های سیاه پر از گمراهی ، چون ابرهای تیره و تار ،
از سایه اطراف آن میگریزند ، بی آنکه بتوانند یکدم درجائی قرار بگیرند .
آینده ، چون بامداد پرتوافشان حقیقت ،
فرامیرسد ، و از فراز آن ، هزاران شعاع روشنائی ابدی نثار میکند .

گذشته‌ها ، چون ابرهای تیره رنگ گمراهی ، از جوار او فرار میکنند و نمی‌توانند
حتی يك آن ، درجای خود بایستند . اما آینده ، مانند سحری تابناك و پرتوافشان
می‌آید و بر سراو ، هزاران پرتو جاویدان حق و حقیقت میافشاند . مناره‌های جامع ،
برای در برگرفتن **دلبر نازنین بزم لاهوت** ، چون بازوان گشاده‌اند : درست مانند
بازوان امیدواران که بیش از نصیب خود ، بفزون طلبی ، جسارت میورزند . پنجره‌های
جامع چون دیدگان کسانی است که در بحر دیدار **دلدار نهان** مستغرق باشند و پرده
اسرار ، از پیش چشم‌شان بیکسو رفته باشد ... روانها ، فوج فوج بر فراز این معبد
مقدس [در پرواز] و روشنائیها ، موج موج در زیر گنبد این کعبه علوی [در تلؤلوند] .
این معبد سر برافراخته از میان تاریك و روشن هوای بامدادی ، روح مجسم خمارین
سحریست . گویی ، **جلوه دیدار الهی است که چون طور سینا ، بر زمین فرود**
آمده است .

هنگامیکه جهان آفرینش ، در بستر تاریکی بخواب رفته ، گوئی این معبد
مقدس [بجای] دل بیدار شب می‌تپد و هر دم هزاران ظنین ذکر [حق] از درونش بلند
میشود . در زیر گنبد آن ، علویت روح صدر اسلام ، نمایان میگردد ، و از فیض
نفسهای [برآمده از] **سینه او** ، گوئی توده سنمکی بر پای خاسته ، سر برافراخته
و تمثالی از روشنائی شده است ... و چرا تمثال نور نباشد ؟ . این دیوار بس استوار
و ساکن هنوز هم ، پس از گذشت قرن‌ها ، در مقابل **حملة باطل [برحق]** ، سینه سپر کرده و
بی آنکه فتوری بروی راه یابد ، محکم ایستاده است .^۱

این بنا ، نیایشگاه نیست . بلکه خود هیکل نیایش است که سر بسوی معبود

۱ - در همه کتاب کلمه‌های میان [] برای پرکردن جای محذوفات مقدر ، افزوده

شده است (مترجم)

برداشته و اینها پنجره نیست . بلکه افواج نگاه‌هائست که بیدار حق نایل گردیده‌اند ! .

این هیکل ، بدیهی است که از آسمان فرود نیامده ، ولی وابسته با آسمان است زیرا جلوه گاهی است که فیضها [برخاکیان] می‌بخشد ، و این فیض تجلی ، چون تجلی کوه‌طور ، بر روی خاک نیست ... [بلکه دردلهای گروندگان است] .

در هوای خمار آلود بامدادی ، مؤذنی با صدای حزین ، صلاهی [صلوة] در میدهد . شاعر تا آن را میشنود ، بی آنکه منتظر [ختم] اذان بماند ، بیدرنگ از خانه بیرون آمده ، از راههای تاریک [گذشته] ب میدان فاتح رسیده ، جامع را بیدار می‌بیند . [زیرا قندیل‌های آن روشن است] و در آغوشش جای می‌گیرد .. قندیل‌های ستاره‌وار آنرا با بهت و وله تماشا میکند و بیاد ایام کودکی خود می‌افتد : پدرش ، عاکف را در هشت سالگی او ، با خواهرش ببعضی جامع‌ها میرد ، و تا پدر مشغول عبادت میشد ، هر دو کودک ، در آنجا با هم بازی میکردند و این‌ور و آن‌ور میدویدند . در اینجا عاکف پدر خود را [یاد] و بدینگونه وصف میکند :

« با دستاری سفیدرنگ ، پاکیزه و پاکدامن ؛ سنش ، همین پنجاه و پنج ...

اندامش زنده ، ولی موی ریش و سر ، بیش از اندازه بسفیدی گرائیده ،

مردی با چهره ترس آور [بود] .. »

سپس ، عاکف قیام نمازگزاران ، با ندای « قدقامت الصلوة » مؤذن و آغاز نماز جماعت را ، چه ژرف و پرمعنی تصویر میکند :

« در چپ و راست و پیش و پس من ، [صفهائی] در [عالم] خشوع فرو رفته بود ،

از میان آن سایه‌های آدمی [فرورفته] در حال خشوع ، ندائی بلند شد ،

که آن عالم خشوع را از جا برکند ،

و ابعاد معبد را بصرای رستاخیز مبدل ساخت .

« صفهای برپا شده ، بحال کوههای بهم پیوسته پر ولوله درآمد .

و از هر یک ، ناله زار دلفکار و ندای غم انگیزی برخاست ،

که بیشک ، دل دریای رحمت را سوزاند .

سپس ، آن کوهها ، در برابر عزت خداوندی خم شدند ؛

پس از آن ، سر بر زمین ترس الهی نهادند .

تا عنایت خدائی ، همه آنانرا از زمین بلند کرد .

همه ، دستهای خود را بسوی آسمان بر آوردند .
 و در آن دم ، چنان فریادی از دلها برخاست ،
 که روانم ، آن فریاد دهشتناك را ، جاودانه یاد خواهد کرد .
 درین میان ، آن صدای غماگین شیون ، چندی بریده شد . .
 آن سوز و گدازی که تا عرش فرا رفته بود ، چه شد ؟ . .
 و آن ایمان پرجوش و خروش ، کجا رفت ؟ . .
 اینك ، [دریای] رحمت حضرت سبحان ، بخروش آمده .
 از [فراز] گنبد جامع ، جان زنده ای در همه دلها دمید .
 و آن روح ، [فیض] اطمینان بخشی بود . .



II

توحید - یا - فریاد

این منظومه ، یکی از آثار مهم دینی و فلسفی عاکف ، بشمار می آید . در این منظومه ، او ، مفهوم خدا را ، بیشتر نزدیک بعقیده صوفیان ، تعریف و تبجیل میکند . و این نظریه نزدیک بتصوف ، شاعر را بسوی نقطه ای که چندان دوست نمیداشت و همواره از نزدیک رفتن بدان ، احتیاط میورزید ، سوق میدهد :

« همه این عوالم ، سایه نور الهی است . [ولی] این جهان مرئی نیز ، چون اسرار تجلی تو ، تاریك مینماید . زیرا [خود] جهان آفرینش پیش دیدگان ماست . ولی حقیقت و غایت ایجاد آن ، راز است نهان ! و چون جهان محسوس ، سایه «حق» است ، از اینرو ، ماهیت حق و راز ظهور او نیز ناپیداست . کرسی عظمت تو ، که زمین ها و آسمان ها ، در ساحت بی نهایت احاطه وسیع آن ، باندازه يك نقطه میباشد ، بقدری بی انتهاست که پرده ادراك را بر میدرد ! . . خدایا ! این چه عظمت دهشتناکی است که پروازگاه او را ، وسعت جهانها بسنده نیست ؟ ! »

خیال آواره شاعر ، برای دریافتن این عظمت ، با شوقی بزرگ ، بالارفتن تا عالم لاهوت را ، آرزو میکند . اما چگونه میتواند ، باین معراج نایل آید ؟ . زیرا دست

نیرومندی برسینه وی میزند ، و او را آنچنان در پائینها فرو می اندازد که [مپرس] ^۱
خداوند در قرآن کریم ، درباره ارواح صاحب ادراک چنین فرموده است :

«سپس ، او را بیائین ترین پائین ها برگردانیدیم»

در این صورت ، ارواح نخواهند توانست ، بخدا نزدیک شد. زیرا آدمیان هنوز
نتوانسته اند ، پرده از راز آفریدگان او بردارند . پس چگونه می توانند بر از آفریدن
او پی ببرند ؟ .. افکاری که از درك يك ذره ناتوانند ، خورشید ازلی را چگونه درك
توانند کرد ؟ .. در اینجا ، عاكف خطاب بحضرت باری چنین میسراید :

« ای آنکه «نامتناهی» نسبت بتو ، محدود و متناهی است !

هرچه هست ، در محیط تقدیر تو محصور است .

همه ابعاد جهان ، گنجایش دیباچه اوصاف ترا ندارد .

[با همه] اعداد ، نمیتوان حلقه های سلسله فیض ترا شمرد .

روزگار که موجی از دریای شوون تست ^۲ ،

هرموجش ، خود لجه بیکرانه آثارست .

ای پادشاه عرش گرین صمدیت !

اذلیت و ابدیت ، هردو محکوم فرمان تست .

ای آفریننده مبدع ! ابداع بدیع تست ،

که برای ما ، جهانهای پر از بدایع آفرید .

[خداوند !] چگونه این راز برای ما مبهم نباشد : هست کردن از نیستی ! ؟

[ابن] سهل است ، اگر هزار دست ویرانگر از آستین بدآید ،

(هیها ! ۰۰) معدوم ساختن يك ذره موجود ، غیر ممکن است .

خدایا ! این چه جهان مالا مال از شگفتی هاست ! ..

سرحد ازل . آغاز مرزهای ملکوت تو ،

و پهنای ابد ، انجام پهنه جبروت تست .

فرمان تو . که هیچ چیز بر آن حکمرانی نمیتواند کرد ،

در يك دم ، این فضای بی پایان را می پیماید !

۱ - گوئی مفاد ابن بیت حافظ : «مدعی خواست که آید بتماشاگه راز ، دست غیب

آمد و برسینه نامحرم زد .» در نظری بوده است . (مترجم)

۲ - ظاهراً عاكف ، كلمه «شأن» را بمعنای «امر» بکار برده و مقصودش از آن ، هدایت

الهی هر وجود بالقوه ، بسوی فعلیت است . چنانکه از فرموده خدائی «قل الروح من امر

ربی» همین معنی مستفاد میشود . (مترجم)

گفتم : «يك آن» . اما ببین چه خطائی کردم و نفهمیده ،
 ترا مقید بزمان ساختم ! .. ای آفریننده مطلق !
 آدمی هر قدر هم ، [وجود] باقی را تقدیس و تسبیح بکند ،
 [باز] چون خود فانی است ، او را هم به چون خودی همانند میسازد !
 اندیشه [آدمی] چگونه میتواند بعالم اطلاق راه یابد ؟ ..
 و حال آنکه ، اشباحی می بینند و ارواحشان می پندارد !^۱

نیروی تفکر انسان نمیتواند ، در «روح حق» که فضاها را پراساخته ، نفوذ و
 اسرار عظیم او را درك بکند . اگر غایه آفرینش ، درك «حق» میباشد ، آیا بدین
 مقصود رسیده است ؟ آیا این جهان آفرینش ، در نظر حق تعالی صحنه میلیونها
 بازی و این بازیگریها ، بازیچه ای دردست قدرت اوست ؟ ... اوست که جانیان
 و قاتلان را بمیدان میآورد . و اوست که بایشان ، این جرأت را میبخشد . و اوست که
 نورو ظلمت را آفریده و اوست که الهام بخش پرهیزگاری و گناهکاریست . در
 اینصورت ، سازنده اینهمه نيك و بد یکی بیش نیست .

عاکف در برابر این مناظر آفرینش ، چنین میگوید :

«خدا یا ! جبری نیستم ، ولی اگر بوده باشم ، چه گناهی دارم ؟»

اگر این جهان صحنه بازیست ، پس هر بازاری که در آن میگذرد ، حقیقتی است ،
 نه بازی : هزارويك فاجعه و بدبختیهای بی پایان ، پیشامدهائیست که شاعر را ، هر دم ،
 دچار قهر و تأثر میسازد و میانیدشد که او ، همواره قدرت جلال [یا قهاریت] حق را
 تماشا خواهد کرد ؟ ... و آیا عظمت جمال [یا رحمت] او کجاست ؟ ... و چنین میسراید :
 «[خدا یا !] ، هر لحظه ، مرا مقهور جلال خود میسازی !

قربانت گردم ، پس جمال تو کجاست ؟ ... کجاست ؟ ...»

آری ، انسان نمیتواند ، خداوند را در برابر اعمالی که انجام میدهد ، بازپرسی
 کند . اما در برابر این معماهای عالم ، دچار دهشت میشود :

ملت بزرگ کهنی . اسیر فردی میگردد و این را دولتی می پندارد . خدا یا این

۱- مفاد این بیت ، که برؤیت حقایق ، در زندان غار افلاطون ، بسیار نزدیک شده ،
 نشان اطلاع عاکف ، از فلسفه یونانی ، میتواند باشد . (مترجم)

کار، بحیله تو صورت میگیرد؟ ... آیا شمشیر ستم، برای ویران کردن و سوزاندن جهان، بفرمان تو بلند می شود؟ ... بستمگران چندان میدان عمل میدهی که آدمی میل میکند بگوید که «عادل مطلق وجود ندارد!» عاکف، دردنباله این سخنان، باز ناله میکند:

«هزاران آه شرربار، از زمین با آسمانها بلند میشود.
آسمانها، تنها [صدای] ناله های بلند شده را تکرار میکنند!
در يك سو، آشیانه هزاران خانه خراب، با آتش کشیده میشود.
در سوی دیگر، [فروغ] زندگی ملیونها جوان کشته میشود.^۱
مادر بیچاره، فرزند خود را در زیر خاکهای تیره،
دفن کرده، دست هر پهلوی مانده ناله میکند...»

اینگونه تیره بختی ها و مصیبت ها در جهان بسیار است. اما در دل بخشی ازین مصیبت زدگان، گوهر ایمانی وجود دارد که نمیگذارد آنان دچار نومیدی بشوند:

«خدایا! آن ایمان، چه گوهر بزرگی است!

[ولی] دل زنگ زده بی ایمان، باریست در درون سینه.»

مؤمن میداند که در پشت این [شب] مصائب، بامداد بقائی هست. از اینرو، در برابر مصیبت های جهان، شکیباست. اما بیدین را که میتواند تسلی ببخشد؟ زیرا او در ازاء بدبختی هایی که می بیند، پاداشی در آینده قائل نیست و در نظرش:

«این زمین ها و آسمانها، همه وسر تاسر خالیست.
گوش کرمی نیست که ناله دیده پر سرشکانرا بشنود.
بر حسب تصادف، در این جهان افتاده،
و هزاران شدايد، در اطرافش انباشته شده،
هر لحظه حیاتش، با مجادله و کشمکش، سپری میشود.
فقط يك چیز، سرانجام خسران او خواهد بود: هر گز.»

خدایا، مؤمنان را یاری کن! اما بیشتر دلسوز بیدینان باش! زیرا آنان راه خود گم کرده، در ژرفای تاریکیها فرو شده اند. تو آنان را در این تاریکی انداخته ای.

۱- کشتن بمعنی (خاموش کردن) مصطلح امروز، در مورد آتش و روشنائیست. چنانکه

سعدی گوید:

«شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی»

(مترجم)

باز هم تو باید بامداد حقیقت را بدیشان بنمایانی ! دل بیدین و یگانه پرست ، هر دو از آن تست . سرچشمهٔ یکی گوئی و بیدینی یکیمست . در اینصورت ، این تضاد در اندیشه‌های افراد آدمی ، از چیست ؟ .. یا رب ! این رازها روزی گشوده خواهند شد ، یا نه ؟ .

« در صورتیکه آهنگ جلال ، در هر ذرهٔ وجود احساس میشود ،
 و هزاران زبان ، در هر نغمهٔ [آن] بسخن درمیآید ،
 چگونه است که اسرار تجلی جمالت ، پنهان مانده است ؟ ..
 ای آنکه جهان‌ها ، سایه‌ای از فروغ خدائی تست ! .. »

در این منظومه ، عاکف تا اعماق فلسفهٔ مخصوص خود فرو رفته و از این حیث نیز ، نفوذ و شایستگی خود را نمایان ساخته . ولی ، شاید به سبب بعضی ملاحظات اخلاقی و اجتماعی ، دیگر در این شیوهٔ تفکر اصرار نورزیده و آثار زیادی در این زمینه ، بیادگار ننهاده است .



III

اذان‌ها

ندای اذان ، وسیلهٔ یگانگی مسلمانان در عقیدهٔ توحید ، و ممثّل وجود مشترک آنان است . صدای اذان ، رایت استقلال ملت‌های مسلمان است که امواج اهتزاز آن ، تا فراز آسمانها بلند میشود . این صدا ، خدا و پیغمبر او را با واجبات حیات اسلامی ، بمسلمانان یاد آوری میکند . و با بجا آوردن آن فرایض ، و فرمانبرداری از اوامر الهی ، گشایش راه‌های رهایی و سرفرازی را نوید میدهد . زیرا اگر اسلامیت را ، از نظر کلی و همگانی ، در نظر آوریم ، هیچ چیز مانع راه رفاه ، سربلندی و پیشرفت ملت‌هایی که احکام حقیقی اسلام را بجا بیاورند ، و ازینرو ، دارای عالی‌ترین مرتبهٔ اخلاقی باشند ، دانش‌اندوزی را بزرگ‌ترین عبادت بشمارند ، و در برابر دشوارترین شرایط زندگی ، در سایهٔ صبر و شکیبائی ، یگانگی و یکپارچگی خود را از دست ندهند ، نمی‌تواند شد .

از آنجا که مطالع [افقهای طلوع] خورشید ، در روی کره زمین متغیر است ، زمانی بر بسیط زمین نمی گذرد که در آن ، صدای اذان بلند نشود. عاکف ، این پدیده- را دستاویز قرار داده ، طنین بانگ اذان را ، باروح پروجد و ایمان شگرف خویش و بگوش دل می نیوهد و میگوید:

«زمانی در شبانه روز نمیگذرد که بوسیله بانگ اذان [اهواج] وجد و سرور مستانه صداها دل ، از زمین برمیخیزد ، بسوی آسمانها ، آسمانهائی که جلوه گاه یگانگی خدائی است ، افراخته نگردد و در جستجوی ذات الهی ، وجدان آدمی را در دریای دهشت غوطه ور نسازد . این بانگ «الله اکبر» چه صدای لاهوتیست که دل و جانرا مستخر میکند ! .. - این ندای علوی و جهانی «حق» است . در اینصورت دور نیست که کیهانی را بناله در اندازد .

«تا این ندای جوشان و خروشان خدائی ، از روی زمین برمیخیزد ، بقدرت پراسرار الهی ، بصورت صدای پر عظمت لاهوتی ، از آسمانها ، بزمین باز میگردد . و آهنگ آفرینش که تا آنزمان ، خدا را در دل خویش ستایش میکرد ، اینك با او رویاروی میایستد ! و از آن «نور» درخشان و پرتوافشان ، فیض یاب میشود. زیرا در آن دم ، آنچه در فروغ سحر و در تاریکی شب دیده میشود ، وجود «جانان» است. «بامداد پگاه ، هنگامی که همه چیز در خواب نوشینی غنوده ، ناگهان ، این صدای روحانی ، تلاطمی در آفاق میاندازد و در دل محیط فضا ، فریاد حزینی میآغازد. بهر سو که نظر بیفکنی ، تاریک ، اما تاریکی است که روشنی در درونش خوابیده ... آسمانها بیدار و همرستاره ای ، روزنه ایست که بسوی جمال آن «جانان» گشوده است. «درماندگان و بیچارگانی که در اثر دردهای جانفرسای زندگی ، بنومیدی گرائیده اند ، هر روز این صدای بخشایش [الهی] را می نیوشند و گوئی در روز رستاخیز ، بیدار «حق» نایل آمده اند ، سرمست میشوند. با این سرخوشی و سرمستی ، احساس خستگی نمیکنند ، سهل است که نیروی بردن سنگین ترین بارها را ، بی اظهار بیم و هراس نیز بدست میآورند .

«خورشید در حال غروب و آسمان رنگ قهوه‌ای بخود گرفته است ... افق برنگ سرخ گل آتشین دیده میشود. زمان ساکن، زمین گرفته، جهان خاموش و جان در [دریای] اندوه غوطه ور است. ازهرجا، غربت و بیگانگی احساس میشود. ناگهان می‌بینی که آن صدای خدائی بلندشد، همه جهان را پرکرد و آن خلا خيالی با فروغ خداوندی، مالا مال گردید! ..»

«هنگامیکه شب بر جهان چیره شده، تاریکی بشکل نیستی، سایه بر زمین گسترده، دیدگان مردمان بابهت و بیخودی بر زمین و آسمان، خیره گردیده، [یکدفعه] صدای «الله اکبر»، میخروشد، بسوی «مولا» بلند میشود، و دل جهان آفرینش - را، چون طور سینا، تجلی زار «حق» میسازد.

«خدا یا، دمی نمیگذرد که آفاق، از یاد تو لبریز نباشد. الهی! این چه سلطنت دهشت زائی است؟! .. و چه خود رائی آسوده‌ای، در زرفای حضور! آیا، این اذانها، تسبیحها و دعاها، همه احترامی است بر آن خود رائی؟! ...»

«نه، توجان رحمتی! .. این صداها، امید یاری از تودارند! ..»

اگر نمی‌خواستی یاری بکنی، آیا این نیروی فریاد را، چرا با آنان بخشیده‌ای؟! «شبی است. همه جا تاریک است. گوئی ستارگان هم بر بلندیه‌ای ابدیت بخواب رفته و چشمان خود را بسته‌اند. هنوز بامداد، در زیر گنبد آسمان، پرده از رخسار بر نکرده، همه ناله‌های زندگی، در جامه خواب شب آرمیده، و هر چیز بسکوت و سکون اندر شده است ...»

«من که اطراف خود را خاموش و در عالم خلسه فرو رفته دیدم، بتماشا بدر آمدم. هنگامیکه این منظره خمار آلود، دیدگانم را سرمست کرده بود، صدائی از دورادور برخاست. و در یک دم، همه اطراف و اکناف را فرا گرفت. گفתי، که بهمه جای پنهان شب رازدار و مرموز، نفوذ کرد و جهان خفته را بیدار ساخت. ناگهان، جهانی در میان تاریکیها درخشید.. آن صدا، آه ملت بود که برفراز آسمانها رفت و همان فریاد بود که روح رحمت شد و بر زمین فرود آمد! ..»

«اینك، مناره‌هائی كه از دور، چون هیولای مهیبی، بنظر می‌آمدند، بشكل
نی‌های كوچكى، در بزم سماع (خانقاه) شب، پدیدار شدند... این نغمه‌های جانسوز
از آن مناره‌های سنگدل، چقدر شگفت آورست! ..»

«آن خرده‌نایها، ناگهان دهان بدهان هم داده، عالمی را بهیجان آوردند و بر
همه جهان چیره گردیدند! .. این غلغلۀ تحمید و تبجیل خداوند، اینك هرمناره‌ای را
در نظرم، چون **صور اسرافیل** نمودار ساخت.

هنوز شب، پرده تاریكى بر اطراف و اكناف افكنده بود، كه آهسته‌آهسته،
از خانه‌های همجوار، انوار حیات، درخشیدن گرفت. سپس جهان بیدار شد، جان
بامداد بجنبش آمد. در درون من هم روشنائی تاریكى‌زدائی پدید گردید و این روشنی،
بفیض الهی، تا ابد سینه مرا فروزان و پرتوافشان خواهد داشت. این مشعل، هرگز
فنا و زوال نخواهد یافت. مگر اینکه نور الهی [زبانم لال] محو و نابود گردد.
اذانها، [آنچنانكه در منظومۀ عاكف دیده میشود]:

«بموجب اختلاف مطالع، در بسیط‌كره زمین، زمان بی‌اذانی نیست»
«زمانی نمی‌گذرد كه [در آن] وجد و سرمستی صدهزاران دل،
از روی زمین برنخیزد و بر [فراز] آسمانها، فریادی دهشت‌زا،
در جستجوی «وحدت زار» ایزدی، وجدان انسانرا نلرزاند»
[این] «**الله اكبر**» چه صدای لاهوتیست كه جانرا مسخر میسازد!
این يك گلبانك «حق» ایزدیست كه اگر جهانرا بفریاد آورد، زیادنیست.



«تا این صدای جوشا جوش لاهوتی، از روی زمین برمیخیزد،
اسرار قدرت الهی، بصورت كبریائی، از آسمانها فرو میبارد!
و در حالیکه همه آهنگ آفرینش، ذكر حق را بخاطر دارد،

۱ - تكرار مضامین، در سراسر این كتاب، بخصوص در بخش آثار عاكف دیده میشود و
این از آن روی پیش آمده كه مؤلف يكبار بعضی قطعات را بنثر تعبیر و تفسیر ميكند و سپس عین
ابیات شاعر را، شاهد می‌آورد. ما ناچاریم همه را بفارسی برگردانیم، حتی برخی از قطعات
عاكف را بنظم فارسی در آورده‌ایم، كه در بخش منظوم كتاب، خواهید خواند. (مترجم)



استانپول - جامع سلیمیه



اینك از آن «نور النور» اظهر ، فیض رویاروی میگردد ،
و اینك ، از بامداد ، از پگاه نیمه روشن ، چهره «جانان» نمایان میشود .



«بامدادان که موجودات ، بخواب نوشینی فرورفته اند ،
ناگاه ، این نوای روحانی ، آفاق را پر از امواج خود ساخته ،
دردل خاموش فضا ، ناله غمآگینی ، آغاز [اهتزاز] میکند .
بهر سو که بنگری ، تاریکی ، ولی تاریکی روشنی است !
آسمان بیدار و هراختری ، چون روزه ای بر رخسار زیبای خداوند است .



«همه بیچارگان بزار از زندگی و محکوم قیود جانفرسای آن ،
روزانه ، این ذکر رحمت دلدار [خود] را میشوند .
گوئی ، فردای دیدار خدائی را ، هم امروز دریافته اند ، سرمست میشوند .
باهمان سرمستی ، از خستگی ، فرسوده نمیگردند . سهل است که
سنگین ترین بارها را
حمل میکنند ، بی آنکه آثار سستی و بیمی در خود احساس یا نمودار سازند .



«خورشید بسوی باختر خرامان ، آسمان نیمه تاریک ، افق گلگون ،
زمان پرسکون ، زمین تیره و غبار آلود ، جهان دم فرو برده و جان غمگین است .
ناگهان ، می بینی که گردون از آن گلبانك خدائی ، مالا مال ،
و آن خلوت خیال انگیز غروب ، از هستی خدا لبریز گردید !



هنگامی که دست استیلای شب ، بر [سر] زمین فرود آمده ،
سایه تاریکی ، بصورت نیستی ، بر جهان میگسترده ،

و نگاههای مدهوش و حیران ، زیر و زبر جهان ، معطوف میگردد ،
تا جوش و خروش [بانك] «الله اكبر» بسوی «مولا» میشتابد ،
آن سینه تاريك آفرینش ، بجلوه گاه طور سینا مبدل میشود .



«دمی نمیگذرد که آفاق و ابعاد جهان از یاد تو لیریز نباشد .
خدایا ! چه سلطنت دهشتزائی !... چه خود رائی آسوده ای !..
آیا ، این اذانها ، تسبیحها ، اورا دواذکار ، تعظیم و احترامی بر آن
خود رائی است ؟ ..

— نه ، خیر ! .. تو روح رحمتی ! این صداها از توداد میخواهند .
اگر نمیخواستی داد بدهی ، آیا این استعداد فریاد کردن را بکسی میدادی ؟ .



«روح طبیعت . در زرفای تاریکی غنوده ،
اختران هم ، بر فراز [آسمان] جاودانگی ، آهسته آهسته ،
دیدگان خود را بسته ، میخواهند بخواب بروند .
هنوز ، بامداد ، در زیر آسمانها ، چهره خویش نگشوده ،
همه فریادهای زندگی ، در جامه خواب شب ، آرمیده ،
و همه صفحات جهان . در پیش دیدگان من ، گوئی ردای سکون بردوش
افکنده اند .



«محیط اطراف خود را ، در وجد و نشاط خاموشی غوطه ور دیدم .
من هم با سودگی ، بتماشای آن حال فرورقتم .
هنگامی که این لوحه خمار آلود ، نگاه مستانه ای [باطراف] میانداخت ،

از ژرفای افق ، صدای دورادوری برخاست ،
در يك دم ، بهمه جای زمین پراکنده شد ،
و در همه پرده‌های اسرار شب راز نگهدار فروخزید !
جهان خفته را بیدار و بی‌قرار کرد .
و چه عوالمی ، از میان تاریکی‌ها ، پدیدار ساخت !
آن بانگ برخاسته را ، ابعاد جهان تکرار کردن گرفت .
و ارسینه شب ، فریاد بلندی کشیده شد .
آن فریاد ، [گفتی] آه ملت بود که بسوی آسمانها رفت .
و چون روح رحمت ، از آسمانها ، بر زمین فرود آمد .
هر مناره مهیبی که پیش از آن ، ازدور چون هیولائی بنظر میرسید ،
اینك ، در [پیشگاه] خیالم ، چون نای کوچکی ،
در سماع خانه شب ، مجسم گردید ! ..
این نغمه‌های پر جوش و خروش ، از آن دل‌های سنگین ، چه قدر شگفت‌آور است !
« آنگاه ، آن خرده‌نای‌ها ، همگی همدم شدند !
و آشوب عظیمی ، در جان پرسکون شب ، پدید آوردند .
تا فریاد «تهلیل» آن مناره‌ها عالم جامد را بجوش و خروش آورد ،
بنظرم آمده که هریك از آنها ، صور اسرافیلی است :
گرچه هنوز ، دست شب ، پرده مرگ بر محیط فضای اطراف افکنده بود ،
در خانه‌های روبرو ، کم‌کم ، فروغ زندگی تابیدن گرفت ،
سپس ، جانها بیدار شد و روح باهدادی درهمه دمیده آمد .
اشباح ، یکی یکی از خواب عدم برخاستند ،
در درون من هم ، شبچراغ تاریکی سوزی ، افروخته شد ،

۱ - تعبیر (دل سنگین) برای مناره‌های سنگی جوامع استانبول ، حقیقی است نه مجازی
(مترجم)

که تا ابد ، بغیض حق ، سینه افروز من خواهد بود .
دیگر برای این مشعل درونی ، تصور زوالی نمیکنم .
مگر اینکه [زبانم لال] روشنائی خدائی افول کند و از میان برود .»



IV

برکسی سلیمانیه

این منظومه ، کتاب دوم صفحات (کلیات اشعار عاکف) را تشکیل میدهد . و تمام این کتاب ، شامل همین يك منظومه ، در قالب مثنوی است . در این منظومه که بیکی از دوستان نزدیک عاکف ، **خواجه فطین** ، استاد هیأت علمیه اهداء شده ، شاعر ، مسائل زیادی را مطرح میسازد . در آغاز این اثر ، از **پل غلطه Calata** سخن میراند و میگوید که از آن پل ، بسیار وقت عبور کرده ، ولی هرگز دچار نومیدی نشده است : زیرا او نه از منظره خلیج و نه از همانندی پل ، با چوب بست شناور^۱ خسته میشود . بلکه نگاه او معطوف جامعی است که خارقه صنعت و فادره هنری است و هر روز آنرا در برابر خود میبیند :

« نه چهره مسکین و خزّه گرفته آبهای خلیج ،
نه کرانه آرام و ساکت آن ، که گوئی از جهان آفرینش قهر کرده ،
[خسته ام میکنند]

احساس هر کس با دیگران یکی نیست ... مثلاً ، تادر ساحل روبرو ،
خانه های اندیشناك ، نا پاك ، کهنه ، سنگین و سر در کنار هم نهاده ،
که گوئی چهره های گریه کرده اند ، بر پا خاسته اند ، از خاطر شما ،
همواره ، اندیشه های تلخی خواهد گذشت ... اما در نظر من ،
چنان نیست ... شما هم اندکی ، شاعر باشید :

۱ - مقصود تیر هائستیست که بهم بسته روی آب اندازند و با آن از آب بگذرند ، یا بدنبال کشتی به بندند . (مترجم)

فی‌المثل ، راه تخته‌ای متلاطمی که بر آن می‌گذرید ،

از گفتن اینکه جدّم حوم آن ، عجب چوب‌بست شناوری بود ، چه حاصل ؟^۱

اینهمه بدین نباشید و نگاه خود را میازارید !

مناظر اطراف را فروگذارید ، و معبد روبرو را به‌بینید !»

این معبد ، جامع نو (Yenicami) واقع در محله امین اوفو (Eminönü)

است و بقول شاعر ، مروارید گرانبهای شاهوار است که از مهد امواج ساحل دیگر ،
در اینجا بیرون آورده شده باشد .

آنگاه ، عاکف زیباییها و خصوصیات هنری جامع و صنعت معماری آنرا بدینگونه

شرح می‌دهد :

«چه سحرپاره^۲ هنری که گوئی از ازل خمار آلود [بوده]

* و تا ابد ، چون پرتو لبخندی از لب دریا ، پرواز درآمده است !»

این اثر صنعتی ، در نظر شاعر ، همه زیباییهای بامدادان و جاننداری و امیدزائی

وقت سحر را در بر دارد . چون پرتو لبخند جاودان است که از لب دریا پرواز می‌آید .

و این تصویر شاعرانه ، همه جمال و شکوه جامع نورا ، در دومصراع گنجانده است .

بیتی که عاکف ، پشت سر آن سروده ، خود خارق‌العاده‌ای در هنر شاعریست و میرساند

که جامع نو در نظر شاعر ، موجیست که در ازل ، از دریای خلود برخاسته و هنگام

بلند شدن بسوی آسمان ، بشکل مروارید درشتی منجمد شده و بر ساحل افتاده است :

«توگوئی ، موجی از عمان بقا ،

هنگام صعود بر آسمان منجمد و بمروارید تبدیل گردیده است .»

شاعر ، از همانجا ، سلیمانیه را می‌بیند و می‌سراید :

« - بایست ! حال معبدی را ، که برای معراج بسوی معبود خویش ،

۱ - در حاشیه صفحات ، ص ، ۱۵۵ ، این اشاره دیده می‌شود : «مصابحه‌های دینی و

فلسفی ، فریدکام ، ص ، ۱۲۱» (مترجم)

۲ - «سحرپاره» ترکیبی است از خود عاکف و گویا اشاره بدرخشندگی هنری جامع

است . (مترجم)

برشالده دانش بالارفته و اینک سرتاسر آن پر از ایمانست، تماشاکن !^۱
 آن آشیان آسمانی ، نمیدانده تاریکی چیست ،
 و آن جهان روشنائی ناپاک نشده است و نخواهد شد .
 اگر نومیدی ، چون طوفانی ، همه جهانها را فراگیرد ،
 دامن پاک این شاهقه پروازکننده در آسمانها ،
 آن مزبله جوشانرا ، در برابر خود ، تماشا خواهد کرد :
 بگذار ، هر مزبله ای که در زیر زمین نهانست ، از آن بجوشد ؛
 و هر چه بر زیر خاک یافت ، بشکند و ویران سازد ؛
 بگذار عصیان ، با بازپسین صدمات قهر خود ، «حق» را نابود کند ؛
 بگذار معنای کنونی ادب را ، «هذیان» بدانند ؛
 خلاصه ، بگذار حس و احساس ، همه زیر و زبر گردد و هیچ نماند ؛
 نه در دلها شهادت و نه در کالبد شهادت ، حیاتی بماند ؛
 «بازهم [در آروز] جامع سلیمانیه و کرسی مهیب آن ،
 آن یگانه آشیان صداقت و درستی ، بر زمین پایدار خواهد ماند .»
 اگر روزی ییدینی جای دین را بگیرد ، پرستشگاهها همه ویران گردد و
 احساسات و عواطف بگرداب تاریخ افکنده شود ،
 «بازهم ، این چهار مناره ، «مولا»ئی را که بیاد دارند ،
 چون زبانی پیوسته بدل ، خواهند ستود و بوجود او اقرار خواهند کرد .
 بازهم ، این چهره بزرگوار مستغرق در گذشته ، نمایان خواهد بود .
 زیرا او لاشه ای نیست ، که درگور همگانی زمان ، انداخته شود .»
 سپس عاکف خوانند را بدرون جامع میردو هنر معماری آنرا ، جزء بجزء و

۱ - مدرسه های اطراف جامع سلیمانیه ، آشیانه دانش اند . این مدرسه ها شالده بنای جامع نیز میباشد (مؤلف) - در حاشیه صفحات ، ص ، ۱۵۶ ، ج ۹ ، نیز این اشاره : «بخشی از ابنیه جامع سلیمانیه مخصوص مدرسه هاست ، دیده میشود . (مترجم)

بسیار واقفانه و دقیق، برای او تشریح می‌کند:

«در سایه جاودان آن حرم، جان صنعت و هنر را،

چون ابرگردنده‌ای، تماشا خواهی کرد...»

شاعر، آمیختگی هندسه هنرمعماری با احساس و معانی هر خط آنرا، بطرزی

بسیار طبیعی بیان می‌کند. سپس خواننده را در میانه جامع می‌نشانند و کارهائرا که

باید انجام بدهد، باو می‌گوید:

«ای برادر محبوب، دیگر بیا در این میانه بنشین!

بدیوار جبهه جامع نگاه کن! شیشه‌ها را بنگر، منبر را بین!

بعد، محراب و مقصوره^۱ و کرسیها را تماشا کن!

اینک دم‌بدم، و در هر گوشه دیدنی‌هاست که باید به‌بینی.

«تا این نشانه‌های دیدنی ابهام‌آمیز و اسرارانگیز،

«ترا از شکوه دیدار، بی‌تاب و قرار سازند،

«احساسات سرگردان ترا برزخ‌های الهام رسانند؛

«شکوه جلال الهی، چون دریائی، در دل تو موج بزند؛

«و دیدگان تو، رنگ سایه‌ها و رنگ «ماسوا» را نبینند.

«در وجد آی!... در دریای یگانگی فرو شو! و از جهان چندی و چند-

گانگی دور شو!

«تنها صانع را بین! صنعت را بنگر!... مصنوع را بهل!

خود عاکف نیز، در گوشه‌ای می‌خزد و منظره درونی جامع را، از عُدسی ایمانی

که در دل دارد می‌گذراند:

«پنجره‌های نیمه روشنی که در دیوار جبهه پرستگاه،

تور تیره نازکی، بر پشت خورشید افکنده‌اند،

۱. بموجب آنچه در قاموس ترکی تألیف ش. سامی آمده، مقصوره محل مجالس علمی

و نیز غرفه مخصوص سلاطین در جامع است. (مترجم)

پیوسته ، روشنائی سایه‌داری ، بدرون آن میریزند .
 از لابلای آن پردهٔ فروآویختهٔ روان ،
 رستاخیز ایمان بزرگی دیده میشود که گوئی مدهوش ازلی است ...
 سینه‌ها از وجد ، پر جوش و خروش ، لبها خاموش ،
 تن‌ها زانورده ، روی حصیر يك‌لای افکنده برسنگ مرمر ،
 همه در انتظار مناجات ، و اینك نوبت آن رسیده است .
 در فضای دهشت‌انگیز این «وحدت زار»^۱
 نسیم نفخهٔ جاودانی بخشایش میوزد و بهزاران تودهٔ سایه دار
 از آد미ان ، تعین میبخشد ؛
 ذرات وجود ، از فرق سر تا ناخن پا می‌لرزند .
 «نالهٔ غیرت ، از در و دیوار معبد ، بخروش می‌آید .
 تا دار ، فریاد دیّار خویش را بشنود .
 جهانها ، از نور تجلی ، بیقرار و بیتاب شده ، شلعه‌ور میگردند .
 و دیده‌ها ، و الهانه ، بسوی «نامتناهی جاویدان» میگردند ...
 «سرانجام ، خروش فریاد حزینی ، از مقصوره برخاست .^۲
 ناگهان ، بازوهای آن صفها دراز شد ،
 چنانکه گفتمی ، می‌خواهند ، خلأ را بشکافند و به «مولا» برسند !
 «اینك ، از سینهٔ پر شرنگ سه‌هزار تن ،
 صدای «آمین !» برخاسته ، فضای «اجابت» را می‌لرزاند .

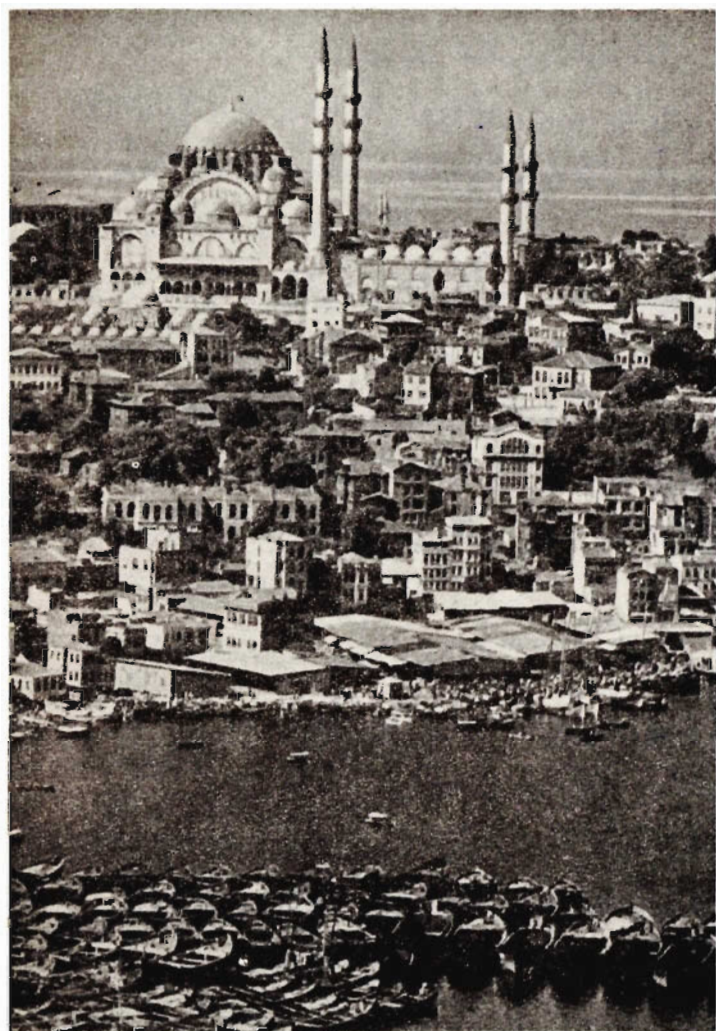


سپس ، پیشانیها ، با دستهای لرزانی نواخته شد ؛
 آنگاه ، آن جمعیت آواره ، بسوی منبر روی آوردند .»

۱ - عین ترکیب شاعر ، و بنظر ما هم ، به از (خانهٔ توحید) و امثال آنست . (مترجم)

۲ - ظاهراً صدای دعای خطیب است . زیرا در دنبالهٔ آن ، صدای «آمین» و دست بسوی

خدا برداشتن را می‌خوانیم . (مترجم)



استانبول - دورنمای جامع سلیمانیه

پیرمردی (سیاح مشهور ، عبدالرشید ابراهیم) بر منبر مشغول وعظ میشود و آنچه از خاور دور تا منتهای باختر، در جهان اسلام دیده، شرح میدهد. چیزی که اورا بر این کار برانگیخته، غیرت دینی است. یکوقت ، به **استانبول** آمده، اکنون بادل - آزدگی به بیان حال آنجا میردازد :

« حال امت را که مایه سوز و گداز دلهاست ، دیدم :

نه پولی برای نان خوردن و نه کاری برای نان در آوردن [داشتند] »
 واعظ ، گمراهیهای را که در طبقات مختلف ، بخصوص در طبقه علماء و مأموران دولتی دیده و استنباط کرده ، نیز شرح میدهد ؛ پس از بیان وضع استانبول با زبان تلخی ، از آنجا به **روسیه** میگذرد . خود کامگی دوره تزاری را می بیند . و حال آنکه اروپای متمدن دیده بر آن بسته است ! واعظ عنصر مسلمان نسبتاً بیدار شده آنجا را به کسب علم و فن و داشتن یگانگی تشویق میکند ؛ ثروتمندان بیاری وی میشتابند و دانشجویانی را بارو با میفرستند . برخی از آنان خوب تحصیل میکنند و برای کشور خود ، عنصر مفیدی بار میآیند . برخی دیگر راه تمدن را ، در فرو گذاشتن مسلمانی و « روسیزه »^۱ شدن می بینند ! ..

عاکف ، در اینجا ، از زبان واعظ میسراید :

« [میگویند] : راه سلامتی هست . آنهم اینست : دین را

بکلی از ریشه کردن ، سپس روسیزه شدن ! ..

چه کسی میخواهد ، با این پستی ، کاری برای دین و ملت انجام بدهد ؟ !

نگاه کن ! .. میخواهند دین را پایمال و ملت را روسیزه کنند !

این کار را **مسکو** هم میکند . پس باید ما ازو خرسند باشیم .

بگیر ، وادار بخواندن [درس] بکن ، تحصیل در اروپا خواستند ، بفرست !

۱ - «ایزه» در کلمات ترکیبی فارسی ، معانی نسبت و تشبیه و برتری دارد . چون پاکیزه ، نیزه (نی، یزه) و بهیزه (بهیزك) . پس «روسیزه» درست و دارای معنی (تشبه بروس) است . (مترجم) .

ثروت خود را بخش کن ، پول بی حساب بده ،
 آنگاه ، بین آنچه پروردی ، مگر زاغ بوده است !
 آن هم چه گونه کلاغی ! .. از آنها که دیده ای ، نیست :
 تنها فحش و فحشای ماکم بود که باید آنرا هم از روسپا یاد بگیریم !
 عفت دخترم ، چون خاری بجشم فرومایه میخلد ! ..
 بخدا ، حیف آب دهان ، که برویش بیندازم .
 اگر میگفت : برای دختران آموزشگاه لازم است ،
 و باید اینقدر بدهی ، بخشم خدا گرفتار شوم ، اگر از دادن آن گریز داشتم .
 « اینها راکه بسر مردم انداختیم ، کافی است ...
 من درگور خود ، راحت و آرامش میخوام . آیا فهمیدی ؟ »
 « کمی انصاف داشته باشید ! همین ! بیش ازین دیگر چه بگویم :
 برای ثروتمند شدن ، باید لعنت هم بجان خود خرید ؟ .. »^۱
 واعظ در آنجا ، چاپخانه ای دایر کرده ، روزنامه و کتابها چاپ و نشر میکرد .
 روزی [ناراضیان] بچاپخانه حمله میکنند . آخوند از آنجا گریخته ، به
 بخارا و سمرقند میرود و می بیند که آن نواحی نیز در دریای خرافات شناور است .
 مردم آنجاها نادان ، ریاکار ، و از نظر اخلاقی فرومایه اند ، تنها تعصب شدیدی تا
 درجه مسخرگی دارند ؛

... « اما از تعصبشان هیچ مپرس که بسیار مسخره است .
 آن آخوندی که آستین و دامن خرقه اش ، بر زمین میساید ،
 ناگهان می بینی که همو در تجاوز و تعدی بدین ، مانندی ندارد ؛
 [و درعین حال] هرچه بگوئی ، فوراً دینش جریحه دار میشود !
 هرچه بسود ملت بیندیشی ، [در نظرش] بدعت ،

۱ - ظاهراً این سخنان از کسانیست که از تحصیل فرزندان ناخلف پشیمان و خشمگین
 شده اند (مترجم) .

ولی تغییر و تردیل شریعت ، البته ، سنت است ! »

شاعر در آنجا فراوان ، اما موضوع شعر و ادب ، پسریا زن است . و این در نظر آنان ، گویا تصوف میباشد! فتوای این موضوع را هم از دیوان حافظ میگیرند ، تنها جوانان ، کم کم بیدار شده اند . روزی این خاک ، دوباره بکار خواهد افتاد و هزاران نهال ، چون این نونهالان خواهد پرورد .

در چین و منچوری ، دین بمنزلۀ نمایش و عنصر مسلمان نادان و عقب مانده است . و همه میگویند : « از پدران مان ، اینگونه شنیدیم » کسی در راه پیشرفت و سرفرازی کوشش ندارد . حال آنکه این اندیشه « از پدران چنین دیدیم » بنظر دین مردود است . ما معنی قرآن کریم را نمی فهمیم :

« نظم جلیل » را یا باز میکنیم و بر اوراقش نظر میافکنیم ،

یا آنرا خوانده ، بر خاک مرده ای میدمیم و میگذریم !

اینرا درست بدانید که قرآن ، نه برای تلاوت در گورستان ،
و نه برای تفأل فرو داده است .

وقتی که سیر و سفر واعظ به ژاپن میرسد ، عاکف از زبان سیاح ، مسلمانی حقیقی مردم آنرا ، که اسلامی است نه بصورت ، بلکه در معنی ، با چه زیبایی ، شرح میدهد :

حال آن ملت را نمیتوانم شرح بدهم . همینقدر میتوانم گفت که روح فیض بخش اسلام در آنجاست . اما نامش بوداست . آن مردم بزرگ کوچک اندام همه دستورهای اسلام را بکار بسته اند . تنها توحید را کم دارند : راستی ، درستی ، وفای بعهده ، جوانمردی ، از ناموس کسان چشم بد دوختن ، فرزندان آدم را بچشم برادری دیدن ، در موقع لازم ' مردانه و ثابت قدم ، خندان و رقص کنان بسوی مرگ شتافتن ، زندگی فردی را فدای جمعیت ساختن ، اینها همه اخلاق عالی اسلامی است که در آن کشور رواج دارد . ژاپن علم و فن اروپا را گرفته ، جنبه های بد و زشت آنرا رد کرده است . فحشاء و میخواری اروپا ، در آنجا پیدا نمیشود . احترام بمذهب نیز ،

۱- لابد ، چون معنی اشعار حافظ را ، مانند بسیاری از هموطنانش درست نمی فهمند .

(مترجم)

که رادع ارتکاب گناه است ، بیش از جهان اسلام ، در آنجا دیده میشود .
عبدالرشید ابراهیم ، مسلمانان هند را نیز توصیف میکند . پیر مردی هندی
باو چنین میگوید :

«افسوس ! ما عنصر ایمانی که درخور نیکی باشد نیستیم .

اسلام هند را زیاد با اسلام ترک ، قیاس میکنید :

آنان ، خون جوشانی در جان شهامت دارند .

درمیان ما ، آن صمیمیت ، عصیت و رگ حمیت وجود ندارد .

تا روز رستاخیز ، محکوم این خواری گرانیم .

زیرا بسیاری از ماها ، زیانها و خسارانی را که دیده ایم ، درک نمیکنیم .

اگر امیدی داشته باشیم ، بشوکت عثمانیان است .

همین سعادت ، برای ما کافی است که اخبار آنرا میشنویم . »

اما ایمانی که در پسر جوانی می بیند ، بسیار قویست . و همین ایمان استوار امثال

ابن جوان است که عاقبت پیروز شد و پاکستان بزرگ را پدید آورد :

«حریف پیر مرد مرا بگریه انداخت . لیکن پسر جوان او گفت :

نه ، چنان نیست . دلی پر از صمیمیت ، درسینه ملت آماده غلیانست .

ولی اینهم هست که [آن] را هنوز نمیتواند نشان بدهد .

گرچه میگویند ، اکنون در اسارت روزگار میگذراند ،

اما من براستی قوم بزرگی ، چون مسلمانان را که گذشته پرافتخاری دارند ،

نمیتوانم محکوم خواری ابدی به بینم ؟

آیا ، مگر ما پیچاره تر از مجوسیان هستیم ؟

ممکن است بگوئی که حیات سفیلانه قرون و اعصار ،

عاقبت ، میل ترقی و تعالی را میکشد ... هیپات !

چشم با بسته ماندن کور نمیشود . آتش در زیر خاکستر روشن میماند .

و هر قدر بماند ، نابود نمیشود . اندکی خاکستر را بازکن [تا افروخته شود]

آموزش در انگلستان ، اینرا بمن آموخت که ،
 «تنها علت اینهمه ذلت و سفالت ملك و ملت .
 آنست که حواس ما متوجه بسوی عقب است .
 و گر نه این عنصر هوشمند خاور زمین ، بهر فیضی میتواند برسد .
 دین فطرتی چون اسلام که دارای ماهیت بسیار عالیت ،
 و با نفخه‌ای میتواند وجدانها را یگانه سازد و بهیجان آورد ،
 برای ارشاد ملتی ، چه کم دارد ؟ ..
 آیا مگر فترتهائی که مشرق زمین را زیر و زبر ساخته ،
 از نیروی اسلام برتر است ؟ ..
 آیا شایستگی ایشان پیش از ماست ؟ نه ، هرگز نمیتوانم بپذیرم .
 برای «آدم» کردن يك ملت ، تنها «آدم» لازم است .
 اینك راه راست ! تو بیا و راه یفت ! ..
 آنگاه ، چه بسا دوندگانی در رمه (قافله) خواهی دید .
نخست باید فکر پاکی بمغزها تزریق کرد :
 سینه هر مسلمانی را که دیدم ، چون چشمه تیره‌ای یافتم .
 و اینرا حس کردم که دل خاموش و بیصدای او ،
 چون دل کودکی ، با پاکترین احساسات ، میتپد .
 چون هنگامش فراز آید و سینه‌ها خشم خودرا آشکار سازند ،
 آنوقت میفهمی که [در درون آنها] دلی هست یا نه .»
 هنگامیکه سیاح به **حیدرآباد** میرسد ، خبر اعلام قانون اساسی در امپراطوری
 عثمانی را میشوند و جوشان و خروشان به **استانبول** رمیگردد . با نزدیک شدن کشتی
 بشهر ، در دریای ژرف خیالات غوطه‌ور میشود ، کشور نوینی را [در خیال مجسم
 میکند] و میگوید :
 «آموزشگاههای بسیار گشوده شده ، زن و مرد درس میخوانند .

کارگاهها کار میکنند و پارچه‌های وطنی می‌افند .
 چاپخانه‌ها ، شب و روز ، آثار سودمند بحال ملت چاپ میکنند .
 بدانسان که گوئی خدمتگزار بیدار و بیخواب مردمند ..
 شرکت‌هایی که بآبادی کشور برخاسته‌اند ،
 جمعیت‌ها و انجمن‌های نوین که در ارشاد و رهبری مردم میکوشند ،
 بیدرنگ و معطلی در کارند : کار پیدا میکنند و کار نشان میدهند .
 کشتیها [از همه جا] بکناردهای سرتاسر کشور ، ثروت می‌آورند .»

اما در شهر استانبول هرج و مرجی بی‌پایان ، فرمانرواست . وضع نوین ، از
 وضع کهن هم بدتر شده ، همه چیز برباد رفته است . [در اینجا شاعر ، از زبان
 سیاح ، اوضاع پایتخت را تشریح میکند] :

« هنگامیکه وارد استانبول شدم ، دیدم که سرتاسر چارسو و بازار ،
 از نعره و فریاد در تلاطم است .. آری [چرا نباشد ؟] آزادی است !
 این درست است که می‌گویند : چون هیجان و غلیان فرارسید ، منطق از میان

میرود :

آزوز هر کس را دیدم ، خردش پارسنگی برمیداشت .
 پیدا بود که هیچکس ، آنچه میکند ، [معنیش را] نمی‌فهمد .
 مغزها پر دود ، تصورات موهوم ، و چشم‌ها تشنه بود .
 گفتمی که همه دیوانگان زنجیری ، یکباره از قید و بند رسته ،
 تیمارستان را ویران کرده ، بناگاه ، با هم بیرون ریخته‌اند .
 سرناها^۱ مردم شهر را بدنبال خود میکشیدند ،
 از نوباوگان هفت ساله بگیر ، تا مردان هفتاد ساله ،
 در صف‌های پرچم بدست و گروه‌های چهار بچهار [فشرده] راه افتاده‌اند ،

۱ - کنایه از مردم پرگو و نادان است (مترجم)

وبیداست که سنگین مغزترین آنان ، زنگوله‌ای کم دارد^۱
روی هر سنگی ، توتک زبان‌داری^۲ آواز درمیدهد .

وصدها کودن اطراف او را فرا گرفته ، آوازش را گوش میکنند .
هر کس هر چه میگوید ، فوراً دست میزنند و با فریاد و هرا آفرین میگویند:
- زنده باد !!

- چه کسی زنده باد ؟ ..

- هر که زنده است !.. شك ، شك ، شك^۳

« نه در ادارات ، حکومتی ، نه مردم مشغول کاری ،
نه صناعی ، نه معارفی ، نه دادوستدی ، در میانه است .
گوئی ، شهر جنگل کاجی در تنگ کوهی است ، ضابطه‌ای ، رابطه‌ای
در آن نیست .
اگر سیل خون جاری گردد ، واسطه پرشی ، مرجع بازپرسی وجود ندارد .
میگویند ، دانش آموزان باید از آزادی بیشتر لذت ببرند .
بنابراین آموزشگاه‌های آنان ، در حال تعطیل است .
گویا ، تعلیم دانش با فشار و اجبار ، هم نوعی از استبداد میباشد .
از آن رو ، کودکان ، برای همیشه ، آزاد و مرخصند !
از یکسو ، معلمان همه مشغول سخنرانی اند ، سهل است که
از سوی دیگر ، دانش آموزان هم ، از این صحنه بآن صحنه میدوند .
چنانکه « دمل » کوری ، در زیر بیشتر منفجر میشود و سرباز میکند ،
دهانها همه سرباز کرده ، هر کس هر جوهری دارد ،
چه پاك و چه ناپاك ، بمیدان آورده ، در اطراف خود میپراکند .

۱ - ظاهراً اشاره بهمانندی آنان با چارپای پیشاهنگ گله است که زنگوله‌ای بگردن داشته باشد (مترجم)

۲ - کنایه از مغز خالی از خرد (مترجم)

۳ - گویا ، تقلیدی از صدای کفزدن مردم است . (مترجم)

خاطرات پنهان هیچکس ، دیگر نهان ماندنی نیست :
 دورهٔ مداحی و مداهنه گذشته است : ادبای این دورهٔ ما ،
 بجای قصائد کهن ، دشنام زن و مادر ، بهمدیگر میدهند !
 روزنامه‌های بی‌شمار با نامهای گوناگون ، درآمده ،
 تخم نفاق و پراکندگی فراوان ، درکشور میپاشند !
 خاک مملکت را ، برای پرورش سگ ، بسیار حاصلخیز یافته‌اند .
 [واینک] گله‌ای سگ سرگردان و بیقلاده ، تخم فحش و فحشاء میکارند !
 يك مشت مسخره ، دین را مورد حمله قرار میدهند و تحسین و آفرین می‌شنوند !
 نسل معاصر ، این کار را ، آزادی وجدان می‌پندارد !
 مردوزن ، باوام گرفتن هزینهٔ سفر به اروپا می‌روند !
 بگمانم ، دیگر آسیاد در نظر ظریفان نوجوی شما ، قطعهٔ ۳ منامی است !
 [بعضی‌ها] سه دختر رسیدهٔ خود ، حتی برخی خواهر زن خود را ،
 برای تحصیل فن مادری ، بامید خدا ،
 از اینجا تا پاریس میفرستند . بی آنکه ،
 این کار را دشوار بدانند یا نگران ایشان باشند !
 بار سنگین بزرگیست . لابد اجر آن هم بهمین اندازه بزرگ است !...
 واعظ [پس از این سخنان تلخ] پند و اندرز می‌آغازد .



عاکف در قلمرو يك امپراطوری ، بمیان آوردن اندیشهٔ قومیت و ملیت -
 را خوب نمیداند و میگوید :

(تنها ، در زمان جنگ استقلال بود که عاکف ، از این نظر خود ، اندکی
 دور افتاد .)

«درصوتیکه اسلام پیوستگی بی‌اندازه استوار و بینهایت متین ما را بهمدیگر ،

لازم میدانند، فهمیدیم و نمیتوانم بفهم که،

[این] اندیشه جدائی از هم، چگونه در مغزهای شما فرو رفت؟

آیا، این اندیشه قومیت را، شیطان در ذهن شما افکند؟

زمین لرزه ای که میتواند، این همه اقوام جدا از همدیگر،
و خود اسلام را، که همه اقوام و ملل در زیر لوای امت واحد آن
فراهم آمده اند،

از بن براندازد، همین اندیشه قومیت است!

بافکر ملیت آرنالود (آلبانی) یا عربی، ملت اسلام پیشرفت نمیکند.

واگر سیاست نهائی اینست، اینهم پیش نخواهد رفت.

جهان آفرین، شما را چون افراد خانواده ای آفریده است.

دیگر این اسباب جدائی از همدیگر را، از میان بردارید:

تا تفرقه در میان ملتی نیفتاده، دشمن هم نمیتواند در آن نفوذ بکند.

تا دلها با هم پیوسته، بپایداری ایستاده اند، توپ هم نمیتواند صف آنها -

را بشکند.

در میان اندیشمندان و مردم نباید اختلاف نظر وجود داشته باشد. متفکرانی که

میگویند: برای ورود براه تمدن باید همه چیز مگر زمین را گرفت، و قید دین را

بدور انداخت، هرگز احساسات مردم را در نظر نمیگیرند: مردم کلی عکس آنرا

میانداشند و غرب را دشمن خود میدانند. اصلاً نو جوئی و تجدّد را قبول ندارند.

شدت و عمل جوش و خروش بی بند و بار طبقه روشنفکر، مردم را از علم و فن هم بیزار

کرده است. برای ورود و استقرار فنون در سرزمینی، در درجه اول، احترام بعلم و بعد از

آن سکون و آرامش لازم است. آیا ما توانستیم، ذیفنی که دانای فنون رایج عصری

باشد، پیروانیم؟.. تنها تقلید ساده ای از مغرب زمین میکنیم. کسی که بحقیقت فنون

نفوذ داشته، ذی فنون بشمار آید، در میانه نیست.

بعلاوه، تنها با علم و فن نظری، کاری نمیتوان کرد. علم را باید بمیدان

عمل پیرون آورد. افسوس! این حقایق را، چه کسی میخواند و در گوش

میگیرد؟! .

«این تازه چرخان^۱ همه‌اش، پنج شش حرف یاد گرفته‌اند و،
می‌نویسند که با آن چند حرف، چگونه دین را از [بن] برکنند.»
شاعران معاصر [در نظر عاکف] آفریدگانی بسیار عادی و مبتذل‌اند. اینان
چگونه می‌توانند مردم را رهبری کنند؟... برخی از آنان، تنها واسطه و دلال فحشاء
مغرب زمین شده‌اند. برخی دیگر هنوز کالای کهن شرق را می‌خرند و می‌فروشند^۲
اینان همه ویلان و سرگردان و بی مسلک و مشربند:

«امروز، بخدا دشنام می‌دهد... فردا کمی بیشتر پول بده،

هیچ شرم نمی‌کند: ناقوس نواز پروستانها میشود!»^۳

در روسیه تزاری که دشمن ابدی ماست، اوضاع، هیچ اینطور نیست. در
آنجا فنونی که تا درجه کشف و اکتشاف پیش رفته، وجود دارد ادبیات
آنجا نیز بین‌المللی است. گناه این قصور، بگردن اندیشمندان است. وقتی که مردم
بی سر و سرور ماندند، از راه در می‌روند و راه درستی را نمیتوانند پیدا بکنند. راه
پیشرفت و سرافرازی هر ملتی مخصوص خود اوست. هدفش هم متناسب با خود او میباشد
اندیشمندانی که این شاهراه ویژه را یافته‌اند، ملت خود را براه سلامت و سعادت
رهبری میکنند:

«تا کسی پیدا شد و چراغ هدایت فرا راه ملت داشت،

مردم نیز، بدنبال او، پیش می‌روند.»

۱ - اینجا شاعر کلمه عامیانه‌ای بکار برده که تقریباً معنی «قرتی»، عامیانه تهرانی را
دارد. ولی چون «قرتی»، کلمه ادبی نبود، از آوردن آن در متن صرف نظر شد (مترجم)
۲ - عاکف از هر دو جریان رهاشد و برای ارشاد مردم، زبانی اصیل و اسلوبی بسیار
نو و متناسب عصر پیدا کرد.

۳ - اشاره به توفیق فکرت، گوینده منظومه (تاریخ قدیم) استاد روبرت کالج امریکائی
در استانبول (مؤلف) بجای کلمه (ناقوس نواز) عاکف واژه (Zangoç) گفته که در فرهنگ
ترکی پیدا نشد. ولی بنا بقول آشنایان بفرهنگ عامه استانبول، کلمه رومی و بمعنای کسی
است که زنگ کلیسا را بحرکت می‌آورد. (مترجم)

اندیشمندان ما روح اسلام را نیز دریافته‌اند. گمان برده‌اند که مسلمانی مخالف و مانع پیشرفت ملت است. و حال آنکه اسلام خود پرورنده دانشها و حمایت‌کننده آنهاست. درسینهٔ باک و صافی اسلام، همه شؤون انسانیت فراهم آمده است. علت عقب ماندگی کنونی ملت‌های اسلامی، دینداری آنان نیست. اگر دربرگهای تاریخ بجستجو پردازیم، خواهیم دید که در دوره‌های نخستین اسلام، آنهمه مردان خارقه‌آفرین، چگونه پرورش یافته‌اند.

اندیشمندان امروزی ما، نظریهٔ خطای دیگری هم دارند: **اروپائیان را بیدین گمان میکنند.** و چنان می‌پندارند که اگر ما هم بگوئیم اندیشهٔ آزاد داریم، آنان ما را دوست خواهند داشت! و بما وحشی نخواهند گفت. اینهم نگرشی بس ناصواب است.

واعظ که براز پیشرفت **ثرا** این پی برده، این اندرز را پیش می‌کشد: رازپیشرفت خود را در جای دیگری مجوئید! بلکه در خود و در درون خویش، جستجو کنید!

«دانش باختر را بگیرید! صنعت آنرا بیاموزید!

و هم بیشترین شتاب بکوششهای خود ببخشید!

زیرا دیگر زندگی، بدون آنها [دانش و هنر و کوشش] محال است.

دانش و هنر ملیت ندارد. تنها، این نکته را،

خوب بخاطر داشته باشید، یعنی آنچه پیش ازین گفتم، بیاد آرید:

برای شکافتن همهٔ قرنهاى پیشرفت و گذشتن از آنها، باید، هویت روحانی خودتانرا پشوا قرار بدهید!

پیشرفت و برآمدن ملتی، چون رویش و بالارفتن درختی است: همه چیز درخت بریشهٔ آن پیوسته است. ریشهٔ هر ملت هم، گذشتهٔ اوست. اگر درخت بیمار شود، باید آنرا بدانائی نشان داد. او نیز، باید بخصوص ریشهٔ درخت را معاینه بکند. اگر باید پیوند زد، آنهم باید از نوع خود درخت باشد. دقت باید کرد که تیشه بدست **کودکان نیفتد.** من تنها راهی را که راست میدانم، بشما نشان میدهم. کامیابی در

آن راه ، با خود شماست .

در پایان هر وعظی . معمولاً دعا میکنند . عاکف هم ، اثر خود را با دعای بسیار مؤثری ، که بدعای هیچ واعظی نمی ماند ، پایان می بخشد :

« خدایا ، توفیق خویش بسوی ما بفرست ! - آمین !

راه راست کدام است ؟ .. آنرا بمردم بنمای ! - آمین !

روح اسلام را سختیهای زمان می فشارد و او را خواهد کشت ..

اگر واقعاً مقصود تو ، تأدیب دهشتناک بیدادگراست ،

آیا اینهمه ستم دیدگان هم ، باید بآتش آنان بسوزند ! ؟ .

خدایا ، بیشتر ما بیگناهیم .. مارا مسوزان ! - آمین !

جهان اسلام را فتنه گمراهی بخفقان انداخته است .

قطعاتی [یا فوحهائی] جوشان و خروشان ، بگرداب آن فرو رفت .

خانوادتهائی که نابود شدند ، رمه بیگناه تست .

حال آوارگانی را هم که بازماندند ، میدانی .

چطور نمیدانی ! .. این فریادها زلزله در عرش می افکند .

خدایا ، دیگر این ولولۀ غماگین را فرو نشان ! - آمین !

قلمرو اسلام ، در همه جا ، مصیبت زده است .

تنها ، این کشور ، باقی مانده ، که باز پسین پناهگاه دین ماست .

« اگر این یکی هم پایمال شود ، میتوان گفت که شرع مبین پایمال خواهد شد .

خدایا ، دست کم ، همان شرع مبین را خاکسار مکن ! - آمین !

« وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ »



V

جلد سیم (صفحات) شامل تفسیر بعضی آیات و احادیث است . اما شاعر این آیه ها و حدیثها را ، بمناسبت موضوعهائی که میسراید ، برگزیده است .

منظومه اول تفسیر آیه‌ای از سورة اسراء می‌باشد .

«قل اللهم مالك الملك ، تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء ، بيدك الخير ، اناك على كل شيء قدير»^۱

«ای محمد» بگو ای خداوند دارای ملک، تو ملک را بهر کس که خواهی دهی ، تو ملک را از هر که خواهی، بازستانی، تو هر کس را که خواهی گرامی میگردانی . تو هر که را که خواهی خوار میکنی ، نیکی تنها در دست تو است ، شکی نیست که تو بهر چیز توانائی .»

عاکف ، در این منظومه میگوید که تنها اراده خداوند در جهان آفرینش حکمفرماست . هستی انسان ، چه ارزشی دارد؟! زیرا او :

« امروز در پنج شش بدست خاک ، دم از هستی میزند ؛

و فردا خود خاک میشود و از هستی خاکشده‌اش ، ماتم پراکنده میگردد! »
آنگاه میگوید : خدا یا دارنده ملک توئی ، باور داریم که آدمی ، برستی دارای چیزی نیست . آدمی نمی‌تواند آنچه میخواهد ، بهمان صورت خواسته خود ، بسازد . اگر ملتی ملکی را بغلبه گرفت یا بدیگر ملتی باز داد ، آنکه میگردد و باز میدهد ، توئی .

خدا یا ، اگر بخواهی ، با تبارترین قوم را پست میگردانی؛ و خوارترین اقوام- را سرافراز میسازی . اینها همه از تست . چرا هزاران فریادسوی عرش بلندنگردد؟..
شاعر ، پس از این سخنان ، در میان شگفت‌آورترین ماتم ، بخشمگین‌ترین و تلخترین طرز بیان، حوادث فجیع جنگ بالکان را تشریح میکند :

«خدا ی من ! یکبار با جمال خود جلوه‌گر نشدی !

[اما] این سیصد و پنجاه ملیون جان را ، با جلال خود کشتی !

اهل الحاد ، حاشا (زبانم لال) ، بازوال تو ، در شوخی و تفریحند !

۱ - جای اصل آیه ، در متن ترکی خالی بود . از صفحات ، چاپ سیم ، استانبول ۱۹۵۰ م . ص ، ۱۹۱ برداشته شد . (مترجم)

با این حال ، اھمال و انفعال خاموش تو ، در برابر آنان ، از چیست ؟
 و تشکیل اسلام ، با ایشہمہ شتابزدگی در عذاب ، از کجاست ؟ ..»
 اما عاکف ، بعد آرام میشود ، از گفتہ خود پشیمان میگردد و خطاب بخود
 میسراید :

« ای دیوانہ ! خاموش باش ! گردش جہان در چار چوب قانون ، نمیایستد .
 چہ پنداشتی ؟ .. احکام کلی طبیعت ، مگر گوش بفریاد کسی میدهند ؟ پس ، امروز ، تنها
 از خودت ، انتظار یاری داشته باش ! برو ، بکوش ! تا این بیدار را از میان برداری .
 جہان با قانون کار و کوشش ، اداره میشود . خداوند بتو نفرمودہ بود کہ « برای آدمی ،
 تنها در اثر کوشش ، امکان بدست آوردن چیزی هست »^۱ ؟
 تناقضی کہ عاکف ، در این منظومہ ، در گردابش افتادہ ، از نظر فکری است .
 لیکن ، ہمین تضاد فکری ، نیرومندی شعر ہیجان آمیز و خیال انگیز او را دہ چندان
 کردہ است .



VI

منظومہ دوم این کتاب نیز ، در بارہ موضوع آیہ دیگری از قرآن کریم است :
 « فتلک بیوتہم خواوۃ بما ظلموا »^۲
 یعنی : اینک ، در برابر تو ، خانہ های خاموش آنان ، بسبب گمراہی و ستمکاری-
 شان ، [نمایان است] .
 عاکف ، در این منظومہ ہم ، با درد و غم ژرفی ، گذری بر دیار پایمال شدہ
 اسلام میکند :

« اگر کسانی هستند کہ از این دیار پایمال شدہ اسلام ، گذر کردہ اند ،
 از رہگذار خویش ، نالہ دلشکافی شنیدہ اند ،

۱ - عین جملہ « لیس للانسان الا ماسعی » در شعر عاکف تضمین شدہ است . (مترجم)

۲ - عین آیہ در متن ترکی نیست . از صفحات ، ص ، ۱۹۵ نقل شد (مترجم)

دیاری که از شکست آخرین امید، خروشان است،

هر گوشه اش خاموش و خالی است! ...»

وقتی، این خانه چقدر خنک و خوشایند بود. اینک شاعر، در آن، غریبی بی وطن است: «آیا همه جا، خلأ کامل است؟! .. آیا صدائی هم که بگوید: «نیست»، در اینجا پیدا نمیشود؟ ..»

عاکف، فجایعی را که دشمنان در آنجا مرتکب شده اند، شرح میدهد و بکسانی که این فجایع را می بینند، ولی متأثر نمیشوند، لعنت میفرستند:

«نگاه مکنید (ملاحظه نداشته باشید)، بروی ناپاک ما آب دهان بیندازید!

تف بکنید، شاید اندکی متأثر بشویم و احساس ننگ بکنیم.

تف بکنید؛ بر این چهره خونسرد خاوران، آب دهان بیندازید!

باشد که غیرت مردم پیرواز آید و از ننگ بگریزد. تف بکنید!

«بر آن سیمای بی شرم اهل صلیب هم، آب دهان بیندازید!

و بر آن سخنان شان، که هرگز شایسته اعتماد نیست، آب دهان بیندازید!

این آفریده مسخره را، که تمدن نامیده میشود، به بینید!

تف بکنید! بر چهره وجدان نقابدار [ماسک دار] این دوره تف بکنید!»



VII

منظومه سیم این کتاب، مستند بحديث شریفی است که مال آن چنین میباشد:

«تا فرزندان نزار گفتند: برسید ای فرزندان نزار! و یمنیان گفتند: برسید، ای فرزندان قحطان! ناگهان، بدبختی بر سرشان فرود آمد؛ و نصرت الهی، از سرشان برخاست، و شمشیر بر همه ایشان، چیره شد.»^۱

۱ - عین حدیث شریف، در متن ترکی نیست. از صفحات، ص، ۲۰۱ نقل می شود:

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: اذ قالت نزار يا لنزار و قالت اهل اليمن يا لقحطان، نزل الضر و رفع النصر و سلط عليهم الحديد، (مترجم).

در این منظومه ، عاکف فجایعی را که مسببان صیان **آرناوودان** (مردم آلبانی) و استقلال طلبی آنان (در حالی که یکی از اقوام مسلمان امپراطوری عثمانی بودند) برانگیخته ، و در اثر آن ، آلبانی را دچار پریشانی فراوان کرده اند ، شرح میدهد :

«ای قوم اسارت زده ! کو خود مختاری شما؟! ...»

بیم آن دارم که پس ازین ، بهره شما خسران جاودانی باشد .

ای عنصر پیوند و پیمان گسسته ، کو استقلال؟! ...»

بگمانم ، همه آرزوهایت ، جاودانه خاموش ماند .»

بهمن جهت ، عاکف ، یگانگی اسلام را بهمه اقوام مسلمان ، تلقین و سپارش میکند :

«تو که ملیت اسلام داری ، این اندیشه قومیت تو ، چیست ؟

» میخواستی بملیت خود چنگ بزنی و [در آن] استوار بمانی .

مگر در جائی ، تازی بر ترك ، لاز بر چرکس یا بر کرد ،

عجم (ایرانی) بر چینی ، در امپراطوری ملت اسلام ، ترجیح داده میشد؟

مگر در وحدت اسلامی ، عناصری [جداگانه] باقی مانده بود ؟ - هرگز :

پیغمبر اسلام ، باندیشه قومیت ، لعنت میفرستد .»



VIII

منظومه چهارم ، با مفاد این آیه کریمه ، متناسب است :

«فرزندانم ! بروید ، یوسف و برادرش را جستجو کنید ! نیز از نومییدی از عنایت خداوندی بر حذر باشید ! زیرا جز کافران ، کسی از عنایت خداوندی نومید نمیشود»

در این منظومه ، شاعر ، ترك عزم وارده و نومییدی را ، باندازه شریك قائل شدن

۶ - عین آیه در متن ترکی نیست . از صفحات ، ص ۲۰۷ آورده میشود :

دیا نبی اذهبوا فتجسسوا من یوسف و اخیه ولاتایسوا من روح الله ، انه لایائس من روح الله الا القوم الکافرون . قرآن کریم ، سوره یوسف (مترجم)

برای خداوند ، زشت می‌شمارد و میگوید :

« فردا را تاریک دیدن و از عزم و همت درگذشتن ...
چنان می‌پندارم که مرگی پستتر از آن وجود نداشته باشد .
اگر بچشم خود نیز به بینم ، باور ندارم ،
که کسی در جهان بدین پستی بمیرد ...
حسن نداری ، جنبش نداری ، تأثر نداری ! آیا لاشدای ؟!
مرا بشکفت آورده ای !.. زیرا تو چنین نبودی .
« گیرم که در جهان [روزی بیاید که] روشنائی نماند ؛ باید آنرا بیافرینی !
ایکه دستها را بر کمر زده ، مدهوش و حیران مانده ای ، برخیز !
مادام که فرومایگی ، نومیدی با شرک یکسان است ،
مادام که لعنتی تر و پستتر از آن ، بر تو گناهی نیست ،
ای عنصر ایمان ! از رحمت موعود خداوندی ، نومید مشو !
بکوش و عزم خود فرو مگذار ! و بزبان خویش ، خرسند مباش !
اگر میخواهی خود را بسوزی ، فرزندان را مسوزان !
کشوری که صاحب نداشته باشد ، نابودی آن حق و حتمی است .
این وطن ، اگر تو صاحبش باشی ، از دست نخواهد رفت . »



IX

سر آغاز منظومه پنجم ، مآل این آیه کریمه است :
« خدا یا ! مارا ببادفره کارهائی که بیمغزانی در میان ما انجام میدهند ، نابودخواهی
کرد ؟ »^۱
از بلند پایه ترین و آتشین ترین اشعار عاکف ، یکی هم این منظومه است و در
آن چنین گوید :

۱ - عین آیه در متن ترکی نیست . از صفحات ، ص ۲۱۱ ، آورده میشود :
« اتهلکنا بما فعل السفهاء منا » (مترجم)

«خدا یا ! این شام شوم را ، بامدادی نیست ؟ ! ..
 خداوندا ! مگر رستگاری بیچارگان ، در روز رستاخیز خواهد بود ؟
 ما از تو روشنائی می‌خواهیم . تو آتش سوزی بما عطا می‌کنی ! ..
 میگوئیم : سوختیم ، برای خاموش کردن [آتش] خون میفرستی ! ..
 خدا یا ! اگر يك نفعه ازلی ، بزودی وزیدن نگیرد ،
 جهان اسلام در میان آن دوزخ و این طوفان ،
 خوار و خاکسار و مبدل بریگزار خواهد شد .
 و همهٔ بقیای مدفون در زیر خاك ، از آن خواهد جوشید .
 می‌ترسم که پس از این ، نیای حسین (ع) حرمین را ، چون
 جنگل چلیپا به‌بند و از [جهان] بیزار گردد .
 خداوندا ! سزاوار است که این مشعل وحدت کشته شود ؟
 و پردهٔ تاریکی تفلث جهانرا فراگیرد ؟ .
 و بالاخره ، اسلام در زیر پاها کشیده و نابود گردد ؟ ..»
 معلوم میشود که عاکف ، در نابودی امپراطوری عثمانی ، انقراض عالم اسلام-
 را می‌بیند و از غم و اضطراب آن بفریاد می‌آید :

«آیا ، اینهمه مصیبت‌های بزرگ که گرفتار آن شده‌ایم ، بسنده نیست ؟
 ای عدل خدائی ، مگر تو (زبانم لال) اصلاً وجود نداری ؟ ..»



X

منظومه ششم نیز با آیهٔ شریفه‌ای از قرآن کریم ، آغاز میشود :

«آیا هرگز ، دانایان با نادانان برابر میشوند»
 رأی عاکف ، در این باره ، بسیار پرهیجان است . زیرا در نظر او دانایان آدمی

۱ - اصل آیهٔ شریفه در متن ترکی نیست . از صفحات ، ص ۲۱۵ آورده شد :
 «هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون» (مترجم)

و نادانان جانور چار پایند . میگوید : اینهمه تیره بختی را از نادانی خود ، بر خود هموار کردیم . و از اینرو ، دچار اینهمه مصیبت شدیم . اگر بیندیشیم که درس عبرت مصیبت زدگی ، بچه بهائی برایمان تمام شده ، مغزمان آب میشود و از دیدگانمان فرو میریزد ؛ هرگاه این بار هم ، از خواب غفلت بیدار نشویم ، ایستادگی ، در برابر صدمات آینده ، محال خواهد شد زیرا :

«این بار ، خواب [ما] مرگی است بیدار نشدنی !»

جهان انسانی ، چون غولی (از حیث بزرگی و شتابندگی) در راه دانش ، مشغول پیشروی است . و حال آنکه ما هنوز می‌خواهیم در گرداب نادانی ، زندگی بکنیم و این :

«چون بالا رفتن با شنا ، بسوی منبع مهیب

آبشاری خروشان است و جز این نیست .

آه ، ای درد نادانی ! باز انگیزه این خواریهای ما

توئی !.. از روزی که این ملت ، گرفتار توشد ،

اورا بحالی انداختی که نه دینش ماند و نه ناموشش .

ای نادانی ! توئی که چون کابوسی تیره و تار ، روی سینه اسلام افتاده ای .»



XI

منظومه هفتم تفسیر این آیه کریمه است :

«شما بهترین ملتی بودید که بسود مردمان ، بمیدان آورده شدید ، برای اینکه

مردمان را به نیکوکاری وادارید و از زشتکاری بازدارید ، و بخدای باورداشته باشید.»^۱

عاکف در این باره میسراید :

« زمانی ما نیز ملتی بودیم ، آنهم چه ملتی ! ..

۱ - اصل آیه در متن ترکی نیست . از ص ، ۲۱۹ صفحات ، آوریم :

«کنتم خیر امة اخرجت للناس ، تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر ، و تؤمنون

بالله » (مترجم)

تا بجهان آمديم ، معنى مليت را بجهانيان آموختيم .

هنگامى كه آفاق جهان آدميت تيره و تار بود ،

از يك گوشه آن تاريخى ، چون چشمه نورى جوشيديم .

امروز آن ملت ' كه بترقيات بزرگى نایل آمد و هرروز برگهای تاريخرا دچار

شگفتیها کرد ، بچه حالى افتاده است ! .. دين را چون پوستين پشت و رويدهاى ، بر

تن کرده ، اگر در گذشته ، هميشه امر بمعروف ونهى از منکر میکرد ، امروز عکس

آنها را میکند ! يا اصلاً صدايش درنمی آيد . و اين احوال و اوضاعرا از خدا ميدانند !

اما تا همين اوضاع ، [بزلف يار] منافع شخصى او برخورد ، قيامتها برپا مىسازد :

« نگاه کن ! فس ، کلاه ، قالباق و دستار دست بدست ، هم داده اند ! ..

و اين ولوله گرسنگى ، از معددها تا عرش فوران میکند ! »

اين منظومه با دعای زيرين پايان ميپذيرد :

« خدای من ، تنها معجزه اى را كه رهائى بخش اين ملت است ، نشان بده !

يعنى حس خجالت کشيدنى ، از خزانه غيب ، بما عطا کن ! »

XII



منظومه هشتم نیز ، درباره مفاد اين آيه شريفه از قرآن كريم ، سروده شده است :

« نگاهى بآثار رحمت خداوندى کن ! چگونه خاکرا ، پس از ميراندان ،

زنده میکند .

اينك همان خدا ، محققاً همه مردگان را زنده خواهد کرد ، و همو بهرچيز

تواناست ! »

عاكف مىسرايد :

« برون آى ! جوشش رنگارنگ بهار بين !

۱ - اصل اين آيه هم در متن تركى نيست . از ص ، ۲۲۷ صفحات آورديم :

« فانظر الى آثار رحمة الله ، كيف يحيى الارض بعد موتها ، ان ذلك المحى الموتى ،

وهو على كل شىء قدير » (مترجم)

و آهنگ موج نفع صور بشنو!

در این منظومه که بایت بالا، آغاز میشود، شاعر تصویر جاننداری از بهار رسم میکند. اما این هم در جان شاعر، که عاشق بهار است، هیچگونه نشأ‌ای بیدار نمیسازد: «اگر آسمان، نه یکی، بلکه صد هزاران بهار بر زمین فروبارد،

خزانی که در جان من ریشه دوانیده است، هرگز از جای خود نمی‌جنبد! بلبل نغمه‌سرایی میکند. اما در مغز من بومها آواز میدهند.

آنگاه، آشیانه‌های ویران شده، یکی یکی از پیش چشم می‌گذرند. اگر خیال من، در آشنا ترین جایی، فرود آید، آشنائی در آنجا نیست!

میهن در دست بیگانگان افتاده، در زیر پای آنان پامال میشود،

... «آه! .. هنگامیکه ناله هزاران پدر مرده، از آشیانه‌ها بالا میرود،

آنکه بنوای بلبل گوش بدهد، مگر آدمی است؟! ..»

افسوس که ملت بی‌حس شده، این ناله‌ها را نمیشنود و درک نمیکند:

«خود ملت تندرست و احساس او سالم است، ولی روح او مرده!»

عاکف، آنگاه بخدا، که از توده خاکی، هنگامه زندگی بر میانگیزد،

رو می‌آورد:

«آه! اگر میتوانستم دامن او را بگیرم! ..»

و برای زنده شدن ارواح افراد مات، در حال حاضر، نفخه نویسی از خداوند

میخواهد: چه میشود، اگر روح تازه بهار، یکبار هم در درون ما پدیدار گردد؟! ..

مگر برای زندگی دوباره، انتظار دمیدن صور اسرافیل میباید؟! ..



۱ - منظومه ماقبل آخرین کتاب، در صفحات، از ص ۲۲۲ تا ۲۲۶ تفسیر آیه شریفه «و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض، قالوا انما نحن مصلحون، الا انهم هم المفسدون ولكن لا... يشعرون» است که در آن انتقاداتی از تندروان اصلاح خانواده و بی اعتنائان بمسأله عفت و ناموس بعمل آمده، و شاید هم بمناسبت همین انتقادات تلخ وتند، مؤلف در این اثر، یادی از آن نمیکند. (مترجم)

XIII

آخرین قطعه شعر جلد سیم صفحات ، تصویر حزن انگیزی از مراسم يك شب
«مولود» [مولد] نبوی است .

«ای محمد ! سالیانی میگذرد که ،
همه ماهها ، برای ما محرم شده است ،
دوشینه ، چه شب پرفروغی بود !..
دردا ، که آن هم ، بدل بشب ماتم گردید !
عالم ، امروز ، برای سیصد و پنجاه ملیون ستم دیده ،
جهان بدوزشتی شده است .
حریم پاك شریعت پایمال گردیده ،
بیگانه محرم ناموس آمده ،
ازبانگ ناقوس ، که در مغز ما صدا میکند ،
هزاران گلدسته ، خاموش و گنگ مانده است .
ای پیغمبر معصوم ! ترا بذات خداوند ،
اسلام را ، اینچنین بیکس فرومگذار !..
اسلام را ، اینگونه ستم دیده فرومهل ! »



در پایان این کتاب ، نامه‌ای از دوست بسیار محبوب و محترم شاعر ، یعنی فرید
کام (Ferid Kam) افزوده شده است . در این نامه ، بحثی در باره خصوصیات زبان
شعری عاکف هست که اهمیت فراوان دارد . برای اینکه از نظر معاصران عاکف در
باره زبان و سبك شعری او ، آگاهی بهمرسانیم ، آوردن این بخش در پایان این کتاب
سودمند بنظر آمد :

«..... توزبان نظم را تغییر ماهیت ندادی . بلکه بمرحله انکشاف استعداد
آن رسانیدی . با آثار خود ، شایستگی زبان ترکی را در نظم اشعار ، بهمه نمودی و

ثابت کردی . چون از مدتها پیش در زبان ما هر کس تا هر جا که دلش میخواست ، تصرفات [نابجا] میکند ، زبان ما بجای اینکه لسان عمومی عثمانیان باشد ، زبان شخصی افراد شده و تا این درجه [محدودیت] تنزل کرده بود .

اگر چه ، سبك و اسلوب هر سراینده و نویسنده ، در واقع شخصی و عبارت دیگر ، از آن خود اوست ، اما بشرط اینکه باروح زبان [ملی] مغایرت و برخورد نداشته باشد . هر کس برای تصرف در زبان خود ، تا اندازه ای صلاحیت دارد و مجاز است . اما بکسانی که از آن مرز میگذرند ، باید گفت «ایست» ! . حال آنکه متصرفان در زبان ما و نوآوران روز ، هیچ حد و مرزی نمی شناسند و از هیچ معیار و مقیاسی پیروی نمیکنند . از این رو ، زبان ما ، روز بروز از چار چوب اصلی خود ، بیرون میرود .



XIV

کتاب چهارم صفحات به مدحت جمال قونئی (Midhat Cemal Kuntay)

اهداء شده است . این شخص که دوست بسیار قدیمی عاكف میباشد ، از شعرای بسیار ارجمند ما و دارای سبکی بس استوار است : واژه ها و مصراعهای اشعار او صدای آهن و برنج (برنز ، آمیزه مس و قلع) میدهد . بنابر این عاكف ، رتبه «شاعر حماسی» باو داده است :

این کتاب عاكف . منظومه بسیار بلند است و با گفتگوهای پراکنده و رفیق که بسوی جامع فاتح میروند ، آغاز میشود . این گفتگوی منظوم بسیار طبیعی و نزدیک به شیوه نثر ، موضوعهای گوناگون را در بر میگیرد . همه آنها بدردهای کشور اختصاص دارد . این بحثهای کشوری که در چارچوب نظم گنجانده شده ، بسبکی شیرین ، ظریف ، آراسته بدقاین و لطایف بیان گردیده است . در این گفتگوهای منظوم ، که حتی از جزئی ترین خطا و ترك اولای عروضی برکنار است ، بعضی موضوعها باتماس مختصر و با چند مصراع ، برخی دیگر بتفصیل و عمق بسیار ، شرح داده میشود . در موقع گفتگو از اینکه ده نشینان چگونه جنگلها را ویران میسازند ، شاعر با این چند مصراع ،

منظره جنگلهای کهن را تصویر میکند و چه قدر زیبا و نیکو میسراید :
« - جنگلی که میدانی ، گوزن در زیر دامنهای آن ، نهان میشد ،

امروز بچنان حالی افتاده است که حتی خرگوشی را نمیتواند پیرورد !

آن کوههایی که پشت آنها ، هرگز روشنائی آفتاب را نمیدید ،

بتودههای خارا تبدیل شده ، جای آبشارها را سراپها گرفته است ! »

از طرز ادای همین بیت اخیر ، ناگهان هوای سحرانگیز و جادوگرانه حزنی عمیق ، اطراف خواننده را فرا میگیرد . و گذشتن از تنفس آن هوای غم آلود ، محال مینماید .

در ضمن مطالعه این منظومه ، نظریه عاکف را درباره شعر ، هم از زبان خود وی میشنویم . و میدانیم که شاعر در این سخنان خود نیز ، مانند هر جنبه حیات خویش ، صدیق و صمیمی است :

« - ندخیر ، من با جهان خیال دادوستدی (را بطدای) ندارم :

باور کن ، هر چه سروردهام ، دیددام . سپس گفتهام .

بستدیدهترین مسلک و مشرب [ادبی] در جهان ، بنظر من اینست .

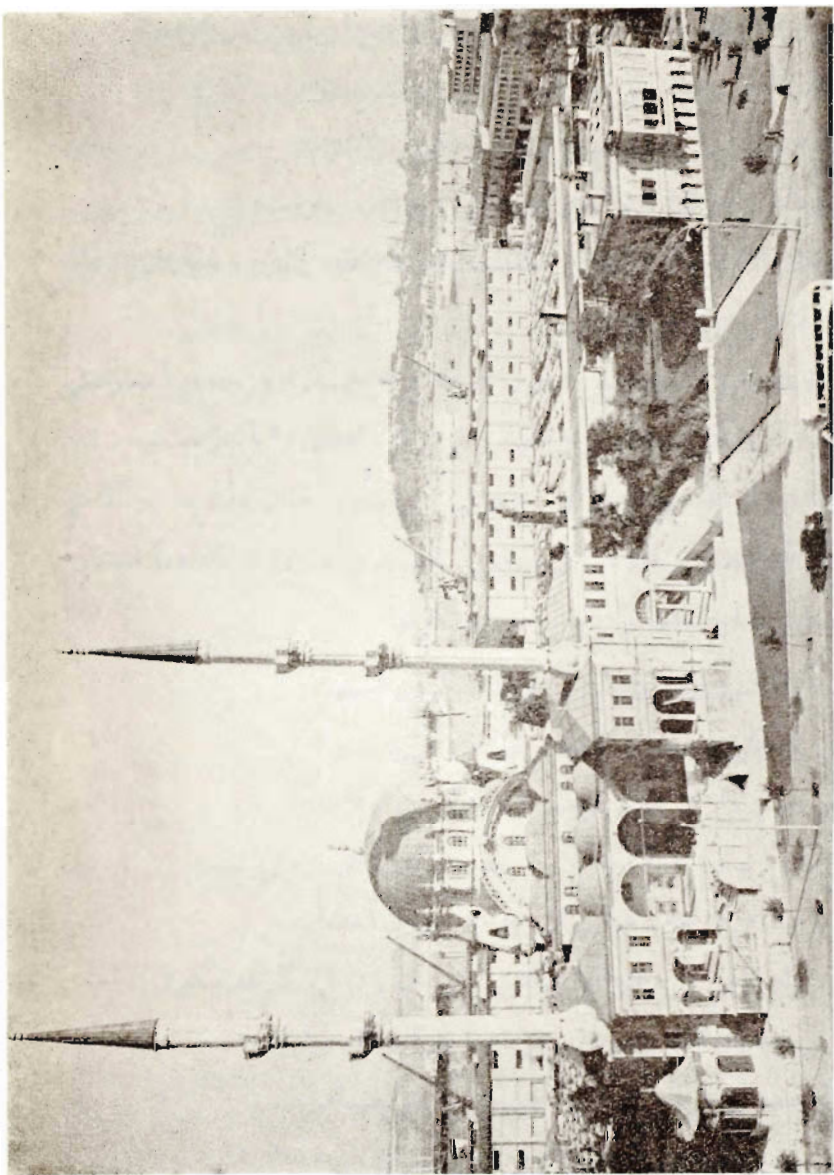
سخن چون هیزم خشک باشد ؛ اما تنها ، حقیقت داشته باشد . »

در این آیات ، چهره های گوناگون عاکف نمایان است : مردی که معتقد است با اعتقاد بحق و حقیقت و بوسیله این هنر خویش ، بزرگترین خدمت را نسبت بمردم انجام خواهد داد ، مردی که دماغ مستثنی و دل پراحساسات لطیف و هیجانات عطا شده از طبیعت خود را تنها ، در راه این خدمت مقدس ، فدا کرده است ، دل و دماغ او با همکاری یکدیگر ، پیوسته اندیشدای سنگین و درکی عمیق ، در روان او رمیانگیزند و شخصیت او را تحت تأثیر قرار میدهند .

عاکف ، گاهی ، بسیار لطیف و هنرمندانه میسراید . در این منظومه ، گفتگوی پیوسته زیرین ، با آنکه موضوع آن هیزم است ، چقدر لطیف و پرنکته است :

« هیزم گفتی . . . عجیب است ، بین چه چیز بخاطرم آمد :

اسٹان بول — جامع نصریہ



کشور بیچاره محصول دیگری ندارد .

کالای فراوان آن ، در هر جاکه [بینا] باشی ، «هیزم» است .

پس ، توان گفت که خاك سرزمین ما ، نمیتواند «آدم» پرورش بدهد .

— از شوخی بگذریم . اما تنها «آدم» نیست ،

بلکه عنقریب ، هیزم هم از اروپا خواهیم خواست !

— نکنند ، آنوقت ، نهالهای خودمانرا ، برای ما بفرستند !»

همین يك واژه 'نهال' اخیر ، نکته‌ای دارد که بطور کنایه ، همه تاریخ عالم

اسلام و ملت ترك را ، دربرمیگیرد .

یکی از دو رفیق ، میخواهد ، نماز را در جامع فاتح بگزارد . چه در آنجا و عطی

هم خواهد شنید . دیگری بدگویی و اظهار نفرت از واعظان را آغاز میکند . این

مصراعها (ابیات) از نظر نمایانند اوضاع دینی آنروزی در میان ملت ما ، و آگاهی

از نظرات مردم آن زمان درباره مسائل مذهبی ، اهمیت دارد . رفیقی که همه اشخاص

مربوط با امور دینی را بیلایقت میداند ، چنین میگوید :

«آیا اکنون وقت نشستن و یاوه‌گوش کردن است ؟ ..

آن یاوه‌گویانرا هنوز «آدم» میدانید و می‌پسندید ؟ !

این دستار داران بالای سرملت (و بال گردن او) اند .

— اما ، زنهار ، همه آنانرا بیک چوب راندن ، کار درستی نیست .

آیا میدانی که چه داهیانی از مدرسه^۱ بیرون آمده‌اند ؟

— کدام داهی ؟ ! . خجالت مکش ! .. لاف بزنی ! .. گزافه بگو !

— بی‌خجالت لاف بزنی ؟ .. عزیزم ! چرا ، لاف و گزاف ؟ ..

اگر نمیدانی و باور نداری ، صبر کن تا بتو بفهمانم ...

— بیهوده پنج شش نام شناخته شده را ، برای من مشمار !

و خود را خسته مکن ! از بر کردن آنها هم کاریست ؟ ..

(۱) — البته نظر شاعر به مدارس قدیم دینی است (مترجم)

- آیا با گفتن اینکه «دستاردار» است، وبی هیچ ملاحظه و انصافی،

بزرگان آهت را خوارش مردن، خطا نیست؟ ...»

آخر الامر، با این سخنان، رفیق خود را برقتن درجامع، راضی میکند.

دور رفیق باز هم، گفتگو میکنند. پس از تشریح بسیار زنده معماری با ارزش جامع نو، و بعد از عبور از زیر طاق، در موقت خانه^(۱) دست راستی، میخوانند ساعتهای خود را با ساعت آنجا میزان کنند. اما دوساعت باهم اختلاف دارند! این موضوع نیز، بهانه انتقادی بدست رفیق میدهد و میگوید:

«ملت هوشیاری که حساب قمری، دور شمسی، سپس سال میلادی..

یعنی سه گونه حساب سال و ماه را، از بردارد،

آیا میتواند، با يك ساعت بماند؟ ... البته که نمی ماند!

سپس، در برابر ساعتها، شیوه معماری بانك عثمانی را تعریف و آنرا در هم برهم وبی اصالت مینامد. و مقصودش ازین، اشاره بزیبائی سبیل^(۲) حمیدیه است:

«اگر اثر اصيلی میخواهی، اینك سبیل را تماشا كن!

گوئی شعر برجسته جوشانی، از آن فرو میریزد،

که شاهد صفای فطریست. زیرا اصل آن پاك و تمیز است.

خونی که در رگهایش جریان دارد، ونیز روح او، عثمانی است.

فرزندان بیشرم شهر، باید در این جوشش هنری،

روح نیاکان را بنگرند، و کمی خجالت بکشند.

آنگاه، از کلماتی که در آن دوره تازه در گفتگوها و نوشتهها معمول شده بود،

(۱) - بموجب قاموس ترکی ش. سامی، «موقت» = ساعت دقیق و میزان شده (کرونومتر)

وکسی که مأمور میزان کردن آن باشد و «موقتخانه» = اطاقی است که در اکثر جوامع بزرگ وجود دارد و در آن ساعتهای متعدد میزان شده با دقیقه و ثانیه، و مأمور موقت موظفی هست

(مترجم)

(۲) - بموجب همان قاموس، بهجاده و (سقاخانه) اطلاق می شود. و در اینجا ظاهراً

معنای دوم منظور است (مترجم)

مانند «حالت روحیه»، «مفکوره» و «ذهنیت» انتقاد میکند. عاکف در این باره، نظر خود را چنین بیان کرده است:

«واژه‌هایی که باید وارد زبان بشود، لازم است که در اثر احتیاج و بدست ارباب صلاحیت وارد گردد. اگر ما تصرفاتی را، که در زبانهای فرانسه و انگلیسی بعمل آمده، همانطور که هست بپذیریم، و تقلید بکنیم، شیوه بیان زبان ما، بچه‌حالی خواهد افتاد؟ هر زبانی يك وقار ملی دارد. من در این باره، محتاط و محافظه‌کارم. اگر این «مد» تقلید از زبانهای بیگانه عمومیت پیدا کنند، راه پیشرفتی برای زبان خودمان باقی نمی‌ماند. چنانکه طرز جامه پوشیدن ملت، امروز بشکل مسخره‌ای درآمده، زبانش نیز بهمان عاقبت گرفتار خواهد آمد.»

دو رفیق، با اینگونه گفتگوها پیش می‌روند، تا بجامع سلیمانیه میرسند؛

XV

در سلیمانیه:

«... اما وقتی که نظرانسان بگذشته متوجه می‌گردد، چگونه خیره میشود!

امروز، این آثار را، که از بالای سرما با آسمان مینگرند،

نمی‌توانیم نگاهداری کنیم، چه رسد بساختن آنها! ...

— این حقیقت دارد: این چه معبدیست!.. این چه شکوهی است!..

— جامع را بهل! زیرا در جهان چنین اثری دیگر نمیتواند بوجود بیاید.

اما این هیكلها چیست؟.. این مدرسه‌ها چیست؟

از دور، چون کمر بند سیلیمینی بنظر میرسند،

که گوئی می‌خواهند کمر «ندیمه وحدت» را به بندند،

بنابراین، از سه طرف بر کمر او انداخته شده‌اند.

لیکن، نه تنها کمرش، بلکه دامنش هم، بدست نیفتاده است،

آیا آدمی نیست؟ هر قدر معرفتش پیشرفت بکند، باز،

چگونه میتواند، [ندیمه] حریم یزدانی را در آغوش بگیرد؟

«آری، ساختمان مدرسه‌ها، در برابر آن «وحدت‌سرای» محترم،^(۱)
نشانهٔ جاودانی احترام دانش و معرفت، نسبت به دین است.
و همهٔ این سلسلهٔ امواج گنبدیها،

چون کاروان سجودی بر درگاه «حق» می‌باشد.

از این مدرسه‌ها، یکی هم «دارالطب» = پزشکیخانه است. ولی در اثر اهمال
و سستی ما، اینک همهٔ آنها ویران شده؛ رحله (میزپهن و کوتاه) هائی از مرمر یکپاره،
[در اینجا] بگل فرو رفته.. پس میتوان گفت که درس تشریح در آن، تنها از حفظ و بطور
نظری خوانده نمیشد و استاد،

«کتاب نعل را، بر درازای این سنگها کسترده،

«در حضور آنانکه در برابرش ایستاده بودند، بازگشوده، شرح کرده و
خوانده است!

اما امروز، خود آن میزها چون نعلی افتاده و بر زمین خفته‌اند!

و روی آنها، مردان بیخانمان، دیگ لویا میجوشانند! ..»

باز هم دستاویزی پیدا کرده، قهوه‌خانه‌ها را بیاد انتقاد میگیرد:

«- [در اینجا] قهوه‌خانه هم خیلی دیده میشود. . . .»

- در کجا نیست؟ .. همه جا هست.

«و در همین قهوه‌خانه‌هاست که «ملت مرحومه»^۲ دچار بسی دردها شده است:

«آیا جهان وفائی دارد؟ .. پس در اندیشهٔ فرجام نباش!

«روی همین مصطبه (سکو یا نیمکت دراز) دراز بکش! آخر ترا هم،

[در همینجا] خواهی یافت! ..»

(این قهوه‌خانه‌ها یا تنبل‌خانه‌ها، چون زخمی در دل عاکف، او را آزار

میدهند. در آینده، در منظومهٔ «قهوه‌خانه» او، واقعی‌ترین تصویر این موضوع
در دناك را خواهیم دید).

۱ - ترکیب «وحدت‌سرا» از خود عاکف و اشاره به پرستگاه توحید است (مترجم)

۲ - این ترکیب طنزآمیز هم از خود شاعر است (مترجم)

دراثنای این گفتگو، بدوگانگی مدرسه و مکتب (مدارس قدیمه و آموزشگاههای نوین) هم وارد میشوند. و عاکف این دوگانگی را، که وسیله‌ای برای جدائی ملت بیچاره از یگانگی میداند، با تأثرات بس تلخی یاد میکند.

پس از شرح خارقه فنی ساختمان کمر (طاق) **بوزدوغان** (Bozdoğan)، دو رفیق به جامع میرسند.

مرکز ثقل این منظومه، اساساً وعظی است که در آنجا میشوند: این وعظ با تفسیر آیه کریمه «اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض»^۱ آغاز میشود. عاکف در این بخش از منظومه خود، با چهره دیگری در برابر ما مجسم میشود؛ بمناسبت بلندی موضوع، سخنان واعظ را با طرز افاده سنگین و استواری بیان میکند و چنین میسراید. «از کوچکترین ذرات عالم خلقت تا سحابی‌های گسترده در فضای آسمانها، هر موجودی محکوم عشقی عمیق و پرسوز، نسبت «بقانون واحد» است. و این چه قانونی است که با گامهای تیزك تراز عقل و ذکای آدمی، همه جهان آفرینش را پیموده و فرا گرفته است؟! نیروی درك آدمی، پاسخ این پرسش را چنین می‌دهد:

«آنکه بقا را حق میداند، کار و کوشش را نیز تکلیف خود میانگارد.

بکوش! بکوش که حق بقا، [تنها] با کار و کوشش بدست می‌آید.»

در جهان بودها، همه درکار و کوشش‌اند و این تنها انگیزه هستی است. همین کار و کوشش، هستی را از ازلیت، بسوی ابدیت رهبری میکند. اراده از آن آن «قدرت محض» و «سر مکتوم» است که نه استراحت میکند و نه بیکار و تنبل میماند. همه مواد، شکل فشرده سعی و کوشش و زمان و مکان همگی محصول آنست. دانش هر اندازه هم پیشرفت بکند، و هر قدر بلند گردد، بنخستین برگ کتاب بلند پایه آفرینش، دست نخواهد یافت: این صفحه نخستین، پیوسته در تاریکی جاودان خواهد ماند:

۱ - جای اصل و معنای آیه، در متن ترکی خالی است. از ص، ۲۵۱ صفحات آوردیم. معنی آیه چنین است: «آیا هرگز در ملکوت آسمانها و زمین نمی نگرند؟» (مترجم)

«سوادنامه» (پیش نوشت یا نامه سیاه) غیب دیده نمیشود، تا خوانده شود.

در هر سطر، صد هزار **شك**، سدی در برابر **یقین** میکشد.

خیال هر قدر میخواهد که بسوی روشنائی شنا بکند،

امواج بیشمار تاریکیها، اورا بسوی گردابها میکشاند.

محال است که بتوانیم بمعنا و غایه آفرینش پی ببریم.

اما، در سر لوحه این کتاب تکوین حیرت انگیز،

تنها، این جملدها بخط بسیار درشت، میدرخشد، که

اگر ندیده اید، [به بینید] و یاد بگیرید:

هر آنکه بقا را حق میشناسد، کوشش را، وظیفه میداند.

بکوش و بکوش! زیرا حق بقا، بکوشش بدست میآید.

خورشید، ماه، ستارگان، همه درکارند،

همه بسوی درك کمال ممکن، رهسپارند. «^۱

و همه آنها، طبق برنامه‌ای که در دست دارند، بکار خود میپردازند. زیرا وقفه

آنی، درکار آنها، همه کاینات را نابود میسازد. اینمهمه منظومه‌ها که در پیرامون

مرکز جاذبه‌ای میگردند، اگر در پرتو دانش، مورد تحقیق و بررسی قرار گیرند،

در هر گاهی، بهزار ستاره خواهند برخورد. اینها همگی در زیر فرمان **سروری** که

خود و تخت فرمانروائی وی، از نظرها نهان است، بسر میبرند و با آهنگ وحدتی

استوار و با وقار، ولی خوشایند و دوست داشتنی، درکارند و هرگز از کار باز نمی‌ایستند.

این توده پر شکوه بودها یعنی کاینات ماست که با کمر بند کپکشان، محدود شده،

و در برابر اینمهمه بودها که در عقل و خیال آدمی نمیگنجد، انسان چقدر ناتوان است!

خداوند، در قبال این عظمت جهان آفرینش، ادراك انسانرا بدین گونه، كوچك

شمرده میفرماید:

«ای آدمی، [قدر] خود را از یاد مبر و بدان،

۱ - چقدر بمضمون این مصراع سعدی: «ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند، نزدیک

است! (مترجم)

که اساس آفرینش، جاودانه از چشم تو نهان خواهد ماند.^۱
 آیا ممکن است که مشتی خاک، آسمان را مسخر سازد؟
 آن ساحتها را، که نور ادراک در آنها نمیرسد،
 تصور کن و بدان که آنها، تازه ابتدای جبروت من است.
 کایناتی که در نظرت، بینهایت میباشد،
 کوچکترین ذره آسمان آفرینش من است.
 نیروی ادراک، در کرانه عَمّانِ سرمدیت من،
 جاودانه، سر برای رکوع، خم کرده،
 ذکاء در برابر آن، برای سجود، بر خاک افتاده، و وهم قرین هلاک آمده است.
 ترا در آن ساحت کاری نیست. آنجا از آن من است.
 در «قاب قوسین» من، بروی همه آفریدگان بسته،
 حریم آن، بروی تخمین زائران، گشاده نیست.
 در برابر سرای وحدت من، مایست! .. کنار برو!
 برو و در درون جهانی که روز ازل، بفیض مبین خود،
 مسخر تو گردانیده‌ام، جست و خیز کن! ..
 در فضا بگرد! بفرز آسمان رو! .. بزمین فرو شو! ..
 آهنگ یکنواختی را، که زبان غیبی بینات حکمت من است،
 و همه جهان آفرینش را بنوا در آورده، بشنو! ..
 هان! اندیشه را رها ساز، بیا با همین آهنگ سرمدیت، بساز!
 و اینک بشنو که آن آهنگ سرمدیت، نوای کار و کوشش است. جاودانگی،
 تنها بدان وسیله، بدست تواند آمد. کوچکترین ذرات هستی، برای باقی ماندن، در کارند.
 آنگاه شاعر، هر يك از برگهای دفتر آفریدگان را، بتفصیل مورد تحلیل و

۱ - حافظ در این باره گفته است: «حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو! که
 کس نکشود و نگشاید بحکمت این معما را.» (مترجم)

تدقیق قرار میدهد و آخر الامر در همه آنها ، قانون کار و کوشش را درمیابد .
عاکف در این منظومه ، چون دانشمند فنی و فیزیکدانی ، جلوه گر می شود :
پهنه جهان ، برای زندگان ، چون میدان نبرد است . همه زندگان بدنبال زندگی
دوانند :

«آنانکه زندگی را حق خود می شناسند ، خسته نمیشوند . هیپات ! ..
سکون چیست ؟ .. این آفریدگان آلی آنرا ندیده و نشناخته اند .
هر فرد عضوی (آلی) که در این کارزار زندگی ، گرفتار آمد ،
اگر جنبش نداشته باشد ، دیگری او را پایمال میکند و میگذرد .
... درختانی که گاهگاه ، برگهایی نثار آسمانها میسازند ،
شکوفه هایی که فرشهایی بر زمین ها می گسترند ،
نوحه های غریب پرندگان ، دریشگاه بهار ،
بانگهای مهیب درندگان ، در برابر شکار ،
خود بهار ، با همه زیبائیهای بدیعیش ؛
و خزان ، با همه شداید و سختی هایش ،
همه ، این شعر آفرینش را ، هر آن فرو میخوانند :

هر آنکه خلود را حق می شناسد ، کار و کوشش را تکلیف خود میداند .
بکوش ! بکوش ! زیرا خلود را بسعی و عمل ، میتوان بدست آورد !»
جهان باختر میکوشد که بر آسمانها فرمانروائی کند . یکبار هم بجهان خاور
بنگرید :

مردمش تنبل اند ، کار نمیکنند ، همیشه عقب میمانند . از این روی ، مغرب -
زمین آبادان و مردمانش خوشبخت اند . اما سرزمین مشرق ،
«دیاریست که از دیر باز ، در جامه آخرت ، جلوه گر است .
در آن ، ارواحی است که فرق چندانی با مرده ندارند ،
و خونی در رگهای آنان جاریست که ریم آلود شده و جریانش ناپیدا است .

در صورتیکه شریعت بتو میگفت: «بکوش!» تو ایستادی و خرافات بسیاری، بنام دین، بهم بافتی. چیزی بنام (توکل) ساختی و دین را بشکل مسخره درآوردی! فرمان خدا چنین نبود. در اینجا شاعر، بطنز و استهزاء میگوید:

«کار و کوشش بگذار! .. از همانجا که نشسته‌ای فرمان بده! ..»

«مولا مزدور و یژۀ تو است. تو خود را خسته مکن!

بامدادان، چون از خانه بیرون میروی، دفتر یادداشت خود را

تکمیل کن! و کارهای خود را یکی یکی برخوان!

همۀ آنها را [بخدا بسپار!]، او انجام میدهد، وظیفۀ اوست! ...»

حال که سبکبار شدی، اینک معطل شو، برو بقهوه خانه! ...»

(توکل) در آئین اسلام، فضیلت بزرگی است. اما توکل اسلامی چنان نیست

که ما فهمیده‌ایم:

«توکل شعار ایمان و فضیلتی چندان بزرگ است که،

اگر آنرا قهرمان فضایل بنامیم، رواست.

دریغا که مسکینی و بیچارگی را، بجای آن، بروح ما تزریق کردند،

و همین روح بیچارگی، بیماری جذامی شد و روحیۀ مردم کشور را ویران و

پریشان، کرد.

در نخستین دوره‌های اسلام، از فیض آن دین مقدس، انقلابی پدید آمد که روزگار

نوبنی، در ادوار زمانه آفرید. بوسیله همان توکل و نیروئی که از توکل بخداوند،

بدست آوردند، به فتوحات درخشانی، از حجاز تا چین و تا دامنۀهای کوههای

آندلس نایل آمدند. هنگامیکه عزم و توکل، در دلی بهم پیوست، توفیق

الهی، چون پروانه، گرد او میچرخد. خداوند برسول خود چنین فرمود:

«اگر چه، دل تو بر همۀ رازها احاطه دارد،

در امور این جهانی، با یاران خود گفتگو کن!

چون تو، برای آنانکه رحیمند، روح رحمتی،

اگر خطائی کردند ، بیخشی و درگذر و نیکی کن !

«سپس ، برای همه‌شان ، [از خدا] آموزش بخواه !

هنگامیکه امری مقرر و عزم تو [در آن باره] جزم شد ، معطل مشو ،

بحضرت خداوند توکل کن و راه بیفت ! ..»

هرگاه از فضیلت توکل ، این معنی استنباط نشود ، نه دین میماند و نه دنیا.

شالدهٔ ساختمان این ملت ، استوار است . اگر مهمترین کارمان را آموزش و پرورش

بشماریم و بدانشها و شناسائیه‌ها ، ارزش بدهیم ، از بدبختی نجات خواهیم یافت . چنانکه

در جنگ آلمان و فرانسه ، برندهٔ پیروزی ارتش پروس نبود ، بلکه سپاه آموزگاران

بود . بزرگترین بدبختی نادانی و ندانم کاری است :

«فرانسویانی که در نبرد سدان (Sedan) ارتش خود را تسلیم کردند ،

و پیوسته آنرا یاد میکنند و میسوزند ،

میدانید علت تسلیمشان چه بود ؟ . باور کنید که علت آن این بود :

جنگاوران پروس ، ارتش معلم او بود ،

اما فاتح اصلی ، ارتش معلم اوست .»

آری ، مکتب محله برای ما لازم است ، اگر آنهم با اندازه کافی بود ،

«آیا سه چهار بیچارهٔ .. برهنه نیمه پا پوشیده ،

میتوانستند همهٔ سرزمین آلبانی را بعصیان برانگیزند؟»

دانشهای عصری را باید بجوانان ما آموخت . اما احترام مقدسات دینی و ملی -

را هم باید همیشه نگاهداشت . پیوندی که افراد این ملت را بهم پیوسته ، رشتهٔ دین

است . برای ما معلم حقیقی لازم است و اوصاف او اینهاست :

«کسیکه میگوید ، آموزنده‌ام ، باید با ایمان باشد ،

نیز باید با ادب ، با استعداد و با وجدان باشد .»

۱ - تعبیر شاعر بمعنی «بدون زیرشلواری» است که با همین صفت غیر قابل بیان ، تطبیق

میشود . (مترجم)

هرکس ، برای نجات میهن ، بمبارزه میبردازد. اما عاکف برخی از آن اشخاص
معاصر خود را ، از میهن پرستان واقعی نمیداند :

« . . . بدیهی است ، در میان این کسان ، هفت هشت ده شاگرد مدرسه‌را ،

که تارک سکی‌شان میگیرد ، بمقدسات میتازند ،

بشمار نمی‌آورم . و هرگز درباره‌ی ایشان نمی‌اندیشم .

عذر می‌خواهم ، اگر نمیتوانم ، آن بی‌بند و باران را ، آدمی بنامم .

مهر میهن ، بذل جان در راه ملت ، غیرت خانوادگی ،

خلاصه ، همه‌ی احساسات و عواطف بشری ،

دردلی پیدا می‌شود که برای مقدسات خود ، میتپد .

از سینه‌ای که لاشه‌ای در درون خود میکشد ، چه امید خیری میتوان داشت؟»



واعظ بطرز خطا بی‌همانندی که جماعتی را از خواب بیدار تواند کرد ، میگوید که

عاقبت این خواب غفلت ، مرگ است . و تنها دولت عثمانی نیست ، بلکه همه‌ی عالم اسلام ،

با جمعیت سیصد ملیونی خود ، گرفتار عواقب دردناک این خواب خواهد شد :

« گرچه ، سریر شوکت ما هم ، در تزلزل است ،

ولی ، رهاننده‌ی این دین ، تنها همین دولت ماست .

در تونس ، الجزایر ، چین ، ایران ،

در جاوه ، فاس ، هند ، بلکه در افغانستان ،

در محیط سیبری ، خیوه ، بخارا ، کریمه ،

که همه در زیر نفوذ اهل صلیب افتاده‌اند ،

اگر جهان بیچاره‌ی اسلام ، هنوز چلیپا را در آغوش نمیکشد ،

آنکه بازوان او را گرفته ، قدرت ماست .

و اگر این قدرت نابود گردد ، همه‌ی جهان بمسیحیت خواهد گروید .»

پس ، یگانه باشید و یگانگی‌ها را از میان خود برانید !

شاعر، در اینجا، از زبان واعظ، بلندی مرتبه نماز جماعت و معنای آنرا، با این ابیات که بپایهٔ رسائی آنها، دشوار توان رسید، بیان میکند. و همین يك قطعه میتواند دلیل آن باشد که عاکف، چه شاعر اسلامی بلند مرتبه و بزرگی است:

«کمی پیش از این، با قیام ترس آمیزی که تا درجهٔ خشوع رسیده بود، دستجمعی، در حضور آفریدگار خود ایستاده بودید.

تا اقرار «خدا بررگتر است» شما گنبد پرستشگاه را شکافت،

آسمان رازهای «حق» بر زمین ها گسترده شد.

من، هنگامیکه تلاطم جوشان صفهای نماز را، در برابر خویش دیدم،

تظاهر آن دریاها را تقدیس کردم،

که مانند امواج، عاقبت، در دریای جاودانگی،

با هستی یگانه، یکی میشوند و در آن محو میگردند.

«تا صفها در حال قیام بود، موجها نیز برپا بود.

و تا ندای ستایش (تعمید) خطیب بخروش آمد،

جهان یکپارچه خاموشی، بر زمین ها فرو آمد،^۱

که گفتی گورهای دوشادوش ممتدیست،

و از آن امواج خوابیده گورستانها،

طپش متحد هزاران دل، یکجا و با هم، احساس گردید.

این آهنگ دلسوز برخاسته، از همان گورها،

و انکسار غماگین یکرنگ دلها،

«بالاخره، آن سجدهٔ سرمدی پیاپیان رفت؛^۲

و عتمان سرمدیت را نیز بجوش و خروش آورد.

۱ - این مصراع از متن ترکی افتاده بود. از ترجمهٔ انگلیسی آن، ص ۵۹، نقل شد. و پس از ترجمه، در اینجا علاوه گردید (مترجم)

۲ - این مصراع نه در متن ترکی و نه در ترجمه انگلیسی بود، از ص ۲۸۳ صفحات نقل و ترجمه و علاوه گردید. (مترجم)

صدای ژرفی که لرزه بر زمین افکنده بود ، بر آن فرود آمد .
 آنگاه ، امواج پیشین ، همگی بلند شدند .
 پیای شدن این پریشانی عبودیت^۱ ،
 فرو افتادن پیشانیها ، سپس بر آمدن آنها ،
 درائتای نماز ، هم اشک ازدیدگان من فروریخت .
 وهم حقیقتی گریه آور را ، بمن فهمانید ؛
 که اگر آن حقیقت را نشنوید و درگوش نگیرید ، ملت محو خواهد شد .
 [و آن اینست] : تیره بختی شما ، از تار و مار شدن یگانگی شماست .
 اگر دلهای شما ، با احساسی نظیر هم ، بهلپش آید ،
 اگر مانند همین احساس یگانه ، هدف واحدی هم داشته باشید ،
 میافئید ، میافئید . ولی باز بلند میشوید ! ... باور کنید !
 پس ، میتوانم بگویم که اگر یگانگی داشته باشیم ، نجات مییابیم ...
 « نه هرزه درائیهای فرقه ، نه درد قومیت لازم داریم .
 دردیانت ها ، هشت ، نه ملت نمیکنجد .
 ای بندگان خدا ! اگر درست ژرف بین بودید ،
 میدانستید که همه این جدائیها ، از کجا ، پدید آمد .
 اندکی پیش ، چگونه در حضور حق ، قیام دسته جمعی داشتید .
 » [پیوسته ، همانگونه باشید] و بیش از این گناه مکنید ! خجالت دارد ، مکنید !
 پس از این ، شاعر با مصراعهایی که تلخکامی درونی او را نمایان میسازد ، به
 نفاق و فساد اخلاق مردم ، حمله میبرد . آنگاه آدمیانرا که تشکیل ملت میدهند ،
 بچند طبقه تقسیم میکند .
 یکی طبقه عوام است که اگر بحال خود گذاشته شود ، بخواب نوشین خود ادامه

۱ - در متن ترکی بجای «پریشانی» «هرج و مرج» بود. اولی را ترجیح دادم (مترجم)

خواهد داد. تا روزی امروزی این طبقه تأمین شد، اندیشه فردا ندارد. اگر دنیا را آب ببرد، او را خواب برده و ربطی باو ندارد. میگوید: «همه چیز از خداست» و خود را خلاص میکند؛

«اگر عرش دولت فرود آید، و اگر میهن بگور سپرده شود،
او [عامی] بیخیال است. چون همه چیز از خداست!
اصلاً، این جهان دروغین، چه ارزشی دارد که [برای آن غم بخورد]
روزی هم که بمیرد، در بهشت «مولا» خواهد غنود!
مالیخولیای بدی نیست. اما اگر از من پیرسی، خواهم گفت:
«عمو! اگر دوزخ هم ترا در خود بپذیرد، باید بتو تبریک گفت!»
طبقه دوم، قهر کردگان از زندگی و گرفتاران نومیدی اند، و:

«راه سلامتی برای ما نیست، هر کاری بکنند، بیهوده است»
گفته، خرقة بر سر میکشند. حال آنکه خداوند میفرماید. «از رحمت من
نومید مشوید! و آنانکه امید از رحمت من بریده اند، براستی براه کفر رفته اند»
طبقه سیم، نسل سرگردانی است که جوانان روشنفکر نام دارند! اما شاعر
برخی از آنان را شایان این وصف (سرگردانی) نمیداند و تبرئه میکند. سپس اکثر
آنان را بدینگونه مجسم میسازد:

«این نازه چرخان^۱ افراد کدام جنس اند؟ .. اگر بگویم زن اند، می بینم که
نام هاشان، نام مرد است. و اگر بگویم مرد اند، پس آن قیافه و این طرز لباس پوشیدن
شان چیست؟ موی سرشان دسته دسته، دراز و بلند، سیلها بریده، صدای شان شبیه
بانگ بوم، راه رفتن شان، نظیر غراب^۲ ..»

افراد این طبقه دارای اعصاب نیرومندی هستند. چیزی بنام تأثر نمی شناسند.

۱ - در متن شعر کلمه ایست که با «قرتی» وفق دارد. (مترجم)

۲ - در شعر عاکف، نامی است که قاموس ترکی ش. سامی آنرا (عقق) و المنجد،
عقق را، غراب یا پرندۀ ای شبیه آن که عرب شومش می پنداشت، معنی کرده است، ظاهراً
همان «غراب البین» معروف میباشد. (مترجم)

بزرگترین غم را بایک لیوان آبجو تسکین میبخشند. از احساس شرم و آزارم محرومند. تاییکی از آنان چندشاهی پول درجیب خودیافت، رهسپار **توقا تلیان** (Tokatliyan)^۱ میشود و مشغول تظاهر و ساخته کاری میگردد. هنگامیکه پول لازم را بدست آورد، در عالم فحشاء محله **بیوغلو** فرو میرود. از قیودی چون شرم و حیا، ادب، خانواده و میهن آزاد است. قرآن کریم هم، بنظر او کتاب کهنه ایست، و این کهنه کتاب با معرفت قرن بیستم، همصحبتی ندارد و همنشینی نمیتواند کرد. اما خود او با این معرفت قرن بیستم بیگانه است. اینان، از جهان غرب، تنها چیزهای زشت و نفسانیات را آموخته اند و نیروئی که علم و صنعت آنجا را فراگیرند و از آن خود سازند، از خود نشان نداده اند.

طبقه چهارم کاملاً غرق در عالم لذات و اذواق خود است و افرادش نسبت بمحیط و ملت خود و دردهای آن، بکلی خونسرد و بیعلاقه اند. شاعر، سینما روی و نمایش پرستی این طبقه را دستاویز قرار داده، فجایع گذشته را با دهشتناکترین مناظرش، بهترین طرز بیان، پیش دیدگانش، مجسم میسازد:

«نگاه کن! نه پیرمرد را استثناء میکنند و نه بیکس را میشناسند:

در مدت پنج شش روز، سی هزار سر بریده شد!

آنان را که با دستار خویش بدار آویخته شدند، مگر میتوان شمرد؟!.

گویا زمین کافی نیست: در آسمان هم گورستانی دیگر ساخته شد!

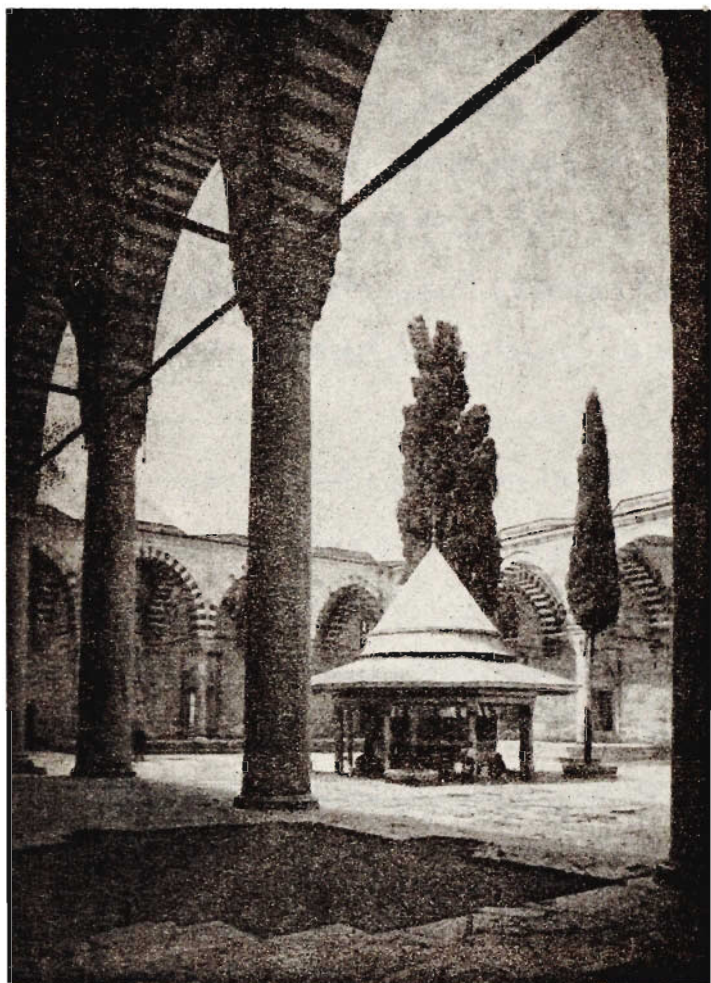
ای شهیدانی که دستار خود را فدای دنیا نکردید!

و با همان وسیله، بسوی عالم لاهوت، بلند و سرفراز شدید،

چه مرگ مقدسی است مرگ شما! .. مرگ فراوان در جهان دیدم.

اما چنین مرگ قهرمانانه ای بیاد ندارم.

۱- لوکس ترین هتل و کازینوی آن دوره، واقع در جاده بیوغلو (Beyoglu) در شهر استانبول.



استانبول - جامع مهر و ماه

لوحه برگزیده چنگ زدن بریسمان خدائی^۱،

در همه جهان، همین مرگ قهرمانانه شماست.

ای مردان برخوردار از فیض الهی! خاک مزار برای شما،

مناسب نبود. از آنرو، در نسیم پاک و صاف هوا بگور شدید!

اگر ما هم نتوانیم، انتقام شما را از دشمنان بگیریم،

خداوند^۲ نام شما را در دفتر نیکان نوشته است.

البته، روزی ملتی با روح و خونگرم، انتقام شما را خواهد گرفت.

و [نعش] شما را، از فراز این دارها^۳ پائین خواهد آورد

صحرای کوسوا (Kosova) که وقتی سلطان مراد اول و پسرش ییلدیریم

بایزید (Yıldırım) در آن اسبدوانی و سوارکاری داشتند، همه‌اش کشتارگاه این

مسلمانان شده است:

«در هر قدمی، شقاوت، بر سر هر گامی، کشتار و قتال،

گوئی هر چه شکل خونین شناعت است، حلال بوده است!»^۴

آنگاه، شاعر تلخترین و خشمناک‌ترین مناظر این وحشیت و بربریت را، که

برای ایجاد توازن در میان دو عنصر مسلمان و مسیحی، روا دیده شده است، تصویر

میکند و چنین میسراید:

«این بیچارگانی که پیشانی‌شان برای حاک چلیپا، پاره پاره شده است،

۱ - ظاهراً اشاره ایست به «واعظموا بحبل الله...» (مترجم)

۲ - در متن ترکی و ترجمه، انگلیسی، این کلمه بشکل (Hacdaki) درج شده. ولی هم بیمعنی بنظر میرسد و هم مصراع را از وزن عروضی خارج میسازد. ظاهراً باید، (Hoda,ki) بوده باشد (مترجم).

۳ - این کلمه هم در اصل ترکی و ترجمه انگلیسی، (Dağlar) درج شده. ولی (Darlar) مناسبتر بنظر میرسد. (مترجم)

۴ - این بیت در ترجمه انگلیسی نیست. در متن ترکی هم، کلمه (قتال) را ندارد. بوسیله صفحات، ص، ۲۹۴، تصحیح و تکمیل و ترجمه شد (مترجم)

این تیره بختانی که برای برگزاری غسل تعمید^۱ در برک^۲ یخ بسته ،
یخ زده شده اند ،

این پدرمردگانی که در این هوای سرد ، می لرزند ،
این ارحامی^۳ که با جستجوی سرنیزه ها سوراخ سوراخ شده اند ،
این دخترانی که نعش شان ، زیر پای افزارهای خونین ، پایمال گردیده ،
این بیخانمانان که کانون خانواده شان خاموش مانده ،
این مادران پریشان ، این فرزندان دربدر ،
این مامانی (مادر بزرگان) که گیسوان خود را میکنند ، این نیاکانی
(پدر بزرگان) که ناله سرداده اند ،

این تن های بیجان ، که بصورت توده استخوانی درآمده اند ،
و از درون گنبد های ویران شده با ضربت بمبها ، فوران میکنند ،
این نعشهایی که در زیر توده های خاکستر مانده اند ،
و آن فریادهائی که پیرامون آنها می پیچد ، دلها را بیتاب می سازند . . . »
در اینجا ، شاعر ، از کسی که میل تماشای نمایش دارد ، بطور طنز می پرسد :
«ای آقای نازنین ! این فجایع ، ماجراهایی نیست که حتی در نمایشها هم نمیتوان
نظیرش را دید ؟ ..»

سرانجام ، هنگام عصر فرا میرسد و واعظ ، دعا را آغاز میکند ، و این چنان
دعائست که در گوش اسلامیان ، جاودانه ، طنین انداز خواهد بود :

«خدا یا ! ما را مقهور مکن !.. نابود مساز ! - آمین !

[خدا یا ، ما را اینگونه فرومگذار !] تا عبرت جهانیان باشیم - آمین !

۱ - شاعر ، اصطلاح (Vaftis) را بکار برده و قاموس ترکی ش . سامی (وافیتس)
را از (Baπτiςiς) رومی دانسته ، (تعمید) معنی کرده است . (مترجم)

۲ - این کلمه در هر دو متن ترکی وانگلیسی (Ehram) ولی در صفحات (Erham)
و البته ، درست تر است . (مترجم)

خدایا ، تجلیات جلال^۱ بر ما ، بسنده نیست ؟ ..
 قربانت گردم ، ما از این تجلی بستوه آمدیم .
 بامداد امیدی میباید که فردای مارا تأمین بکند .
 خدایا ، آروزهای زیبا را بر ما بنمای !
 «اگر برای فردا زنده مانده ایم ، آن فردا کو ؟ .. کی [خواهد آمد] ؟ ..
 هنوز هم باید این ماتم یلدائی ، جهان اسلام را فروپوشاند ؟ !..
 هنوز هم باید این پرده خونین ، بر آفاق فرو افتاده باشد ؟ !
 خدایا ، نارت کافی است ، چشم براه نور توایم . - آمین
 در سینه ملت ، آرزوئی وامیدی بآینده نمانده است .
 عقده ای در دلها پدید آمده و آن این عقیده است : «توفیق ازلی، نیست»
 توئی که میتوانی وجدات را مطمئن سازی و بگوئی : «هست !»
 خداوندا ، این يك نفخه را از ما دریغ مکن ! - آمین !
 خدایا ، رواست که قرآن ، در زیر پاها ، پایمال گردد ؟ ..
 خدایا ، سزاوار است که روی آیات تو ، پای نهاده و راه رفته شود ؟
 خدایا ، شایسته است که در زیر قبه کعبه^۲ات ، چلیپا خود نمائی کند ؟
 «وسرانجام ، بنای دین بزرگ کهنسالی ، ویران شود و فرود آید ؟ ..
 خدایا ، اینهمه خواری بر ما روا مدار ! - آمین !
 والحمد لله رب العالمین^۲ .»



۱- شاعر ، تقریباً در همه اشعار خود ، از وصف (جلال) قهاریت و از (جمال) رحمت خداوندی را در نظر دارد . (مترجم)

۲- در متن ترکی و ترجمه انگلیسی ، این کلمه (Billahi) درج شده ، ولی در صفحات ، ص ۲۹۶ درست آن (l'illahi) آمده است (مترجم)

XVI

کتاب پنجم

پنجمین کتاب صفحات ، خاارات (Hatiralar) نام دارد این کتاب مظهری از دردهای ادبی و اجتماعی شاعر ماست . در منظومه‌های این کتاب که برخی کوتاه و برخی بسیار بلند می‌باشد ، باز هم شاهد همان هیجان و همان بلاغت خشن و مردانه شاعر هستیم . عنوان بعضی از این منظومه‌ها ، آیه شریفه‌ای از قرآن کریم است . سرآغاز نخستین منظومه ، این آیه : «وَلَا تَحْمِلُنَا مَالًا طَاقَةً لَّنَابَهُ»^۱ و معنی آن چنین است : «[خدای من!] آنچه طاقت بردنش را نداریم ، بر ما بارمکن !» - این قطعه چنین آغاز میشود :

«ای خدائی ، که دیرگاه‌یست ما را تنبیه میکنی !

ای خدائی که جهان اسلام را پایمال و زار و زار ساختی !»

آنگاه ، شاعر ، در زیر بار اضطراب و تشویشی عسبان مانند ، میسراید :

«ما که در راه اسلام ، آنهمه خون ریختیم ،

و معبود حقیقی را به معابد آوردیم :...»

خدایا ! چگونه ما را شایسته اینهمه از او جفا دیدی ؟ . «

سرانجام ، شاعر ، فروغ امید و نور نجاتی ، از درگاه خداوند مسألت میکند

موضوع منظومه دوم ، مسلمانان را به بیداری میخواند :

[ای مسلمان] «اینهمه زمان گذشت و تو خوابیدی ! سیر نشدی !

دردی نماند که نکشیده باشی ، اما باز بر سر عقل نیامدی !

سرتاسر میهن را پایمال کردند .

تو یکبارهم ، از جای خود نجنبیدی !»

اگر در اندیشه خود نیستی ، فکر فرزندان خود را داشته باش ! نوید مشو !

چرا باز ایستاده‌ای ...؟

۱ - جای اصل آیه در متن ترکی خالی است . از ص ۲۹۹ صفحات آوردم . (مترجم)

«آیا در انتظار روز رستاخیزی؟»

آفتاب غروب میکند و تو در جستجوی بامدادی؟»

ملتی که چشمش، پیوسته نگران گذشته است، از بدبختی رهائی نمیابد.

آینده در برابر تست. بسوی او بنگر!

«ای شرق کهن! ای تیره بختی و بیچارگی جاویدان!

توهم یکبار، آهنگ جنبیدن کن!

بیم دارم از اینکه فردا، از دست غرب،

خواری و مملعتی نماند که نکشیده باشی!»

حق حیات تو، بتمامی در حال نابود شدن است. و تو باید با ریختن خون، آنرا

باز بدست آوری، جوانمردی اینست:

«زیرا، امروز در میان ملت ها، دارای حق،

کسی است که میگوید: «حق خود را بکسی نمیدهیم»

این منظومه، با سلوب بسیار ساده‌ای سروده شده است.

منظومه پشت سراین، باز با آیه کریمه‌ای آغاز میشود: «یا ایها الذین آمنوا

اتقوا الله حق تقاته»^۱ ومعنی آن چنین است: «ای مؤمنان! از خدا آنچنان بترسید که

همانگونه میباید ترسید».

در این منظومه، عاکف ادعا میکند که فضیلت از عرفان و وجدان بدست

نمیآید. بلکه با ترس از خداوند حاصل میشود. تا ترس خدا از دلها زدوده‌شد،

آدمی جانوری پستتر از دیگر چارپایان میگردد. زیرا حیوان با بند قوانین طبیعی

و غریزیست، ولی انسان از آنها آزاد میباشد. فساد اخلاق در میان ملتها، بزرگترین

بدبختی و درواقع، انگیزه محو و نابودی آنهاست. شاعر میگوید:

«اخلاق ملی را بازیچه میندازید! چه جان ملت همانست.

فقر اخلاقی، دهشتناکترین بدبختی و مرگ و نابودی همگانی است.»

۱ - جای این آیه هم در متن ترکی خالی است. از ص ۳۰۵ صفحات آوردیم (مترجم)

ملتی که اخلاقش بافلاس کشیده شده باشد ، بهر خواری گردن مینهد . دل‌های
افراد چنین ملتی ، تنها برای آرزوهای پست و ناپاک می‌طپد . و ارزشهای معنوی در
دل‌شان می‌میرد :

«اگر بگویند که با این بی‌حسی ، جمعیتی زنده میماند ، بکلی خطاست .
امتی بمن بنمای که با معنویات مرده خود ، سالم مانده باشد !»



منظومه چهارم این کتاب ، از این حدیث شریف ، الهام گرفته است : « و من
اصبح لایهتّم بالمسلمین ، فلیس منهم - صدق رسول الله^۱ » یعنی : (هر که دردمسلمانان را ،
درد خود نداند ، از آنان نیست .)

شاعر ، در این منظومه ، با بیان تلخ دردناکی اعتراف میکند که دیگر مسلمانی
حقیقی وجود ندارد و میگوید : برغم مفاخر گذشته ما ، امروزه خونی که شبیه خون
نیاکانمان باشد ، بمن نشان بدهید ! آیا از نژاد و تبارتان ، یادگاری هم در درون شما
نمانده است ؟

«خونی که کمایش ، چون خون نیاکان باشد ، بمن بنمائید !

آرزودارم ، که از نژادتان ، یادگاری در شما به بینم .^۲»

آنگاه ، شاعر بکسانی که یگانگی جهان اسلام را از میان برده اند ، میتازد و
از اینکه همه را نسبت بیدبختیهای ملت ، خونسرد میبیند ، ناله سر میدهد :

«اگر مردم ، از دولت «حس» بهره‌ای داشتند ،

امروز ، از پایتخت ایشان ، نعره سرخوشان بر نمیخواست .

و میگوید : اندکی احساس داشته باشید . و گر نه نابود میشوید . تفریح وشادمانی

۱ - جای این عبارت عربی نیز ، در متن ترکی خالی است . از ص ۳۰۹ صفحات ،

عیناً آورده شد . (مترجم)

۲ - اصل این دومصراع در متن ترکی نیامده ، از ص ۶۴ ترجمه انگلیسی افزوده شد .

(مترجم)

سهل است که ما وقت ماتم گرفتن هم نداریم .



از سه منظومه‌ای که پس از این در این کتاب می‌بینیم ، یکی شرح آیه «من کان فی هذه اعمی ، فهو فی الآخرة اعمی واذلّ سیلاً» است . معنای آن «هر که چشمش در این جهان بسته باشد ، در آخرت نیز بسته و حتی گمراهی وی در آنجا فروتر است» میباشد .

عاکف در این منظومه خود ، پیوستگی حقیقی این جهانِ جهان را باز ندگی جاویدان شرح میدهد و نادرستی این عقیده را که این جهان گذران ارزشی ندارد و همه چیز شایسته انتظار در آخرت است ، اثبات میکند و میگوید :

«چه کاشته‌ای ؟ که میخواهی در جهان فردا آنرا بدروی ؟

حق مشروع تو ، امروز هم خسران است و فردا هم خسران !»

و این نتیجه بسیار منطقی را میگیرد ، که اگر خواست خدا تنها تأمین آخرت بود ، لازم نبود که دنیا را هم بیافریند . روحی که در میان ازلیت و ابدیت گردش میکند ، برای چه در منزل میانین با جسم تلاقی میکند ؟ . پس توان گفت که تنها فیض باقی موجود در جهان آفرینش ، بستگی با همین عمر گذران دارد :

«آری ، زندگی گذران ، ولی از يك نظر ، جاویدان است .

زندگی ناپایدار ، ولی سود و زیان آن پایدار است .»

در اینصورت ، باید هر دمی از همین زندگی را غنیمت شمرد و با آخرین درجه همت و غیرت ، بکار و کوشش پرداخت . ایمان بخدا عزمی بی پایان بآدمی میبخشد .

عاکف ، در این منظومه اش ، خطای بزرگ‌گرا که جهان اسلام ، در اثر فهم غلط از معنای دین ، در گرداب آن افتاده است ، با زبان بسیار تند و تیز ، یادآوری و انتقاد میکند . زیرا یکی از انگیزه‌های آشکار و محسوس حال دلسوز مسلمانان همین سوء

۱ - اصل این آیه هم از متن ترکی افتاده ، از ص ، ۳۱۱ صفحات آوردیم [مترجم]

«[میگوئید] این جهان ، رؤیا مانند یا ناپایدار وموقتی است .

بسیار خوب ! اما در آن جهان میفهمید که چه حقیقت مدهشی بوده است!»



منظومه دوم ازین سه قطعه کوچک، تفسیر حدیث شریفی است که شالدهٔ اسلام را
بر اخلاق حسنه استوار میسازد : «مسلمانی عبارت از خلق نیکوست»^۱

شاعر ، در این منظومه ، نخست زمانهائی را که اسلام دارای آنهمه سطوت وشوکت
بود ، سپس دورانهای را که دچار اینهمه خواری وانحطاط گردیده ، یادآوری میکند
و میگوید :

نباید این نابودی و اضمحلال را بلائی پنداشت که در يك آن ، از آسمان فرود
آمده است . چه ، در واقع این گونه بدبختیها ، هرگز ناگهانی پیش نمیآید . انسانهای
با فکر میتوانند پیش بینی بکنند که چنان خواهد شد . هیچ بلائی از آسمان فرود
نمیآید . بلکه از زمین میجوشد . انگیزهٔ این نابودی و بدبختی ، فساد اخلاق است .
هرملتی یا با اخلاق نیکوی خود رنده میماند یا با فساد اخلاقش میمیرد .

آنگاه شاعر انواع فساد اخلاق را ، يك يك میشمارد و میسراید که امروز در
جهان اسلام ، عزت ، بلندی همت ، حیثیت اخلاقی و احساس شخصیت از میان رفته و
مسلمانان در گرداب لذات و احتراصات نفسانی افتاده اند . بیداد را میستایند . داد را
لگد کوب میکنند . پروای حق را ندارند ، هرکس تنها بفکر خود است . قول خود
را محترم نمیدارند . ازدروغ نمی‌پرهیزند ویمی از آن بخود راه نمیدهند . همه‌ریا کارند .
علتهای بسیار ، چون اندیشهٔ زبان ، ملت ، حزب ، در میان آنان جدائی افکنده است .



منظومه کوتاه دیگر ، شرح این آیه شریفه است : «الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم ، فزادهم ايمانا و قالوا : حسبن الله و نعم الوكيل»^۲

۱ - اصل حدیث در متن ترکی نیست . از ص ، ۳۱۷ صفحات میآوریم : «الاسلام
حسن الخلق» - صدق رسول الله (مترجم)

۲ - جای اصل آیه در متن ترکی خالی است . از ص ، ۳۲۱ صفحات آورديم (مترجم)

معنای آن: (برای آن مؤمنان، درپیش خداوند اجر بزرگ‌گست‌که) وقتی برخی از مردم بایشان گفتند که دشمنان شما، نیروهای خود را فراهم آورده‌اند و باید از ایشان بترسید، همین خبر ایمان ایشان را بیشتر کرد و گفتند نصرت خدا برای ما بسنده است و خدا چه حافظ خوبی برای ماست»

بیت اول این قطعه روح موضوع همه منظومه را، با رساترین شیوای، مجملأ بیان میکند:

«دین شهامت، دین غیرت، تنها دین اسلام است.

اسلام حقیقی، بزرگترین قهرمان نیست.»

آنگاه شاعر میگوید: در صورتیکه قرآن می‌خواهد اینهمه درس شهامت و ایمان و حماسه بزرگی بمایا آموزد، افسوس که امروز مسلمانان، از این فروغ زندگی بی‌نصیب افتاده‌اند. سپس با یادآوری بدبختی و خواری جهان اسلام سیصد و پنجاه ملیونی، ناله وزاری آغاز میکند؛ و میگوید که اگر یگانگی در میان ما بود، بفرمان دین خودمان گوش داده، کار کرده، نیرومند میشدیم، این حال و سرنوشت ما نبود.

چنانکه میبینیم، در پیش چشم عاکف، پیوسته جهان اسلام مجسم است و بس. بنظر او ایمان باسلام، اخلاق نیکو، بمردم توصیه میکند و از دارندگان آن حمایت مینماید. حال آنکه ما:

«از فضایل چه داریم؟... یا از رذایل چه کم داریم؟»

تنها چاره این خواری و خاکساری و فساد اخلاق، در نظر عاکف، دوباره بدست آوردن روحیه قهرمانی نخستین دوره‌های اسلام است. در آن دوره‌ها، مسلمانان از یکسوی، در راه دین، قهرمانانه می‌جنگیدند و از سوی دیگر، معنای آدمیت را بجہانیان میآموختند. در برابر بزرگترین مصیبت‌ها و مشقت‌ها، اراده شکست ناپذیر و نیروی بردباری بزرگی میباید.... و معنی **توکل واقعی** نیز، همین است. آنان این کار را کردند و آن توکل را داشتند که:

«اگر از زمین‌ها مرگ می‌جوشید، از مرام خود بر نمی‌گشتند!»

در الاقصر (EI - UKSUR)^۱

منظومه مفصلی که عنوان «در الاقصر» دارد و بامیر عباس حلیم پاشا اهداء شده، نخست با تصویر موفقیت آمیزی آغاز میشود: شاعر، در ساعتی نزدیک بغروب خورشید، در کرانه نیل، در پناه تنه درختی نشسته، منظره ایراکه در برابرش گسترده شده، با جزئیات و تفرعات آن، بزبانی بسیار زنده و جاندار، بسبکی روان و طبیعی، وصف میکند. سپس بویراندهای بازمانده مصر قدیم، میگذرد و چنین میسراید:

«آن هیکلهائی که هنگام گردش بامدادی خود، دیده‌ام،

و حرص دیوانه‌وار جاودانگی انسان‌های بیچاره،

بجای اینکه ذکر توأم با طلب رحمت ایشانرا، نقش بردلها سازد،

برای اینکه سایهٔ بیکرامت آنان را بر فضا اندازد!

از هر سنگ خارائی، هزاران سنگ‌گور، بر مزار زندگی نصب کرده،

استقراری وحشتناک، بر این هراسگاهها داده است.

گویی میخواهند، زمین بروی پای ایشان بیفتد و نماز ببرد!

و چینی که بر پیشانی خود دارند، عرش را در لرزه افکند!

اما، دست کبرای مہیبی که زمان نامیده میشود،

این قهرمانان (!) را آنچنان تأدیب و تنبیه کرده،

که نه دماغ نخوت‌شان ناشکسته مانده و نه بازوان [قدرت] شان!

و اینک اطراف عبرت انگیزشان، پر از شکسته^۲ پارهٔ لاشه‌های آنان است!»

در هوای خشک عصر، زندگی از نو آغاز شده، همه چیز بروی شاعر میخندد.

۱ - بموجب حاشیهٔ ص ۳۲۵، صفحات، «محلّی است بفاصلهٔ تقریباً ششصد کیلومتری جنوب قاهره در ساحل خاوری نیل، که آثار بسیاری از مصر کهن در آنجا هست و مشهور و معروف جهانگردان است. قارناک (Karnak) هم که بعداً نامش خواهد آمد محلّی است پرازستونهای سنگی شبیه ستونی که در میدان اسب (Atmeydan) ما هست» (مترجم)

۲ - در متن ترکی کلمه (Enfas) آمده، ولی در ص ۳۲۷ صفحات (Enkaz)، انقاض، چاپ شده که درست است و معنی (شکسته‌ها و ریخته‌ها) ی بناء میدهد (مترجم)

ولی در این جهان خندان، تنها دل اوست که نمیتواند بخندد . زیرا در دیار نیاکان خود،
غریب و جدا از وطن است !

«در خاك این دیار ، و در کنار جویبار آن ،
نه صدای شناسائی و نه جای پای آشنائی است !»
در اینجا شاعر فریاد بر میدارد :

«ای شرق کهن ! در کجای تو ، برای فرزندان ، مقام من و حضوری هست ؟ ...
تو در گرداب بلاها گرفتاری . آیا روزی از درون تو ، نسیم استقلال خواهد وزید ؟
و بدینگونه ، درسینه اسلام ، با آتش غربت بسر میرد .
این منظومه خشمگین ، در پایان ، باز با تصویر منظره غروبی ، بانجام میرسد .



XVIII

خاطرات برلین^۱

يك منظومه دراز دیگر ، (خاطرات برلین) عاكف است . شاعر این منظومه را ،
در نخستین سال جنگ جهانی اول ، سروده و در آن برخی از سازمانهای کشور ما را ،
با آنچه در برلین دیده ، مقایسه کرده است . عاكف در این اثر ، زبان بکلی
ساده مردم را بکار برده ، آنرا با نکات دقیق و لطیف آراسته ، قدرت بزرگ خود را در
بکار بردن زبان ، با ذوق هنری و بینش نیرومند ، توأم ساخته است . در این منظومه ،
یکبار دیگر ، این خصوصیات زبانی ، هنری و روحی عاكف ، بمنصه ثبوت رسیده است .
اگر اسلوب استهزاء آمیز و طرب انگیز بخش اول این منظومه ، در برابر بخش
غماگین آن نهاده شود ، تراوش آن هر دو ، از خامه يك شاعر ، باور نکردنی بنظر
میآید .

۱ - در کتاب صفحات ، ص ۳۳۰ زیر عنوان همین منظومه ، این جمله را میخوانیم:
«به برادرمان ، بین باشی عمر لطفی ...» پس این منظومه را عاكف بهمان دوست خود اهداء
کرده است . بین باشی ، بموجب فرهنگ ترکی بفرانسه ش. سامی ، درجه نظامی معادل (کوماندان ،
ماژور = سروان ارشد) است (مترجم)

شاعر بارفیک خود، بین باشی (Binbaşı) عمر لطفی بی بقهودخانه‌ای در برلین
وارد میشود و آلمانیانی را که در آنجا بودند، چنین وصف میکند :

«در برابر تو ، صدها پیشانی باز ، سرفرازی میکند ،
که روی هر یک از آنها نوشته است : به بینید و عبرت بگیرید!
این ملت ، پایان پیروزمندانۀ جدال با جهان ،
و هرگونه مطلب و مراد خود را ، در سایۀ این اعتماد بنفس ،
اگر هم امروز نباشد ، شك نیست که فردا ، بچنگ خواهد آورد :
مجادله و توکل باهم ، چه مسلک قهرمان پروری است !...»

همین مجادلۀ توأم با توکل ، شکست ناپذیرترین اصول دینی اوست . و این اصول
عمده را علامه دکتر اقبال ، بنام عزم و توکل ، یاد میکند .

پس از چند لحظه ، مردی با ریش خاکستری (فلفل نمکی) و زوجۀ سیاهپوش
(جامه‌مانم) او با دختر پنج‌شش ساله‌شان ، در برابر عاکف مینشینند . مرد بسیار سنگین
و با وقار ، و دختر بیخبر از هر چیز و شادان است . یکوقت ، زن عزادار ، بادیدن چیزی
یا کسی ، بناگاه متأثر میشود و دستمال خود را ، برای ستردن اشک ، بسوی دیدگان
میبرد . شاعر ، از دیدن این منظره ، بجوش می‌آید و میسراید :

«ای زن بیچاره ! در این گریۀ تو ، چه جای شرم و حیائی هست ؟
مگر تو مادر نیستی ، و آنکه مرده است ، فرزند تو نبود؟..
این کار تو ، یعنی زندانی کردن آن اشکهای بجای جدائی ،
خدا میداند که خطاست . این گناه مکن و آنها را رها ساز :
گریه کن ، و بگذار طوفانهای تلخکامی روح ، برخیزد و سپس بنشیند ،
آیا اگر نومیدی تو با اشک [از روح] خالی نشود ، بلای آرام یافتنی است ؟
آیا از من و رفیق من خجالت میکشی ؟ ما خود آشنای این بلائیم :

۱ - در هر دو متن ترکی و ترجمۀ انگلیسی ، کلمه (بوند = در این) افتاده ، که بوسیله
صفحات ، ص ۳۳۸ تصحیح کرده‌ایم (مترجم)

«اگر مصیبت‌ها، آشنائی ازلی دارد، مائیم .
 درجهان، روزی بی‌گرفتاری و بدبختی، بر ما نمیگذرد .
 دل مسلمان، اگر هم باخوشی و شادی بیگانه باشد،
 ناله و تأثر معصومانه را میشناسد و دلسوزی در برابر آنرا میداند.»
 شاعر با خواندن این اشعار خود، آن مادر را تسلی میدهد:

«فرزند تو، برای حفظ مقدس‌ترین سنتهای باستانی، یعنی میهن، جان داده
 است. اما آیا میدانی که امروز در تونس، الجزایر، قفقاز، چقدر مادر غرق در
 ماتم‌اند؟ آنان مسلمانانی هستند که نه در راه میهن خود، بلکه برای سپر بلا شدن
 بخاطر سپاهیان دولت فرانسه، فرزندان خود را بمیدان جنگ فرستادند و اینک کانون
 خانوادگی صد و پنجاه هزار زن در آفریقا، خاموش مانده است:

«تو باید آن مادران و زنانرا هم بیادآوری و بیندیشی،
 آن پیچ‌آرگان، که فرزندان و شوهران خویش را از دست داده‌اند،
 هنگامیکه یاد آنرا میکنند، کشته شدن ایشانرا بحساب که بگذارند و
 چگونه ناله سر دهند؟

این نکته‌که، بحساب که بگذارند، مغز انسان را میترکاند .
 وقتی که انسان پلیدی هدف مقصود را بنظر می‌آورد،
 هر که باشد، از فجیع بودن آن، دیوانه میشود:
 نه در راه شرافت خود، نه برای عظمت شأن خود،
 تنها، بخاطر دشمن جان خود^۱، باید فدای جان بکنی!!»

سپس، شاعر، حال جمیع مسلمانان آسیا، مهدپیدائی ابراهیم، هندوستان
 و روسیه را که زیر فرمانروائی روس و انگلیس روزگار میگذرانند، و پایمال شدن

۱ - در متن ترکی و ترجمه انگلیسی، کلمه (ada yicanin = ادای جانت) بود که
 بیمعنی است. از روی ص، ۳۴۰ صفحات، که (aduvv-i...) و درست بود، تصحیح شد.
 (مترجم)

مسلمانان روسیه را در زیر شکنجه و بیداد مسکو، بطرزی زنده و دردناک، شرح میدهد و از زن آلمانی میخواهد که شریک آلام و مصائب آن مسلمانان باشد و میگوید:

«نظر معطوف بشرق تو، برای بیچارگان آنجا، چون نخستین فجر طالع است.»

گوش وجدان غرب، نسبت بصدای این مسلمانان، که بخاطر یکی دانستن خدا، هزار هزار بسوی مرگ رانده شده‌اند، تاکنون کر بوده است. شما این سنت را بشکنید! و کمی بسوی شرق رو کنید! زنان ما را، نظر بمقاصد گوناگون، بشما خوب شناساندند. اما نمیدانی مادران ما چه زنان با عاطفه و احساسند! مگر این اشکهای شما زبان مشترك همه زنان نیست؟.. شما پس از آخرین جنگی که داشتید، مدت پنجاه سال، بشکل مدهشی کار کردید. جمعیت شما، علم شما، فن و صنعت شما پیش رفت. زیرا در پشت سر شما پرتگاههایی نبود. مغز و دل شما، خواص و عوام شما با هم پیش رفتند. چون وحدت ملی داشتید. ما این کار را، نتوانستیم بکنیم و انگیزه نابودی ما همین است. شما دانستید که زندگی از کدام فضا فرو آمده است. دین را، که شیره (فیض بخش) روح همه ملت بود، سست نگرفتید. فهمیدید که احساسات مشترك ملی و وجدان عمومی، از آن سرچشمه میتراود. و ایمان آوردید که:

«اگر روزی آن سرچشمه خشک شود، نه احساس میماند و نه زندگی.»

و بقای جماعت، قائم به بقای دین است.

شما مقدسات خود را ثابت و استوار نگاهداشتید. مفهوم وطن را معین ساختید. و به دین، که عالیترین وسیله پیوستگی افراد ملت است، چنگ زدید. آموزشگاه شما بتکذیب پرستشگاهتان برخاست. نه بانگ ناقوس، سروصدای آهنگدار صنعت را خاموش کرد و نه تمدن، نوای آخر ترا و ادار بخاموشی ساخت. موسیقی و شعر شما، باین هدف عالی خدمت کرد. آنانکه میگویند: «در هنر غایب‌ای نیست»، باید بیایند و هنر شما را ببینند. در هر هدف و غایه شما، اسرار لطیفترین و نیز بزرگترین هنر و صنعت، دیده میشود. اما ما... فرهنگ ما، فقط استهلاک کننده است، بی آنکه

نظری بزندگی معطوف کرده باشد ، بخواندان و امیدارد . از دانشهای مثبت امروز ، سودی نبردیم و فوایدی را که آن علوم تأمین میکند ، بدست نیاوردیم . ادبیات ما روح ملی را بخواب فروبرد . آنوقت هم که ملت از این خواب‌گران بیدارشد ، دید که همه چیز از دستش رفته است . بدبختی شکست در جنگ **بالکان** ، و خانمانهائی که در اثر آن خاموش گردید ، نتیجهٔ آتش فروزه‌هائست که از قرن‌ها پیش ، اروپا در کشور ما وارد کرده بود . دولت **عثمانی** که آخرین پناهگاه جهان اسلام است ، امروز در وخیمترین و مهلکترین وضعی بسر میبرد . **چناق قلعه** (Çanakkale) مورد تهدید [دشمن است] . شاعر در اینجا ، مثل اینکه مدافعات چناق قلعه را ، در آینده خیال می‌بیند ، میسراید :

« به‌بینید ، آن سر باز پیشرفته را ! خدا گواست که سر باز است .
 آری ، هم اکنون چشم همهٔ آن افراد را ، يك يك ، می‌بیند :
 آن بزرگترین فرزندان ارتش معظّم ما ،
 که پیشانی پاك و بیگناه‌شان ، باز پسین سنگر و سپر اسلام است . »
 اینك ، جان و امید سصد و پنجاه میلیون تن آدمی ، بشما بسته است . اگر شما شکست بخورید ،

« مناره‌ها ، از سینهٔ آفاق ، برکنده میشود .

دیگر ، زبان آفریدگار ، در فضا ، صدا در نمی‌آید . »

بعد میگوید : « زینهار ، نرسید ، بعقب برنگردید »

در این دم ، صدائی شنیده میشود : « اگر دوزخی هم در پشت آید ، مترس ! »

و شاعر ، نفسی براحث میکشد و میسراید :

« پس ، میتوانم گفت که کعبهٔ آرزوهای من ویران نخواهد شد .

میتوان گفت که نخواهیم مرد ... »



از بیابانهای نجد تا مدینه^۱

منظومه‌ای که دردنبال (خاطرات برلین) میخوانیم، یکی از باشکوهترین اشعار در ادبیات اسلامی است. گمان دارم اگر گفته شود که در جهان اسلام، منظومه‌ای که عشق به دین خدا و پیغمبر را ژرفتر و آتشین‌تر از این بیان کند، سروده نشده است، بخطا نرفته‌ایم. ادیب بزرگ ما، سلیمان نظیف بی (S. Nazif) در صفحه ۴۳ تألیف خود بنام (محمد عاکف)، اندیشه‌های خود را درباره این منظومه چنین بیان میکند: «با افتخار و ادب، اعتراف میکنم، در زبانهای شرقی و غربی که من میدانم، در چنین موضوعی، چه بصورت تألیف، چه بشکل ترجمه، زیباتر و بی نقص و عیب‌تر از این شعر، نخوانده‌ام. برای نوشتن این شعر، تنها شاعر بزرگی چون عاکف بودن، بسنده نیست. بلکه دیندار بودن با اندازه عاکف نیز، لازم است. هیچ شاعر و هنرمندی که این دو لازمه ابداع را، با قدرت و برکت همچندی، در روح خود نداشته باشد، چه شرقی، چه غربی، چنین نشیده‌ای را نمیتواند بیافریند. در این منظومه، عشق و ایمان شاعر، ازدل وی بدرون خامه‌اش و از خامه بروی کاغذ ریخته است. برای دریافتن رسائی این شعر، آشنائی با ذوق عمیق زبان ترکی هم بایسته است: باید مراحل تکامل این زبان را بخوبی بررسی کرد و فهمید که در قلم عاکف، چه طرز افاده سحرآمیزی پیدا کرده است. و این کار، برای تعیین ارزش این منظومه، ضرورت دارد»^۲.

دلم راضی نمیشود که حتی يك مصراع این منظومه را فدای اجمال سازم و تجزیه و تحلیل آنرا، از اثر سلیمان نظیف بی، بنام محمد عاکف، که زیباترین طرزی پیش کشیده است، نقل میکنم:

۱ - بموجب ص ۳۵۲، صفحات، این منظومه «بحضرت شریف عالی حیدر

پاشا» اهداء شده (مترجم)

۲ - سلیمان نظیف، محمد عاکف، ص ۳۵ - ۳۴۳ (مؤلف)



استانبول - جامع ایوب سلطان

«خورشید، هنگام نیمروز، چون آتش سپید رنگی شده،^۱

و از فراز آن، در مغز آفاق، زبانه میریزد.

سینه عریان بیابان، سپر حمله آن اشعه،

که چون بارانی از آذرخش فرومیبارد، گردیده، میسوزد و میگذارد.

منظومه با دو بیت بالا آغاز میشود. و در ابیات بعدی، آن دریای خشک و

شعله‌ور بیابان را با مناظر شفق‌ها، ابرها و بوی بهاری که در آنهاست، کفهای امواج

و توفانهای فروغ و روشنائی، بخاری که از آن بهوا میرود، فرورفتگیهای خمارین و

خفته و اندیشناک، صخره‌های تیز و صافی، غارها و گودال‌ها، دره‌های شکفت‌زا،

دریای سایه‌ها، خلاصه‌گاهی با تصویر واحدی، گاهی با جمع همه الوان و بیختن آنها

از الکی نیلی، باز بیابانی که روی ریگها، گسترده‌اند، در جهان صحرائی، تشریح

میکند. آنگاه توصیفات خود را، بدینگونه ادامه میدهد:

«اینک، آن سینه زیبای بیابان، چقدر ترس آور شده است!

چون دوزخی گسترده، پژمرده شده، و زبانش از تشنگی بیرون افتاده‌است.

نه در زمین، و نه در فضای آن، اثری از زندگی توان یافت.

آه، کاش که رنگ حیاتی در آن میدیدم!.. [ولی] هیئات!

چهره او از رنگ خاکستر هم افسرده‌تر است،، آن آسمان آبگوش‌کو؟

باز هم بر چهره این بیچاره، همان تب‌کهن را می‌بینم.

اینک، بادسام (سموم) چون تب نوبه نهانی که معلوم نیست از کجا برخاسته،

سینه فضا را می‌شکافد، پریشان می‌سازد و درونش را جستجو میکند.

و اینک زبانه‌های آتش، [گیسوان] فضا را شانه می‌زند،

گوئی هزاران کوره آتش، هر گوشه تار آن را که با مشتی سایه منت

بر زمین مینهد،

۱ - در متن ترکی و ترجمه انگلیسی «Nari - beyzâ kesilip» ولی در صفحات

ص، ۳۵۳، بشکل «Nari- Beyzâ mi nedir?» چاپ شده. ما اولیرا ترجمه کردیم (مترجم)

میلید و سینه‌ او را پاره پاره میسازد .

نه بر سشی . نه صدائی ! .. حال بیابان پریشان و ویران است .

[آنجا] تنها سراب آواره ایست که از آفاق میجوشد ،

و دیگر ، آواز زنگها و تکرار امواج صدای آنها ! .. »

شاعر ، پس از آنکه ناگهان ، از بهشت بدوزخ میگذرد ، و با نیروی بلاغت پیروزمند خود ، ما را نیز در آن راه دور بدنبال خود میکشاند ، آن دوزخ را برای ما مجسم میکند ، عبور کاروانهای زار و نزار و آواره ، و تحمل رنجها و سختی‌های آنها را خاطر نشان میسازد :

« کاروان با قطارهای اشتران ، مغیلان زار ترس آوری را که از سرشب ،

در آن وارد شده ، در سراسر روز ، طی میکند .

« چون از دهائی که در آتش افتاده باشد ، با خم و چم ، افتان و خیزان ،

و با رنج و تشویش ، در این راه دراز آهنگ ، بخود میپیچد ..

هنگام پائین رفتن میسوزد و هنگام بالا آمدن ، میگذارد .

و صدها هیولای آدمی ، که بر پشت اشترانند ،

چون محشری که بر امواج آتشین شناور است ،

و برای گذشتن از گردابها ، هر لحظه دچار تلاطم میگردد ،

میروند ، تا خاک سرسبزی پیدا کنند ... اما هیئات ! »

در بسیاری از آفاق آن بیابانها ، و در فصول گوناگون ، من هم رفت و آمد

داشته‌ام . بشما اطمینان میدهم که در تصویرر سای محمد عاکف از آن مناظر ، حتی ذره‌ای

تحریف و تغییر ، یا مبالغه و قصوری دیده نمیشود . با اینهمه توصیف بیماندیست . آن

مناظر پریشان و بی‌پایان ، در چارچوبی بدین کوچکی ، جمع و جور تر از آنچه در طبیعت

وجود دارد ، نمایانده شده است و کمال صراحت و فصاحت را نیز دارا میباشد .

اما این شاعر ، که گفتیم همواره احساسات و تأثرات خود را در برابر زیباییهای

طبیعت ، چون منظره دلارای درختان و چهره دلفریب خوبان ، پنهان نگاه میدارد ،

اگر بگویم که طبیعت را با ایاتی نشاط انگیز و وجد آمیز و پراحساس توصیف میکند، نباید عجیب بنظر آید. من سخنی متناقض نمیگویم. او میخواهد مناظری را که از عدسی دقت و بررسی میگذراند، و تا نهانی ترین خطوط و اشکال آنها، ضبط و ثبت میکند، با الواح مقدرات اجتماع درآمیزد و در آن چارچوب مندرج سازد. هر تصویری که از مناظر طبیعت میسازد، برای یادآوری این مقدرات، بهانه‌ای بیش نیست:

«ای بیابان سوخته دل! مگر هرگز پایانی نداری؟..»

خدایا! واحه این سرابستان در کجاست؟

دوماه است که کاروان بزرگی در آفاق نجد فرورفته،

و چون مجنون، جز نومیدی و خسران ندیده،

از بیابانی به بیابانی راه میسپارد و میگوید: «خدایا رحم کن! تا،

روزی خیمه لیلی را زیارت کنم.»

این خیمه لیلایی، که کاروان بزرگی، مانند مجنون بقرار، در آفاق بیابان

میکرد و آنرا میجوید، قبه خضرای مبارک است که از هزار و سیصد سال پیش،

حضرت محمد در آغوش بهشت آسای آن خوابیده است. و شاعر ما چون طیف حسرتی همراه

آن کاروان میباشد. این سیاح بیابانگرد که در این منظومه، با اینمهمه سوز و گداز،

با ما سخن میگوید، از روزی که خود را شناخته، واله و شیدای حضرت محمد است:

«دیگر نه طاقت بیابان بردن راه مانده است و نه شکیبائی آرام گرفتن.

خدایا، سایه خنکی بنمای! اگر آن هم نصیبمان نگیرد،

و اگر طوفان زبانه دیگری، از بیابان بجوشد،

دیگر امکان رسیدن بساحل مقصود باقی نمی ماند.»

قبه خضرا، از طرف مقابل دیده میشود. و شاعر، که اینک آنرا برای ما وصف

میکند، غرق شادمانی و هیجان است: مصراع «ناگهان، قبه خضرا، از روبرو نمایان

شد» با سرور کودکانه‌ای از خامه او بیرون میریزد و عاقبت مجنون حسرت زده به خیمه

لیلی میرسد:

«در آن وادی چون دوزخ ، این بهشت چقدر زیباست !

مگر ، ای حسن ازل ! این بلندترین شعر تو ، در نمودن تضاد است ؟»

هنگام عصر ، تا شاعر ، آشیان زمردین «جانان» خود را در برابر خویش میبیند ، دیدگانش خیره میشود . و برای اینکه خود را در حریم پرجاذبه آن پناهگاه عرشی بیندازد جمعیت را میشکافد ، در زیر ستونها بر زمین میافتد . حالتی که پس از آن بشاعر دست میدهد و آنچه در آن حال میبیند ، از سریر خامه خود او ، شنیدنی است :

«اما ، سرانجام ، چون هستی خویش در جائی پنهان ساختم ،

حس کردم که ردای خشتی وجودم را پوشانید .

آن هیجانی که اندکی پیش احساس میکردم ، کم کم ،

در درون من ، بلرزه‌ای مبدل شد و جانم را رعشه‌ای فرا گرفت .

هر ذره وجودم ، جدا جدا ، سوزنی شد و [بر جانم خلید]

[عالم] خشوعی ، در برابر دیدگان و تا [ژرفای] دل خود ، احساس کردم .

و این احساس ، صفهائی را که جابجا ، از زمین برخاسته ،

بسیاه‌های رنگارنگ منجمد تبدیل شده و سکوتی بوجود آورده بودند ،

در برابر من ، بلرزه در آورد .

آری آن جهان بزرگ و کهن : تونس ، افغانی ،

ترانسوالی ، بخارائی ، چینی ، سودانی ،

حبشی ، خیوه‌ای ، کاشغری ، بومی ، هر سکی (Herseki) ،

همه صورتهای سر ندیپ ، جاوه ، مغرب ،

خلاصه ، همه بازوهائی که از محیط غربی ،

تا اقصای شرق ، جهانپائی را گردیده و فرا گرفته ،

فرزندان بیشمار آن دودمان کریم ،

این محشر آباد را . در عالم حضور افکنده بود .»

شاعر نوبت نبوت، گاهی با نشاط، گاهی با حیرت آن منظره، یا بتعبیر خود او، «آن هرج و مرج خاموش» را وصف میکند. تا صدای مؤذنان از مناره‌ها بلند میشود: «گلدسته‌های پرسوز تو، هر پنج تا با هم بخروش آمدند. و همان جمعیت‌های گوناگون بشری را که خدا را در آغوش کشیده‌اند! بتلاطم انداختند...»

شاعر، این دریا را که همه در آن گم شده‌اند با چگونگی امواج متلاطم آن، با عصبیتی فوق‌العاده و خستگی ناپذیر که مردم شوق و هیجان آن فروتر میشود، تصویر میکند. سپس نوای شهادتین را از خروش حزن آمیز پنج مناره، که در ابعاد فضا پراکنده میشود و همه‌جا را مسخر میسازد، حتی صدای اقرار مرقد پاک را، بگوش جان میشوند. آنگاه از کثرت جوش و خروش، دچار حالت غشی و وله میگردد:

«آن، چه غلغله‌ای بود که با یاد تو در تلاطم آمد!..»

و نمیدانم با آنهمه غلغله، چگونه «جانان» از خواب بیدار نشد؟ اینهمه زمانست که محیط اطراف او مینالد. آیا کم است؟ مگر «جانان» من، تا روز رستاخیز هرگز بیدار نخواهد شد؟ خدایا! این چگونه در عقل و خیال میگنجد:

شبکه آهنینی که این خوابگاه را در آغوش گرفته،
با هیکل کوه‌آسای خود که هرگز از جا نمی‌جنبد،
اینهمه جوش و خروش را احساس کند و بلرزه افتد،
ولی آن «مهربان ازل»، با آن روح نازنینش،
دراثر ناله و فریاد این محشر بزرگ، بیدار نگردد!

برای صنعت «تجاهل العارف» که بنظر من نازکترین و جاذب‌ترین صنایع بدیعی است، مثالی زیباتر از این ده مصراع (پنج بیت) کمتر پیدا میشود.

۱- کلمه (Huda) را در این مصراع میتوان (هدی) نیز خواند، زیرا در الفبای نوین ترکی، ه، خ، ح بشکل H نوشته میشود. بنظر من معنی دوم مناسبتر است. گرچه در تلفظ هدی ظاهراً باید u بشکل ü نوشته شود. (مترجم)

محمد عاکف از کسانیست که بر ستاخیز پس از مرگ ایمان دارند. با اینهمه میدانند که از روز بیدار شدن آن «مهربان ازل» بسیار دوریم. جوش و خروشی که میبیند و میشنود، دل و جان شاعر را در گرداب ولهی عمیق و صمیمی فرو میبرد. و اگر این را، بجای تجاهل، «تَوَلَّه عارف» بنامیم، مناسبتر خواهد بود.

شاعر، در این حال استغراق، اندکی متوجه حال خود میشود و بیداری خود و جهان خود را، با فیض روح آن «مهربان ازل» آرزو میکند:

«آه!.. آن جان نازنین پیوسته بیدار است.

اگر در میان ما دوگانگی نبود، بنظرمان، اینچنین خفته نمیآمد.»

شاعر، از بیدار نشدن «جانان» خود، حتی با آنهمه غلغلۀ ایمان، هراسنا و دچار شگفت بشود، حق دارد. زیرا او در روح جماعت، در چهره های آنان، در فروغ آن مرقد پاک و حتی در سایه آن، محمد را، آری همه جا، حضرت محمد را میبیند. محمدی را، که خاطره اش «ابدیت گزین» است، مشاهده میکند.

آه! از آن آه نین زرهی که آن خوابگاه جاویدان را در آغوش گرفته!..

آه از آن نقاب آهنی، از آن پرده ستمکار، که بر پیشانی محنت زدگان و شوریدگان هجران میخورد!..

عاکف، پس از گزاردن نماز، و عرض آلام دین اسلام، بدرگاه خداوند، و جلب نظر بخشایش و امداد او، که برای بار دیگر، با ناله و زاری تکرار میکند، دچار حادثه ای میشود که در اثر آن، درد و سرور و وجد و هیجان خود را فراموش میکند.

این حادثه را هم از زبان خود شاعر بشنویم:

«هنوز مشغول دعا بودم که (یا رسول الله!).

شبح سیاهی بال گرفت، و با ندای خشمگین و کف بر لب،

خود را بانبوه سایه هائی که در بیرون گسترده بود، زده،

در پیش «باب السلام» و گوشه آرامگاه، بر زمین افتاد!

هنوز فریاد دهشت‌انگیز او در فضا طنین‌انداز بود ،
 که دوباره برخاست و ابعاد فضا را شکافت و گذشت .
 تا بیای روضه پیغمبر افتاد ،
 بکمر بندهای آهنین که بسینه‌اش میخورد ، چسبید .
 و در برابر «جلوه دیدار» بر جای دوخته شد و مستغرق گردید .
 ناله سرداد و گفت : - ای پیغمبر بحال من بنگر !
 چونانکه سینه بیابان ، هنگام گرمی نیمروز ، میسوزد ،
 جان مرا هم ، هجران تو ، روزگاریست که میگذارد .
 بارها خواستم که خود را بحریم پاکت برسانم ، ولی نتوانستم :
 سالیانی ، خانواده و میهنم ، در برویم بسته بودند و [مانع سفر بودند]
 و میگفتند : «صبر کن !» اما صبر تا کی ؟
 تحمل انسان ، هر چقدر زیاد باشد ، [بازهم] نهایی دارد .
 سرانجام ، این خاک پرستیده من ، که از هجران تو آتش بودم ، چشمم را بست :
 دیگر نه خانمان و نه کانون دیگری ، در پیش چشمم ماند :
 همه آنها بر افتاد . و من از کشور **سودان** گذشتم .
 سه ماه ، بیابان را زیر پا گذاشتم ، ورد زبانم «**تهامه**» (Tihame) بود .
 «ای محمد ، اگر بدادم نرسیده بودی ،
 شاید ، استخوانهایم نیز ، در بیابان سوخته بود .
 هنگامیکه در دریای ریگزار شناور بودم ، نفخه خنک تو میوزید .
 و صدای تو ، در هر طرف ، چون آبهای روان ، غلغله میانداخت .
 روزی که ارادادم رام اراده تو شد ،
 درنگ در راهها ، ولو یکدم ، بر من حرام گردید .
 با همه هیاکل آفرینش ، حسب حالی داشتم :
 با شبها درد دل کردم ، کوهها را بگفتگو گرفتم .

ماهها، از سوز و گداز آتشین، دیده برهم ننهادم .
 از ستارگان پیرس که آیا این دیدگان خواب بر خود دیده اند ؟
 پنجاه و سه سال است که با درد دوری تو ساختمام .
 در پایان آن عذاب، اینک این پرده آهنین ستمگر چیست که بر پیشانیم میخورد؟!
 آیا برای دلپائی که پنج و شش سینه نالان را بدورد گفته ،
 از یار و دیار گذشته، بسوی تو آمده اند ، مرحمت یا خُسران میباید ؟..
 این نقاب آهنین از روی مزار خود بردار !
 و این جان خسته مرا ، بیش ازین ، از خاک پاکت ، جدا میسند !
 این مشعل چیست ؟ - یا رسول الله ! .. آیا نور تست ؟ .
 لحظه کوتاهی بسکوت گذشت ، پس از آن ، آه کوتاهی [شنیده شد] .
 آه ! .. چه دیدم ؟ ! سودانی را بر زمین افتاده دیدم ؛
 وسیلانی بیچاره ای، بر بالین او گریه سرداده بود .
 میوئید و میبوسید و با دستهای خود ، چشمان او را میبست !
 او را بیرون برده ، غسل دادند و کفن کردند ؛
 تن فانی آن شهید بگورستان «بقیع» رفت .
 اما جان جاویدانش، در حرم باقی ماند .



XX

عاصم (Asim)

کتاب ششم صفحات ، بنام «عاصم»^۱ نامیده شده ، و این منظومه را ، سلیمان

۱ - طبق ص ۳۶۳ و ۳۶۴ صفحات، این کتاب با این عبارت «بیرادرم فؤاد شمس»،
 باواهداء شده ، و منظومه ایست بشکل گفتگو که در اثنای جنگ جهانی اول، پیش از آتش سوزی
 فاتح ، در خانه خواجه زاده واقع در صاری گزل میگذرد . اشخاص مجاوره اینانند :
 خواجه زاده پسر شادروان خواجه طاهر افندی - امام کوسه از شاگردان
 طاهر افندی - عاصم پسر امام کوسه - امین پسر خواجه زاده . [مترجم]

نظیف بی با عنوان يك معجزه شعری ، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است .^۱

نیز ، چنانکه آن ادیب ارجمند ما گفته : «عاصم هدیة احساس و هیجان و سلام عصر ما با عصار آئنده است . عاصم » ترنم قو «ئیست^۲ از دوره ششصد ساله ای که با هزاران اضطراب و تشنج ، پرسوز و گداز و در حال جان کندن است . و طبع داهی عاکف در اثر همین اضطرابات ، آنرا آفریده است . هنگامیکه ملت ما در برابر مصائب و صایعات بی پایان ، اشک میریخت ، خواست خدائی ، این نشیده لاهوتی را ، بعنوان تضمین و پاداش آن ، بملت ما عطا فرمود . آخرین حشمت و شکوه دوره ای که در آن ملتی ، از کناره های بیصاحب **طونا (Tuna)** تا سواحل بیکس عمان ، فرمانروائی داشت ، تنها در صحایف «عاصم» جاویدان و نمایان خواهد ماند.»

عاصم ، در حقیقت یکی از شاهکارهای عاکف است : از لحاظ زبان ، این کتاب میوه آخرین و بلندترین شیوه بلاغت زبان ترکی است . توان گفت که استاد ، در هر گام این نشیده ، گنجهای توانائی افاده زبان را استخراج و بمعرض استفاده نهاده است .

این اثر که در بعضی جاها ساده ، در برخی دیگر ساده لوحانه (Naive) ، گاهی پرشکوه و قهرمانانه ، و گاهی از لطایف شیرینی ، گرانبار میباشد ، توان گفت که در تاریخ ادبیات ترکی ، فتح و ظفری شمرده میشود . عاکف ، در هیچیک از آثارش ، باندازه این اثر ، وزن عروضی را نشکسته است^۳

عاکف در این منظومه ، پس از ذکر لطایفی که آدمی را در نشاء فرو میبرد ، ناگهان وارد حزن انگیزترین موضوعها میشود :

«باور کن ! برای من ، در همه جهان ، نه یاری مانده نه دیاری .

زمین دیگر ، دیار دیگر میجویم تا رهسپار آنجا شوم .

برای جان بسته آمده ام ، سفر دور و درازی میباید .

تا روزگار من ، به بیهودگی میگذرد ، از زیستن چه سود ؟ ..

۱ - سلیمان نظیف ، محمد عاکف ، ص ۹۰

۲ - «ترنم قو» ترجمه (Chant de cygne) فرانسوی و بمعنی زیباترین و آخرین

اثر شاعر است . (مترجم)

۳ - آنچه از اشعار عاکف خوانده ام ، شکست وزن ندارد (مترجم)

«چهره خندانی نمی بینم تا روی من بخندد .
 روزگاریست که فرقی میان روز و شبم نیست .
 سالیان نیست، روزی بیاد ندارم که در آن خراب نشده باشم .
 در نقش احمق سراسیمه سرسام گرفته ، میگردم^۱
 همه اش ، آنچه ندیده و نشناخته ام ، در برابر چشمم دوخته میشود !
 از خود میپرسیم : « آیامن در غربت یا در حیرتم ؟ »
 سری بخاکها و سنگها میزنم ، رگه های خون در آنها می بینم !
 دریای پهناور بنفش و آبی دیارم ، خون بر میگرداند !
 پنج شش روزن باقیست که از آنها دود بر میخیزد ، آنها مرا بکنده و با فاصله خالی !
 دردل میگویم : « کاش لانه آشنائی را تشخیص میتوانستم داد .
 بدقت مینگریم و سوزشی در دیدگان خود احساس میکنم :
 هزاران توده خاکستر گرم ، اطراف دیارم را فرا گرفته است .
 کوآن دره های سرسبز ؟ . کجارت آن کوههای زمردین ؟ !
 کوآن کشتزارهای فراوان بار (۲) ؟ کوآن باغهای پر جوش و خروش ؟
 اینک ، تنها ، صخره های عریان ، تنها بیابانهای خالی از مردم ،
 در زیر آفتاب سوزان ، نیمه خواب و نیمه بیدار ، انتظار میکشند !
 میهن ترک ، سراسر بوی رانه تبدیل شده است .
 کانونهای پرشادمانی دیروزی ، امروز در زیر خاک خفته است .
 اگر مسافری ، چون بوم فریاد بردارد و مکرر داد بزند ،
 باز ، در روز صدای آدمی نمیشنود و در شب فروغی بچشمش نمیخورد !
 « هرگاه صدا بزنی : « صاحبان این دیار کو ؟ » ، آنگاه ،

۱ - Abdala Cikmiş یعنی بازیگر نقش احمق ، در نمایشهای میدانی قدیم .
 (مؤلف)
 ۲ - در متن کلمه ایست که معنی (دیوانهوش) میدهد و ظاهراً مقصود از آن افراط در هر کار ، از جمله بار فراوان دادن زمین است (مترجم)

جن ها ، ازکوه مقابل پاسخ میدهند : « صاحبان این دیار کو ؟ »
 کجاست آن خر گاههای بزرگی که **ارطغرل** را در آغوش خود پرورد؟
 کجاست نیاکان نیرومندی ، چون **عثمان** یا **اورخان** ؟ . . .
 کومرد بلند پایه‌ای چون **سلیمان پاشا** ؟ کومرد پرخونی چون **سلیم** ؟
 آه ! دیگر کسی چون **ییلدیریم** را در این دیاد نمی‌بینی . و این
 چه درد بزرگ‌یست !

کوآن سوارانی که چون شاهین ، در پی غزالان می‌تاختند ؟
 کوآن دشتهای سرسبز ، پهناور ، موج و خروشان ؟
 کوآن دیه‌های حاصلخیز و پرورشگاه قهرمانان ؟ ،
 که هرچه از تاریخ شان می‌رسیدی ، در پاسخ مفاخری بیادت می‌آوردند .
 کوآن نیزه‌ها که چون شاخ درختان جنگل ، پرده آفاقرا میدرید ؟
 کوآن مادیانپائی که چون اسبان نر ، باسمهای خود بیابان را سوراخ-
 سوراخ میکردند ؟

کوآن دختران مهبّاره که در آن میرقصیدند و میدویدند ؟
 کوآن ملیونها بهادران کوه‌پیکر که پیش ازین ، در اینجا بودند ؟
 امروز ، دیگر یکی از آنان نیست . . همه‌اش افسانه . . همه‌اش دروغ !
 و اگر چیزی مانده ، زخمی بهبود نیافتنی است که در دلها بجا مانده است !»

عاصم پسر امام کوسه (Köse Imam) شاگرد خواجه طه‌رافندی پدر عاکف
 است . عاکف در شخصیت این جوان ، نسلی دیندار ، قهرمان و دانشمند می‌بیند و همه
 امیدهای خود را بدو مینهد . در نظر عاکف ، این جوان ، نمونه مسلمان حقیقی است .
 ازین رو ، این نمونه (تپ) را در صحنه‌های گوناگون زندگی نمایش میدهد . این نمونه
 جوان ، دارای ملکات و سجایای استوار و درست و سرمشقی است که قرن ما ، در هر
 صحنه زندگی ، در میان نسل جوان ، جستجو میکند .

پسر امام کوسه، در جنگ جهانی، اول افسر احتیاط بوده و در جبهه‌های گوناگون جنگیده است. امیدهای عاکف، در این نسل جوان تحقق یافته، **نبرد چناق قلعه** Çanakkale معجزه‌ایست از شهامت این نسل روشنفکر، که متأسفانه صدی هفتاد آن، در همان جنگ فدا شد.

عاکف، در آثار خود، مناظر، وقایع و اشخاص (تیپ‌ها) را، همیشه از واقعیات برمیکزیند. شخصیت پدری سختگیر و غیور و صافدل، یعنی امام کوسه، که در این اثر می‌بینیم، نیز وجود عینی دارد. تنها ممکن است، شاعر هنرمند، روی این شخصیت پاره‌ای اصلاحات (Retuşlar) هنری جزئی انجام داده باشد.

اهمیت بزرگ این اثر، از آن لحاظ است که شاعر در آن، حادثه خارق‌العاده ایمانی و بزرگی پیروزی چناق قلعه را، شرح میدهد. ادیب بزرگ ما **سلیمان نظیف** در این باره، حس قدرشناسی اصیل خود را، در زیباترین، جاندارترین و شایسته‌ترین طرز تحسین و تقدیر، از عاکف، نشان داده است^۱.

در این منظومه، شاعر از مغزی که چون کوه آتشفشانی در کار است، ایات فوران یافته آتشین خود را، با خامه‌ای آهنین، بر پیشانی مرمرین تاریخ ملت خود، نقش کرده و با مایع مقدسی که از آن خامه روانست، نه تنها در زبان ملی خویش، بلکه در ادبیات جاویدان جهان، بزرگترین شاهکار را بوجود آورده است. آیا خود وی در آن دقایق حساس سرودن و نوشتن، ازین ابداع خود آگاه بوده است؟!

ای شهیدان جاویدان و پیوسته زنده چناق قلعه! انواری که در شبهای مهتاب، از عرش رحمت، بر خاک خوابگاه جاوید شما میریزد، نمیتواند چنین سرود اجلال و وبزرگداشتی بشما اهداء بکند. تا روزی که پاداش موعود شهادت خود را، ازدست تعهد خداوند خواهید گرفت، جانهای شما، در این بهشت بلاغت، خرامان باد!

« این **نبرد تنگه** (Bogaz) چیست؟! مگر در جهان مانندی دارد؟ .. »

چهار پنج آرتش فشرده، بسوی آن گسیل داشته شده است!

برای راه یافتن و گذشتن از تپه‌ای ، بسوی **هرمره** (Marmara) ،
 با چندین ناوگان جنگی ، کرانه کوچکی را پوشانده‌اند !
 چه لشکر کشی بیشرمانه‌ای ، که آفاق برویش بسته شده‌است !
 هر کجا یکی هست که با وحشت انگیزی خود ، همه را وادارد
 که بگویند : « این يك اروپائی است ! » ،
 هر جا درنده‌ای ، بیعاطفه‌ای ، گرگی و کفتاری هست ،
 [بآنجا] آمده‌اند ! گوئی که در زندان یا قفس شان ، ناگهان باز شده‌است !
 دنیای کهن ، دنیای نو ، همه اقوام بشر ،
 مانند ریگ می‌جوشند ! مگر روز محشر است ؟ واقعاً رستاخیزی است .
 هفت اقلیم جهان ، در برابر ت ایستاده ؛
استرالیا را با **کانادا** ، **بیسکجا** میبینی .
 چهره‌ها ، چهره دیگر ، پوستها و زبانها رنگارنگ است .
 تنها يك واقعیت در میان شان یگانه است : در وحشت ، مساوی و متوازن‌اند .
 برخی **هندو** ، برخی **یام‌یام** ، بعضی دیگر ، چه میدانم ، چه بلائی ! ..
 این استیلای فرومایه ، از طاعون هم دردآور تر است .
 آه ! این قرن بیستم را [میبینی] ؟ این آفریده نجیب (!)
 هر اندازه هم که نمود چشمگیر داشته باشد ، حقیقه بیچاره سرگردانی است .
 ماهها رویا روی **قهرمانان اسلام** ایستاد و بالا آورد ، (۱)
 و هر چه در شکم خود نهان داشت ، بیشرمانه بیرون ریخت !
 اگر پرده (ماسک) دریده نمیشد ، هنوز آن چهره آفت ما بود .

۱- در این مصراع بجای کلمه (قهرمان) واژه (محمدجیق = Mehmedcik) آمده
 که مرکب از نام (محمد) ب علاوه (جیق) علامت تصغیر و تحبیب است و اگر آنرا با کاف
 تصغیر و تحبیب فارسی بیاوریم (محمدك) مانند (حسنك) و امثال آن میشود . واژه (محمد
 جیق) در فرهنگ ترکی پیدا نشد . ولی از فحوای سخن و بنا بقول آشنایان بفرهنگ عامیانه
 ترکی ، معنی آن (سرباز فداکار نمونه) میباشد (مترجم)

روسپئی که تمدن نام دارد ، واقعاً بی چشم و روست .
اما اسباب ویرانگریها که در دست ملعون است ،
چندان دهشتناك میباشد که هر يك از آنها کشوری را ویران میسازد!



« از يك سوی ، آذرخشها میبارد و آفاقراپاره پاره میکند !
ازسوی دیگر ، زمین لرزه ها ، خاکرا بر میانگیزد و بالا میبرد !
برق بمبها ، بر مغز هر سپری و سنگری فرو میبارد .
وروی سینۀ آن قهرمانان شیرمرد ، خاموش میشود .
صدها نقب دوزخ سان ، در زیر زمین است ^۱
که انفجار هر يك از آنها ، صدها انسان را میسوزاند و نابود میسازد .
آسمانها مرگ فرو میریزد و از زمین تن مرده فوران میکند .
این چه طوفان و گردباد وحشت انگیز است؟ شکسته پاره های آدمی بهوا
پراکنده میشود .

رگبارهای کله ، چشم ، تنه ، بازو ، ساق ، زنج ، انگشت ، دست و پا ،
در ستیغ کوهساران و در نشیب وادیها ، ریخته میشود .
آن دستهای زره دار نامرد ، رگبارهای صاعقه ،
طوفانها و سیلهای آتشین میپراکنند !^۲
هواپیماهای بیشمار ، که گله وار در هوا میگردند ،
دمدم ، آتش در سینه های عربان ایستاده ، میزنند !
گلوله اندازهای [دیگر] بیش از توپ و تفنگ ،
[آتش بر سر قهرمانان میریزند]

۱- ظاهراً اشاره بمخازن مهمات جنگی ، یا «مین» های نهفته در زیر خاک میدان نبرد
است . (مترجم)
۲- ظاهراً اشاره به ناوهای زره پوش جنگی است (مترجم)

[اما] آرتش قهرمان را ببین که باین تهدیدات میخندد !
 نه تعبیه‌های آهنین میخواهد و نه از دشمن خود شکست میخورد .
 مگر طبقات ایمانی که در سینه اوست ، تسخیر شدنی است ؟
 هرگز ! کدام نیروئی میتواند آنرا رام قهر و غلبه خود سازد ؟
 زیرا ، آن استحکامات استوار ، شالوده خدائی دارد .
 سنگرهای دیگر درهم پیچیده میشود و ارزش خود را از دست میدهد .
 زیرا ساخته دست آدمی ، نمیتواند عزم و اراده او را بشکند .
 اما این سینه‌ها مرز جاودانگی خدائیست ،
 که میگوید : « آن صنع بدیع من است ، آنرا پایمال مکن ! »



« - گفتم که نسل عاصم ، حقاً نسل [خوبی] است . هان ،
 اینک [ببین] که ناهوس خود را پایمال دشمنان ساخت و نخواهد ساخت .
 نگاهی بروی کوهپا و خاراها ببنداز : همه جا نعش شهداست :
 سرهائی که اگر رکوع نبود ، هرگز بجیزی در جهان فرود نمیآمدند ،
 اینک ، از پیشانی گلوله خورده ، دراز کشیده و خفته‌اند .
 خدا یا . برای نگاهداشتن هلالی ، چه آفتابها ، غروب کرده است !
 ای سربازی که برای حفظ این آب و خاک ، برخاک افتاده‌ای !
 اگر نیاکانت از آسمان فرود آیند و آن پیشانی پاکت را ببوسند ، ارزش دارد .
 تو چقدر بزرگی که خونت ، [عالم] توحید را نجات میبخشد !
 شیر مردان جنگ بدر همین شأن و عظمت ترا داشتند .
 چه کسی میتواند گوری که گنجایش بزرگی ترا داشته باشد برایت بکند ؟
 و اگر بگویم که « بیاترا در مدفن تاریخ بخاک بسپاریم » ، در آن هم نمیگنجی .
 آن کتاب ، برای ذکر ادواری هم که دچار انقلاب ساختی ، بسنده نیست ،
 تنها جهان جاودانگی ، میتواند ترا دربر بگیرد .

اگر **کعبه** را بر بالای سرتو^۱ نصب کنم و بگویم: «این سنگ مزارت!» ،
 اگر الهام روح خود را^۲ دریافته ، بسنگ مزارت نفوذ بدهم ،
 آنگاه ، اگر آسمان نیلی را ، با همه اختراش بگیرم ،
 و بنام روپوشی ، بر لحد خون چکانت بیندازم ،
 و اگر ابر نیسانی را آسمانه آرامگاه بازوی سقف تو سازم ،
 و اگر هفت قندیل پروین را ، از آن سقف بیاویزم ،
 اگر مهتاب را ، هنگام شب ، که تو با تن خون آلود ،
 در زیر آن آویزه ها خوابیده ای ، در برت بیاورم ،
 اگر چون مجاوری ، تا طلوع فجر ، در جوارگورت منتظر بمانم ،
 اگر هنگام روز ، آویزه آنرا با پرتو بامدادی لبریز کنم ،
 اگر هنگام شب ، پرند نازک غروب را بر زخم تو بیندم ،
 باز هم نمیتوانم بگویم که کاری برای [قدردانی از] تو ، انجام داده ام .»



تو که صولت حمله آخرین اهل **صلیب** را شکستی ،
 محبوبترین سلطان شرق ، یعنی **صلاح الدین** را ،
 همچون **قلیچ ارسلان** ، حیران جلال و شکوه خود ساختی .
 تو که در هنگام خفقان و **خسران اسلام**
 آن چنبر آهنین را بر روی سینه او شکستی و پاره پاره کردی ،
 تو که روح به همراه نامت ، بر فراز اختران در گردش است ،
 توئی که اگر در زیر قرون و اعصار هم مدفون شوی ، بازخواهی جوشید .
 هرگز ، این آفاق شایسته تو نیست . این جهان گنجایش ترا ندارد .

۱ - در متن ترکی (سنک تو) بود . بوسیله ترجمه انگلیسی ص ۷۷ ، صفحات ۴۲۷

تصحیح و درست ترجمه شد (مترجم)

۲ - ممکن و بهتر است که در اصل (روح تو) باشد . (مترجم)



استانبول - جامع اورٹاکوی (Ortaköy)

ای شهید پور شهید ! از من ، آرامگاه مخواه !
 بیغمبر خدا ، آغوش خود را برای [دربرگرفتن] تو گشوده ، انتظار
 ترا میکشد .
 ای شاعر الهی !..

آری ، خداوند تنها شهید ندارد . بلکه شعرا هم دارد . اگر آن شهدا شاعری
 چون محمد عاکف را ، که زخمه شعرش نوای عالم اسلام را بیان میکرد و همه آن
 جهان مقدس را در دل خویش جا داده بود ، و دل اسلام را در سینه خود گدازان
 میافت ، به بینند ؛ خواهند گفت : « ما اینهمه رنج نکشیدیم و این چندین اضطراب را
 تحمل نمیتوانیم کرد . »



XXI

سایه‌ها

جلد هفتم صفحات ، «سایه‌ها» نام دارد . و بتعبیر خود عاکف ، به « تنها نابغه
 هنری خاور زمین ، شریف محی الدین بی افندی » اهداء شده است .
 منظومه اول این کتاب ، زیر عنوان «**خسران**» ، ناله غماگین شاعر مأیوس و نومید-
 را منعکس میسازد :

«من نمیخواستم اینگونه خاموش و زبان بسته بمانم .
 بلکه میخواستم ، برای بیدار کردن جهان اسلام ، فریاد بر آورم .
 مغزهای نیرومند با حس و ایمان ، تنها جوش و خروش دارند .
 اما من ، ذاتاً از اندیشه‌های دور و دراز برکنار بودم .
 فریاد بزن !.. اما برای که ؟ .: کو صاحبان میهن ؟ .
 بهر طرف ، براست ، بچپ نگاه کردم [و دیدم] اهل میهن در خوابند .
 دیگر فریاد خود را خفه کردم ، نعش او را گرفته ،
 هزار پاره‌اش ساخته ، در شعر خویش مدفون کردم و گذشتم .

بجای اینکه فریادم ، چون سیلها ، وادیه‌ها را فراگیرد ،
 چون اشک پنهان ، بی‌هیچ سرو صدا ، روان شد .
 در [گوش] این گنبدگر ، از ناله‌ی من اثری نیست .
 حتی «خسران» صفحاتم ، نیز ، بیصدا ناله می‌کند .»

منظومه‌ای که بدنبال «خسران» در این کتاب ، می‌آید ، تصویر تلخی از جهان شرق است . شرقی که در برابر حمله‌های بی‌پایان غرب ویران گردیده است . شاعر ، گوئی در هر گامی از آن ، اشک می‌بارد :

«هنگام گذشتن [از آنجا] گریستم و گذشتم . وقت ایستادن ، گریستم و ایستادم .
 بهزاران دیار پریشان سرزدم ، کسی که احساسی داشته ، صدائی بکند ، ندیدم .
 در برابر خود ، تا دورا دور ، گورستانها و خانه‌های آخرت دیدم .

نه چهره‌ای خندان در خاک ، نه فروغی آینده ^(۱) از آسمانها ، [مشاهده کردم]
 شاعر ، سخن خود را ، در این باره ادامه می‌دهد و اظهار میدارد ، هنگامیکه
 غرب غرق وحشت بود ، شرق تمدن عالی داشت . و آن گذشته درخشان ، اکنون چون
 رویائی شده است . ما از این بدبختی بستوه آمده‌ایم :

«خدایا ، کو نفخه‌ای از طرف تو ، تا احساسات یخ بسته‌ی ما را بجنبش آورد؟
 تا هر يك از سینه‌های دراز کشیدگان و خفتگان ، دیگر کابوس را از روی
 خود براندازد ، وبگوید :

«البته زندگی حق من است» ، گرچه دنیا بگوید : «نیست»



منظومه‌های بعدی این کتاب ، از یکسو سروده‌های بسیار نومیدانه‌ی شاعر ماست
 ازسوی دیگر ، عاکف میکوشد که بوسیله‌ی این ترنم‌ها ، اندیشه‌های خود را بجهان اسلام

۱- در متن ترکی ، کلمه (güler) افتاده ، ولی در ترجمه‌ی انگلیسی و صفحات
 (güler birnur) مندرج است . ولی گویا (geler) بمعنی (آینده) باید باشد . چه هم
 از حیث معنی مناسب‌تر و هم بدون تکرار ، صنعت (شبه اشتقاق) با (güler) دراول مصراع
 دارد . (مترجم)

در همین کتاب هفتم صفحات درج شده است . سراسر این قطعه ، که در زمان اشغال شهر **بورسه** (Bursa) بوسیله ارتش یونان سروده شده ، دارای همان شیوه بلیغ شاعر در بیان احساسات تلخ است . عاکف ، در این شعر ، حال بسیار دردناک خود را در یکشب ، که در اثر آن ، بصحرا میرود و در ضمن گردش ، صدای بلبل میشنود ، بیان و با بلبل درد دل میکند :

« دیگر ، مغزم از رستاخیز خاطرات بهم پیوسته ، لبریز شده بود .
 که از سینه تاریکیهای شب ، فریاد کشیده ای فوران کرد »
 این صدای سوزناک بلبل ، همه ییابانرا بجوش و خروش آورد . آنگاه ، شاعر ، خطاب ببلبل چنین سرود :^(۱)

« ای بلبل ! یار داری ، آشیان داری ، بهاری که در انتظارش بودی ، داری !

[پس] این رستاخیز فریادت از چه ، و درد تو از چیست ؟

تو بر آن اورنگ زمردین نشسته وسلطنتی آسمانی ، بنیاد نهاده ای !

که اگر هر دیار جهان زیر و زیر گردد ، دیار و آشیان تو پایمال نمیشود .

امروز در وادی سرسبزی ، فردا در گلشن گلگونی ،

میگردی ، خانمانت شاد ، دلت شاد ، وجهانت آباد است .

اگر روح بی پروایت ، سرزمین بی خزانی آرزو کند ،

آفاق و ابعاد باز [جهان] ، همگی مسخر پرواز و در زیر بال تست ،

تا بال بسوی آفاق و ابعاد گشودی ، در قید و بندی نمیگنجی .

زندگی تو ، کمال مطلوب و ارمان خیال انگیز آزادگان جهان است .

حال که چنین است ، چرا روزگارت از درد و ماتم پریشان است ؟

چرا در یک قطره سینه تنگت ، عثمّانی خروشان است ؟ .. »

عاکف ، پس از آن میگوید ، « ماتم من حق است » و باز بتلخترین طرزی از

۱- در صفحات ص ۴۷۳ زیر عنوان این قطعه ، چنین میخوانیم : « به پسرمان ، بصری بی »

تلقین کرده ، روحی در آن بدمد ، قطعه شعر بسیار مشهور عاکف ، بعنوان «بلبل» نیز غم و درد بزرگ خود مینالد و خود را باصفت «سرگردان بیخانمانی در میهن خویش» یاد میکند. آرامگاه پادشاهان عثمانی که زیر خاک بورسۀ خفته اند ، زیر موزه های یونانی افتاده و شاعر از آنها چنین یاد میکند :

«تنها [گنبد فرو ریخته ای ، از معبد ییلدیرم خان بماند ،

گور معظم اورخان ، بطرز شنیعی پایمال شود ،

... سپس ، در حریم اسلام ، نامحرم گردش بکند ، .

پس ماتم حق من است . ای بلبل خاموش ! که توحق ماتم گرفتن نداری»



XXII

رویا روی فرعون

از باشکوه ترین منظومه های این جلد صفحات ، یکی هم منظومه «در مقابل فرعون» است^۱ و در آن ، تصویرهای بسیار زیبا و زنده ، جابجا میدرخشد . بویژه هنگامیکه شاعر در برابر اهرام قرار میگیرد ، این منظرۀ خارق العاده را ، با دقت و وریزه کاری فراوان میسازد :

«در محلی که گذرگاه ، اندکی بسوی غرب پیچیده ، فرود می آید ،

ناگهان پرده سرخ گونی ، بر آفاق گسترده شد :

چه شکوه خدائی !.. چه سلطنت و جلالی !..

در دامنه های آن ، [آثار] نابودی دورانها ، نهفته ،

و شاید ، این پرده ، از روز ازل ، بافته و گسترده شده باشد .

زباندهای غروب ، یا این اهرام جاویدان ،^(۲)

(۱) بموجب ص : ۴۷۸ صفحات ؛ این منظومه : «حضرت فخر النساء امیره ،

خدیجه خانم افندی» اهداء شده است (مترجم)

(۲) در الاقصی ، در منتهی الیه و ادئی بنام «وادی الملوك» کوهی سرخرنگ هست

که سینه اش پر از مزارهای فرعونهاست . این اثر طبیعی خلقت را نباید با اهرامی که در نزدیکی قاهره واقع است ، اشتباه کرد (مؤلف)

در فضا متحجر شده ، و برای تهدید آمال آزمندان ،
چین برپیشانی افکنده اند .

آری ، سکوت مهیبی ، چون خطیبی ، در حال مراقبه ،
بر کرسی ویرانه دورا نها ، ایستاده است :
- نه خیر ؛ نه خطابه ای ، نه منبری برپا شده ؛

زیرا او خود بسیار بلندتر است . و آن خود مقبره عمیقی است !
شاعر پس از گذشتن از گذرگاههای پر خطر **اهرام** ، و شرح و توصیف آنها ، چنین
میگوید :

« ناگهان ، جادوزده بیچاره ای دیده شد ! »^(۱)

اینک ، فرعون ، **آمنوفیس دوم** (2 - Amnofis) در برابر او ، چون لاشه ای
دراز کشیده است :

« تماشای آمنوفیس دوم ، بانگاهی که بر لاشه ای توان انداخت ،
چه جلوه بی پروائی از **عدالت** است ! ..

این فرعونی که آدمیان ، از پیرامون وی می رمیدند ،
این فرعونی که کاخها ، ستونها ، بناهای یاد بود ،
همگی ، آفاق را وادار بحفظ زندگینامه او کرده اند ،
این فرعونی که اگر گردش در برابر حق می شد ،
آن ، تنها حق بقای نفس او بود ،

این فرعونی که تا سایه خیال سیاستش (تنبیهش)
مغز پر دود او را فرا میگرفت ، دیگر برای مردم ،
احتمال حضور در جهان ، باقی نمی ماند ؛

این فرعونی که وجود منحوشش ، در روی زمین ،

(۱) گویا اشاره بجسد مومیائی فرعون است که چون اشخاص مسحور ، ببحرکت مانده

است . (مترجم)

کابوس دوزخی بود ، پیش از آنکه خود بدوزخ واصل شود ،

این فرعونى که بشر ، از ترشش ، کمرخم کرده ،

با خشوع و فروتنی ، هیکل ویرا طواف میکرد ،

این فرعون ، این قضای نادیده ، این بلا ،

که روزگاری پرستیده میشد و «ربنا الاعلى» گفته میشد ، ..

(چه انتقام خدائی! .. چه خسران جاویدان!)

خوار و عریان ، در برابر چشم عبرت‌بین آیندگان و گذریان خوابیده است!

چیزی که از تنش کنده نشده ، گوشت اوست ! کفنش معلوم نیست !

مومیائی بدنش که هنوز از هم نپاشیده ، نمایان است .

شاعر ، در برابر مومیائی فرعون ، چه‌ها میانداشید ؟ ! اینک ، سیمای فرعون ،

در نظرش ، چون طومار عذابى ، و دیدگان صاعقه بار و تندر نثارش ، چون مغاک ،

تیره‌ایست :

«مرک ، در گيجگاه‌های فرو رفته‌اش ، ژرفتر دیده میشود !

و گره تلخ خسرانى ، هنوز بر لب‌هایش ، نمایان است !»

توصیف‌هایی در این ابیات ، ادامه دارد که هر بیتش بلندتر از دیگری است :

.. «آرى ، اگر پيشاني‌های بيگناهان عرق لمير بخت ،

تو [ای فرعون] ، نمیتوانستی ، چون این ستونها ، از زمين فوران بکنی !

هيكلت ، جابجا ، چون گیاه زهر آگینی ، از زمین جوشید ،

زیرا ، این وادی با خون بشر سیراب شد ، با خون بشر! ...»

آدمی که نمیخواهد بمیرد ، باید با کوشش در راه حق ، نام نیکی از خود ، در

زیر این گنبد کبود آسمان ، مدفون سازد :

«آيا فرومایگی ، این دل بی‌حس را خاموش ساخته است! ..؟

آيا ، یاد رحمت خود ، بردل‌های سوخته نقش کرده‌ای !؟

.. پیش از آنکه در اینجا [بی حرکت] بیفتی ، چه خانمانهائی برافکندی!.

این سنگ خارا میداند که چه آشیانه‌ای را زیر و زبر کرده است!
پایان این منظومه، حقیقتی را با بلیغترین طرزی، بیان میکند که سزاوار
است، قرن‌ها بیادگار عاکف، جاودانه بماند:

«آری، آرزوی بقا، حق تمام افراد بشر است.
اما، [برآورده شدن] آنرا، نباید از سنگ و لاشه، انتظار داشت.»



XXIII

یکشب

یکی دیگر از منظومه‌های این کتاب، که بسیار مشهور می‌باشد، عنوان
«یکشب» دارد. و آن تصویر يك «شب قندیل افروزی مولد (Mevlid) است»^(۱)
عاکف، بدین مناسبت حضرت رسول را با زبانی بسیار پرهیجان می‌ستاید، و باخامه‌ای
که نویسنده‌اش، خدمات بی‌پایان ویرا نسبت به عالم انسانیت، نیک میداند و می‌سنجد،
چنین مینگارد:

«هنگامیکه میگفتند: بزرگ شده و بچهل سالش رسیده است،
پاهای خون‌آلودی که بر سر بیخ‌انمان، می‌گردید، بآب رسید.
و آن معصوم، با نفخه‌ای، جهان بشری را نجات داد.
با حمله‌ای، قیصرها و کسری‌ها را بر خاک افکند.
ناتوانی، که همه حقوقش پایمال‌شدنی بود، زنده شد؛
ستم، که زوالش بفکر نمی‌رسد، بمرد

۱- در ترکیه، در شب‌های تولد حضرت محمد، چراغانی‌ها برپا می‌شود و آنرا «شب قندیل»
مینامند. در مجالسی که در جوامع، تکیه‌ها یا منازل برگزار می‌شود، تاریخ حیات و مناقب
پیغمبر ذکر می‌شود که آنرا هم، «مولد» یا «مولود» خوانی می‌گویند. (مانند روضه‌خوانی
در ایران) - گاهی هم در مواقع دیگر، مانند مجالس ترحیم برای توسل و تقرب بخدا و پیغمبر،
مولود خوانی برگزار می‌گردد. این رسم، در کردستان ایران، بویژه در میان درویشان
آنجا نیز معمول است که با آراستن مجالس شادمانی و شیرینی‌خواری و با نواختن دف
(دایره بزرگ) و بقصد احسان و تقرب و گرفتن مراد از پیغمبر انجام می‌شود و آنرا (مولودی
خوانی) یا (مولود نامه خوانی) می‌گویند. در نقاط دیگر ایران هم مجالس جشن و سرور و
چراغانی دینی برپا می‌شود، اما نه با دف و دایره و موسیقی. (مترجم).

آری ، شرع مبین او ، برای عالمیان [طایر] رحمتی بود ،
 که شهبال خود را ، بر لانه هر که داد میخواست ، بگسترده .
 جهان هر چه دارد ، همه اش عطای اوست .
 فرد و جمع جهانیان ، همه مدیون اوست .
 همه جهان انسانیت ، مدیون آن معصوم است .
 الهی ، ما را در روز رستاخیز ، با همین اقرار [ایمان] برانگیز ! »



XXIV

امام سعید پاشا

در این کتاب ، باز با منظومه دیگری ، بعنوان «امام سعید پاشا» آشنا میشویم^(۱)
 این هم یکی از شاهکارهای مهم شاعر بزرگ ماست . در آغاز این منظومه ، تصویری
 از يك محل تابستانی ساحلی ، در **درون تنگه (Bogaziçi)** میبینیم :
 شب هنگام ، خانه ساحلی غرق در دریای روشنائی است .

« از چلچراغهای آویزان ، روشنی میجوشد . قندیلها کفهای نور میپاشند .
 و از این آبشار روشنائی ، همه آفاق پر غلغله شده است .

نمای خانه ساحلی ، چون خوشه پروین ، سر تا پا غرق روشنائی ،
 پنجره های نیمه باز ، از رنگ ها و روشنائیا ، خمار آلود ،
 کراندها ، با فانوسهای سرخ و سبز و آبی ، آذین بسته ،

و تصویر سروهای سیمینی [از نور] بر آب افتاده ، که لرزان و فروزانند . »^(۲)
 مدعوین در زورقهای سه جفت پاروئی [بزرگ] بخانه ساحلی می آیند . منظره
 باشکوه خانه ساحلی سلطانی ، در آن شب ، قدم بقدم توصیف میشود . غذاها خورده

- ۱ - در حاشیه ص ، ۵۰۵ صفحات ، چنین نوشته : « در زمان کودکی ، یکبار آواز این
 شخص را ، که چون اخلاقش لاهوتی بود ، شنیده بودم . سعید پاشا را نمیشناسم . » (مترجم)
- ۲ - شبانگهان که قند عکس ماه بر دریا ، بسان سایه سروی که روی خاک نشست ،
 خیال روی وقدرت ، همچو ماه بر سر سرو ، بساغر دل رنگین ز خون تاج ، نیست .

میشود. دیر وقت شده، هنگام خفتن میگذرد. نمازها گزارده میشود. اما از مولد -
خوان مشهور استانبول، خبری نیست. **والده سلطان** خشمگین میشود و میگوید که
اهل سرای [دربار] را نباید، بدینگونه در انتظار گذاشت. سرانجام مولدخوانهای
دیگر (هشت یا ده خواننده درخشان)، بفرمان والده سلطان، مولد خوانی را آغاز
میکند. چون مولدخوانی بیایانش نزدیک میشود، ناگهان:

« از دورا دور، در سینه تاریکی، نوائی [چون برق] میدرخشد!

دل شب از طپیدن باز میماند، میلرزد، مینالد و بصدا میافتد.
و پنجره‌ها باز میشود. همه آنها چشم و گوش میشوند. همگی گوش میدهند.
مگر، آن نوا، اندکی پیش در ساحل مقابل آغاز شده،
و اینک، چون صور محشر، درون **تنگه** را، پرا نعلکس صدا ساخته است!
سینه فضا، آتش گرفته و بحبه طور سینا مبدل گردیده،
گوئی که صداها نای سوخته دل، درهمه جا، زبانه میپراکنند.
از کناره‌ها و خارها، زبانه‌های آتش میجوشد.

گوئی کوهساران نیز، با لحن داودی، ناله سرداده‌اند:

آه، تا آن نفس قدسی، در اشباح شب، ساری میشود،
خشکیها از وجد، پر جوش و آبها پر غلیان و خروش [میشود]
نشیده‌ای الهی، از هر سوی **تنگه**،

بصدا درآمده، دم گرفته، فریاد آغاز میکند:

«تو سلطان پیغمبران و شاه بزرگواری، ای مولای من!

دولت سرمدی، برای بیچارگانی، ای مولای من!

مؤید با منشور «لعمرك» هستی، ای مولای من! (۱)

۱- در حاشیه ص ۵۰۷ صفحات، این توضیح را میخوانیم: «اشاره بآیه شریفه قرآن
کریم، در سوره هجر و معنای آن چنین است: «دشمنان تو (ای محمد!) بعلت دیوانگی،
نمیدانند که چه میکنند» (مترجم)

در دیوان الهی ، سرآمدی ، ای مولای من !

احمد و محمود و محمدی ، ای مولای من !

از جانب حق ، سلطان مؤیدمائی ، ای مولای من !

این مصراعها (ابیات) بلندترین مرتبه افاده را که در زبان ترکی میتوان بدان رسید ، نشان میدهد : انعکاس این صدای الهی که از دل شب برمیخیزد ، با چه قدرت بزرگ وجه بیان عمیقی ، توصیف شده است !..

مولدخوان (حافظ حسن) بعمارت ساحلی نزدیک میشود. پیشوازش کرده بیدرنگ او را بحضور والده سلطان میبرند. والده سلطان ، با لحنی کمی خشم آلود ، دیر آمدن او را تذکر میدهد. خواجه (استاد) ماجرا را بدینگونه شرح میدهد :

«هنوز غروب بود، که بخودگفتم : بروم و براه افتادم .

خیلی راه آمده بودم . ناگهان - قسمت را ببین ! -

خانم سالمندی ، ازطرفی پیشم آمد و گفت :

«فرزندم ! اندکی بایست !» بناچار ایستادم .

« - همچو مینماید که سینهات پر نور ایمان است . خدمتی از تو میخواهم .

اما ردکنی ها ! اصلاً دست اجل ، مرا نابود کرده است :

مادری پریشانم . فرزندى کوه پیکر^۱ بخاک سپردام .

بخودگفتم . امشب ، شب چهلم اوست . برای شادی روح دخترم ،

اقلاً مولدخوانی بخوانم تا مولدی بخواند .

چه کار بکنم ؟ .. مولدخوان فراوان ، ولی دست من تنگ ...

تو آخوندی . البته میتوانی بخوانی . زود برویم ، فرزندم !

چه میشود اگر کمی خسته بشوی .. تندتر ! منتظرش مگذار ! گناه دارد .

تو برای خشنودی خدا ، بچه مرا شاد کن !

خدا هم ترا در دو جهان گرامی گرداناد !»

۱ - ظاهراً منظور مادر ، فرزند رشید و بالغ است ، نه تهمتن و پهلوان (مترجم)

سخنان آن خاتون ، مرا بگریه انداخت .

دربار ، سلطان ، فلان و بهمان ، همه از یادم رفت .

بخانم گفتم : « راه بیفت تا چگه کامل شود . آنچه شدنی بود ، شد »

برای شما [والده سلطان] صدها مولدخوان بهتر از من پیدا میشود .

اما مادر دلسوخته آن دختر بیچاره ،

برای شناختن مرد و نامرد آدمیان ،

دستش بسوی صدها هیولا دراز شده ، [اما] خالی بر خواهد گشت !

آن فقیر بیچاره ، شاید سالها ، بامید زدودن اشك چشمش ،

بهر سنگی که سختتر است ، سر بزند ،

[اما] دل کسی ، بدون پول ، بحال فرزندان ملت نمیسوزد .

چاره نداشتم ، جز اینکه شمارا منتظر بگذارم ، اگر انتظار مرا کشیده باشید .

والده سلطان میگوید :

« استاد ! بس است ، دیگر اشك از چشم من جاری مکن ! »

برای ما هم ، از نو ، مولد میخوانی و دعوا تمام میشود . »



میتوان گفت که محمد عاكف ، از شعرای طراز اول بزرگ اسلام ، در قرن اخیر

است . او در پشت سر علمدار دین بزرگ مان یعنی ملت ترك ، همه جهان اسلام را

میبیند . و با دردهای همان جهان بزرگ اسلام ، میسوزد و میگدازد . همین سوز و

گداز تلخ و دردناك است که با بلندترین مرتبه بلاغت ، در شعر او بزبان میآید .

اثر بزرگ عاكف ، یعنی صفحات ، که در این جاتجزیه و تحلیل مختصری از آن بعمل

آوردیم ، مدتهای مدید ، نظر بیرخی علل سیاسی ، زیاد مورد توجه نبود . اما این اثر

و سراینده آن ، هردو باهم نامزد جاودانگی اند . قدرت بزرگی را که زبان پر مایه ما ،

در دست شاعری با فرهنگ و دانشمند ، برای بیان و افاده افکار و عواطف دارد ، تنها

بوسیله همین صفحات ، میتوان ثابت کرد .

صاحب این قلم خارق العاده ، که احساسات انسانی را در بسیاری از موضوعهای گوناگون

آن ، هر اندازه هم که متنوع بوده باشد ، با همان مهارت و بلاغت مخصوص بخود ، تصویر و تشریح میکند ، دریغا ، ناچار شد که دربارهٔ اثر خویش ، چنین بسراید :

« ای کتاب بیچاره ام ! هر وقت ترا میدیدم ، میگفتم :

« پس از من جاوید میمانی ، و مرا بر حمت یاد میکنی . »

که میدانست که تو خواهی رفت و پس از تو ،

عمری که بخاطر تو ضایعش کردم ، هنوز باقی خواهد داشت ؟! »



در این اثر ، **خصوصیات سنجیه و دقایق اساسی هنر شاعر بزرگ ما** را ، بطور خیلی خلاصه شرح دادیم و کوشیدیم که از دایرهٔ اجمال بیرون نرویم . در پایان مقال ، **نظرات** دو چهرهٔ غول آسای دورهٔ **ثروت فنون** ، که مرحلهٔ مهمی از ادبیات نوین ماست ، یعنی **سلیمان نظیف** (S. Nazif) و **جناب شهاب الدین** (Cenap Sehabettin) را ، در بارهٔ عاکف ، درج کرده ، سخن خود را خاتمه میدهیم :

سلیمان نظیف ، در صفحهٔ سی و پنجم تألیف خود ، بنام (محمد عاکف) این شاعر -

را با اساسیترین خصوصیاتش ، چنین تعریف میکند .

« **محمد عاکف** ، **تنها بخدا** ، **پیغمبر** ، **بزرگان در گذشته** ، **بالاخره**

بجمعیت اسلام ، **عشق ورزید** . بجای شکایت از «جانان» و «رفیق» ، از محرومیت های همنوعان و بدبختی های ایشان ، ناله سرداد . مایهٔ احساسات و عواطفی را که از زیبایی های طبیعت ، مانند مناظر اشجار و ازهار و چهره های زیبا و دلارا ، بر گرفت ، همواره در دل خویش نهان داشت ، و آنچه نتوانست پنهان بکند ، با توصیفها و تصویرهای جمعیت و ملت درآمیخت . »

باز ، همو در صفحه پنجاهم همان اثر چنین میگوید :

« [محمد عاکف] با احساسی رقیق ، عقلی پرمکین ، ذوقی دقیق ، علمی عمیق و عشقی بی پایان ، درون و بیرون خود را ، در پیرامون احساس ، عقل و ذوق ما طواف میدهد . و در آن حال ، گوئی بچشم خود می بیند که چه سان میجوشد و میخروشد و چگونه از شدت احساس ، بیتاب و بیقرار اقتاده است ! »

جناب شهاب‌الدین ، در مجله «ثروت فنون» ، جلد ۷ ، صفحه ۱۴۷۹
مقاله‌ای بعنوان «مبدع صفحات» انتشار داده و در آن ، درباره شخصیت بزرگ و هنر
عاکف ، این سخنان را ، بشیوه بسیار استادانه‌ای منعکس کرده است .

« کسانی که در سربالائی باب عالی (Bab-i Ali) ، او را چون قلندری ساده ،
در جامه فروتنی می‌بینند ، بخود می‌گویند : « که میداند در کدام مدرسه ابتدائی
آموزگار مقدمات قواعد یا معلم در یکتا (مقدمات فقه و اعمال دینی)ست ؟ » و کسی
احتمال نمیدهد که او ، نه تنها در قرن ما ، بلکه در تمام تاریخ ما ، بزرگترین شاعر
داستانی است .

... محمد عاکف ، شك ندارم که با عظمت و سلطنت صدای خود ، زمان و جهان
فراموشی را فرا خواهد گرفت . با اینهمه میتوانم بگویم که مرد محجونی است .
هنگامیکه موضوع بحث ، خود او باشد ، چندان از پرده پائین سخن میراند که [شگفت
آور است] و شعر پرطنین وی ، تنها در مواقعی که مقتضی سخن گفتن از خود میباشد ،
بسکوت و خاموشی ناتوانی ، مبدل میشود !

... عاکف ، در برابر جماعت دنیا ، چون آبدۀ بی‌نیازی ، عمری میگذراند ، که
بی‌درک ظرفیت حقیقی شخصیت و علو واقعی صمیمیت او ، درک و تقدیر آن محال است .
... بنظر من ، در زیر پلکهای او ، چهره آسمانی نهان است که فسحت و بلندی
آن قابل تخیل نیست . حتی وقتی که چشمانش بسته است ، روشنائیهائی میبیند ، که
هیچ آفتابی ، نمیتواند بمن بنمایاند ، زیرا او حقیقتاً شاعری الهی و ملهم است .

.. بعد از انتشار کتاب اولش ، (جلد اول صفحات) دو مزیت این شاعر محسوس
شد : قدرت و صمیمیت . عاکف بسبکی استوار ، بی‌رخنه و تظاهر ، طبیعی و سالم که
تا آنروز ، نظیرش را ندیده بودم ، احساسات و هیجانات خود را در آن کتاب سروده و
درج کرده بود .

... در هنر این هنرمند بی‌نظیر ، خود هنر آنچنان نهان است که
بی‌مثالش گفتم .

هنگامیکه جلد های بعدی صفحات منتشر شد ، بهتر فهمیدیم که عاکف از هیچیک

از استادان کهن و معاصر، نیروی دماغی نگرفته و پیروی نکرده، بلکه هنر او آزاده و مستقل است.

.. او فلسفه بدیعی (Estetik) مخصوص بخود دارد و دنبال همان میرود و مرکز دستورها و قوانین آن فلسفه، چنانکه فهمیده ایم، اینست: **بزرگترین زیبایی در جامه بزرگترین سادگی** . هدف عاکف بی، در کارهای ادبی خود صنعت بدیعی «**سهل ممتنع**» است.

.. و شگفت آور اینکه، عاکف، در این گذرگاه تنگ و سخت هنر، هیچ گام زیان بخشی برنداشت.

.. عاکف با نیروی ممتاز روحی، سماحت و ثروت فوق العاده قریحه، انبساط بی پایان نبوغ و موسیقی پرطنین و روان شعر خود، **یگانه شاعر داستانی کشورماست**.
.. دل او، از احساسات گذران بسیار دور و با دو عشق بسیار عالی درسوز و گداز است: **عشق دین و عشق میهن!** «

XXVI

سرود استقلال

در جنگ استقلال، که برای ملت ترك، نبرد زندگی و مرگ بود^(۱) محمد عاكف، برای تزئید معنویات و تشدید روحیات مردم، در همه کشور، شهر بشهر، ده بده و جامع بجامع، بگردش پرداخت و بوسیله خطابه‌ها و وعظهای آتشین و جاندار خود و با صمیمیتی که داشت، روح مردم را زنده تر ساخت. حس فداکاری و ایمان بجان و دل آنان تزریق کرد. از این رو در، «پیروزی بزرگ»، او هم سهم بزرگی دارد. عاكف کسی است که در آتش مصائب آن جنگ افتاده، رنجهای عمیق آنرا تحمل کرده است. در اثر این رنج بردنها، از خامه عاكف، که با آثار زبان ترکی در طول قرن‌ها، انس دائمی داشت، «مارش استقلالی» تراوش کرده، که بخودی خود، پیروزی شعری بزرگ‌گست.

این اثر خارق‌العاده، که در اطاق محقر و ساده در گاه تاج‌الدین واقع در شهر آنکارا (Ankara) سروده و نوشته شد، اثر هنری بزرگ‌گست که حقیقی‌ترین و صمیمی‌ترین احساسات ملت ما را در جهان منعکس می‌سازد. ادبای بزرگ ما هم در این باره، اتفاق کلمه دارند و معتقدند که عاكف شاعری داستانی و قهرمانی است. اما شکل ابتدائی داستان، مخصوص محیط و دوره معینی است که از دیر باز پایان یافته است. امروز، داستان تنها بسبکی که عاكف سرود و نوشت، میتواند

(۱). این جنگ، پس از شکست امپراطوری عثمانی و نابودی آن در پایان جنگ جهانی اول، برهبری مصطفی کمال پاشا (آتاتورك) و بیاری میهن پرستان ترك، علیه غاصبان و اشغالگران پایتخت و استانهای دیگر کشور آغاز شد و با پیروزی در پایان آن، حکومت جمهوری اعلان و خلافت و سلطنت مشروطه عثمانی الغا گردید (مترجم)

نوشته بشود. عاكف در این اثر خود، روح الهی و دینی يكفرد ترك و مسلمان را در جنگ استقلال، بنوا درآورده، وعناصر داستانی وقهرمانی را با روحیه‌ای كه از این سرچشمه ایمان دریافته، در آن گنجانده است.

چون برای برنده مسابقه «مارش استقلال» پاداشی منظور و اعلان شده بود، ابتدا عاكف نمیخواست، بدان نزدیک بشود. پس از آنكه امکان صرف نظر كردن از پاداش، بوی اطلاع داده شد، خامه بدست گرفت و آن را آفرید! و این آفریده طبع و خامه او، چندین بار، با آفرین و تحسین و كف زندهای مكرر، در «مجلس كبير ملت ترك» خوانده، و بعنوان مارش رسمی ملی پذیرفته شد^(۱)

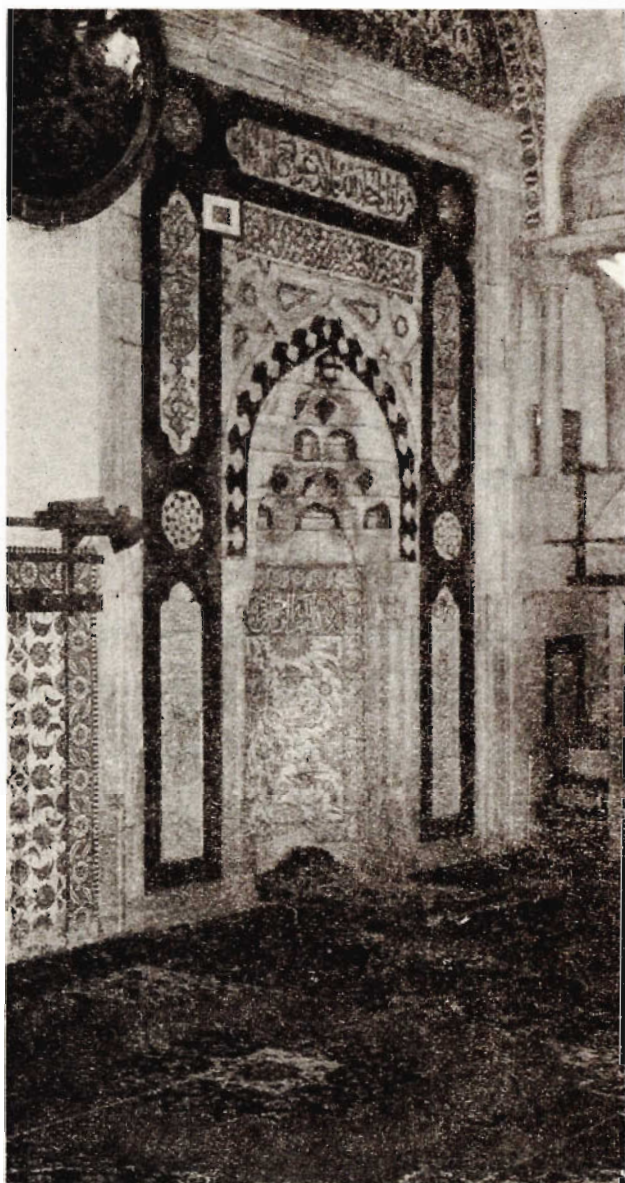
شاعر بزرگ ما این اثر خود را در كتابهای صفحات درج نكرد و گفت: «آن سرود از آن من نیست. مال ملت من است» عاكف، با این سخن خود، آنرا بملت خود اهداء کرده است.

ما هم، در این اثر، كه بیاد عاكف نوشتیم، مارش استقلال را، در ضمن تجزیه و تحلیل قطعات كتاب صفحات، نیاوردیم.

با آوردن «مارش استقلال» كه يكبار دیگر، بسیاری از خصوصیات روح بزرگ عاكف را نمایان خواهد ساخت، این كتاب را پایان داده، از حضرت خداوندی برای روان گرامی او، آمرزش و بخشایش، مسألت میکنیم.

پروفسور دكتور علی نهادتارلان

(۱). بموجب ص: ۵۲۱ صفحات، این تصویب در جلسه ۱۲ مارت ۱۳۳۷ در روز شنبه، ساعت ۱۷/۴۵: اتفاق افتاد (مترجم)



آدانا (Adana) - درون او لۇ جامع (Ulu cami)

مارش (۱) استقلال (۲)

بارش قهرمان ما:

مترس! این درفش سرخرنگ شناور در شفقها، پیش از خاموشی
بازپسین کانون فروزان میهنم، خاموش نمیشود.
او ستاره ملت من است. خواهد درخشید.
او، تنها از آن من، و از آن ملت من است.



ای هلال نازنین! قربانت گردم، چین برچهره خود مفکن!
یکبار، بروی نژاد قهرمان من بخند! این جلال و صلابت از چیست؟
آخر، خونهای ریخته شده ما حلالیت نمیشود.
استقلال حق ملت حق پرست من است.



من از روز ازل تاکنون، آزاد زیستم و آزاد خواهم زیست!
کدام دیوانه میخواهد زنجیر برگردن من بنهد؟ درشگفتم!..
چون سیل خروشانم: سد و بند خود را زیر و زبر میکنم و پیش میروم.

۱ - March (Marche) : سرودیست که برای تنظیم حرکت نظامی ساخته و خوانده میشود و میتوان آنرا، «سرود جنبش» یا «سرود رزمی» گفت (مترجم)
۲ - این قطعه در ترجمه انگلیسی کتاب نیامده است. (مترجم)

کوهها را میدرم ، دریا های پهناور هم گنجایش مرا ندارند ، همه را لبریز
میکنم .



اگر آفاق غرب را ، دیوار آهنین زره دار پوشانده است ،
من هم مرزی ، چون سینه پر ایمان خود دارم .
تو بزرگی ، مترس ! جانوری که «تمدن» مینامیش و تنها دندانش مانده ،
چگونه میتواند ، همچو ایمانی را خفه بکند ؟ ..



برادر ! زینهار ! میهن خود را دچار فرومایگان مکن !
تن خود را سپر ساز ، تا این پیشروی بیشرمانه متوقف گردد .
روزهائی که خداوند بتو وعده کرده است ، خواهد آمد :
که میداند ؟ .. شاید فردا ، شاید هم زودتر از فردا .



سرزمینهای را که بر آنها میگذری ، «خاك» مگو ! بشناس !
در باره هزاران خفته بیکفن در زیر آن زمین ها ، بیندیش !
تو فرزند شهیدی ، دریغ است که پدر خود را آزوده سازی .
اگر جهانها را هم بستانی ، این میهن بهشت آئین را ، ازدست آمده !



چه کسی ، خود را در راه این میهن بهشتی ، فدا نمیکند !
[میهنی] که اگر خاکش را بفشاری ، شهیدان از آن میجوشند ، شهیدان !
ایکاش خداوند ، جان ، جانان و همه دارائیم را بگیرد ،
و تنها از میهنم ، (در این جهان) جدا نسازد !



خدایا ! روان من ، تنها بر آوردن این آرزو را از تو میخواهد ،

که دست نامرد بسینه پرستشگاه من نرسد !
این صداهاى اذان ، که شهادتهاى آن ، بنیاد دین است ،
باید تا ابد ، درفضای میهن من ، بنوا درآید .



خدایا! آروز، اگر سنگ گوری داشته باشم ، با شادی ، هزاران سجده
میکند .

واز هر زخمم، اشک خونینی فرو میریزد :
نعش من ، چون روح مجرد ، از زیر خاک میجوشد .
شاید ، آنگاه ، سرم افراخته گردد و بعرش بساید .



ای هلال پرشکوه و افتخار ! تو هم چون شفق ها ، دراهتزاز باش !
همه خونهای ریخته من ، حلالیت باد !
برای تو، و برای نژاد من تا ابد، نابودی نیست .
آزادی ، حق درفش آزاد زیسته من است .
استقلال ، حق ملت حق پرست من است .

محمدعاکف ارسوی (Ersoy)

پایان

بخش پیوسته

این بخش کتاب حاضر ، بدو معنی «پیوسته» است :

۱ - از آن جهت که ترجمه منظومی است از بعضی قطعات اشعار عاکف .
و میدانیم که در زبان پارسی ، کلام منظوم را ، «سخن پیوسته» و منشور را «پراکنده» گفته اند .

۲ - بدان علت که «پیوستی» یا تعلیقهاست بمتن اصلی کتاب ، که نه در متن ترکی است و نه در ترجمه انگلیسی آن ^(۱)

هنگامیکه تکلیف ترجمه کتاب را از طرف مؤسسه فرهنگی منطقه ای ، پذیرفتم ، رئیس آن ، آقای دکتر سلیم نیساری ، که خود نویسنده با ذوق و شعر دوستی است ، از من خواست ، که برخی از اشعار عاکف ، بقالب شعر فارسی ریخته شود تا تأثیرش در خوانندگان افزونتر گردد . زیرا آنچه از نثر برمی آید ، برای درك ذوق و نیروی هنری شاعر ، بسنده نیست ، و الحق چنان است که نثر کالبد اندیشه و نظم کالبد احساس و عاطفه است . و گفتار شاعر ، بیش از جنبه تفکر ، از نظر احساس و عاطفه و زیبایی بیان آنها ، اهمیت دارد .

(۱) البته متن اصلی اشعار بزبان ترکی ، هم در اثر پروفیسور دکتر علی نهادتارلان و هم در ترجمه انگلیسی آن (بدون ترجمه و بزبان و الفباء نوین ترکی) چاپ شده است . ولی نه باین شکل که در ترجمه فارسی آمده است . زیرا ترجمه فارسی آنها ، لفظ بلفظ ، حتی جمله بجمله نیست . بلکه الهامی است .

با سابقه‌ای که از ترجمه برخی قطعات اشعار گویندگان ترکیه، چون یحیی کمال بیاتلی، توفیق فکرت، رضا توفیق و دیگران، بوسیله نگارنده، داشتند، نتوانستم این خواست ایشانرا نپذیرم:

بیست پارچه، از اشعار گوناگون عاکف، برگزیدم که هر يك نموداری از يك جنبه اخلاق و شخصیت و عقاید و افکار ادبی و هنری اوست. و بیشتر آنها جنبه جهانی و انسانی دارد.

و این بیست منظومه که در بخش پیوسته خواهید خواند، با الهام از محتوی آنها، ساخته و پرداخته شد.

اینکه گفتم، با الهام از محتوی آنها، باین معنی است که ترجمه‌های منظوم، لفظ بلفظ نیست و نمیتواند باشد. زیرا ترجمه شعر از زبانی بزبانی دیگر، حتی در قالب نثر هم، دشواریهایی دارد، که اگر لفظ بلفظ بوده باشد، افزوده تر خواهد شد. یعنی علاوه بر حذف وزن و قافیه، ممکن است، معنی و درك آنرا هم، دچار اختلال سازد. ازینرو، من، حتی در ترجمه منثور اشعار این کتاب هم، چنانکه پیش ازین اشاره کردم، جای کلمات محذوف و مقتدرا با کلماتی در میان دو چنگال [] پر کرده‌ام. در ترجمه‌های منظوم، گاهی جمله‌هایی نیز افزوده شده و ترجمه را بیش از عده ابیات اصل کرده است: هیچ مضمونی در هیچ منظومه عاکف نیست که در منظومه ترجمه آن نیآورده باشم. اما مضمونهای زیادی هم، بر آنها افزوده شده، تا برای خواننده پارسی زبان، صورت مفهوم تر و پسندیده‌تری پیدا کند.

البته ممکن بود که همه اشعار کتاب، بنظم پارسی ترجمه شود. ولی این کار بدو منظور، انجام نگرفت:

۱ - بواسطه کمی فرصت که بیش از سه ماه نبود.

۲ - برای اینکه صفحات کتاب، از حد متعارف يك اثر معرفی تجاوز نکند.

برای بهتر شناختن عاکف، خواندن همه آثار او لازم است. و با این مختصر که از کلیات آثار او برگزیده شده، تا اندازه‌ای با او آشنا شده‌ایم که بهتر از ناآشنائی است. (مترجم) اینک بیست منظومه شاعر ترك، در کالبد شعر پارسی:

I

هیکل توحید

در آن روزی که رستاخیز افکار پریشان بود ،
جهانی بستر اندیشه‌های کفر و خذلان بود ،
برون آمد ، ز پشت پردهٔ اعصار ، این **هیکل** ،
که دهشترای گمراهان سنگین دل ، زخسران بود .



سیاهی‌های گمراهی ، چو ابر تیره و تاری ،
که باری مانده از «ماضی» بدوش صبر دوران بود ،
گریزان گشت ، در آفاق ، از اطراف آن **هیکل** ،
که درشام سیاه‌گمرهی‌ها ، پرتوافشان بود .



نبود امکان استقرار ، یکدم ابرتاری را ،
فراز **هیکلی** کزنور ، چون مهر درخشان بود .
بسان فجر پرنور حقیقت ، صبح «آینده» ،
دمید و برفراز وی ، لبی پرنور ، خندان بود .^(۱)

۱- گرچه دوسه قافیهٔ «شایگان» ، در این منظومه دیده میشود، ولی معنی را نمیتوان فدای لفظ‌کرد . (مترجم)

II

فریاد^(۱)

ای نامتناهی ، بر ابعاد تو ، محدود !
 محصور محیط قدرت ، واجد و موجود ،
 دیباچه وصف تو ، نگنجیده در ابعاد ؛
 نشمرده همه سلسله فیض تو ، اعداد ؛
 يك موجه زعمان شوونت ، همه اعصار ؛
 هر موجه ، يكي لجه بیساحل آثار ؛
 «ای پادشه عرش گزین صمدیت !»
 فرمانبر امرت ، ازلیت ، ابدیت ؛
 از پرده ابداع تو ، ای خالق مبدع !
 آمد بمیان ، اینهمه آثار و بدایع :



این راز که از کتم عدم کرده ای اثبات ،
 وین پرده ابهام ، که عقل است در آن ، مات ،
 سهل است ، که يك ذره موجود جهانرا ،
 نتوان زمیان برد و ستردنش نشانرا !



یارب ! چه جهانیست که لبریز غرایب ..
 گردیده ، زبس حیرت و اسرار و عجایب !
 کزدست هزاران تن ویرانگر موجود ،
 ناید که يكي ذره آن سازد نابود !

۱ - وزن و قوافی این منظومه و مصراع اول بیت چهارم ، عیناً از عاکف است (مترجم)



سرحد ازل ، مرز حدود ملکوت !
پهنای ابد ، غایت صحن جبروت !
حکم تو ، که فرمانده او هیچکسی نیست ،
کس را بره کیف و کمش ، دسترسی نیست ،
طی میکند این جوّ و ره نامتناهی ،
در یکدم و بر وی بدهد چرخ ، گواهی !



گفتم «دمی» ، اما چه خطا کردم ، الهی !
تقید زمانیست در این «یکدم» ، الهی !
بگذر زمن ، ای خالق وای فاطر مطلق !
کز قید زمان ، بر تر و والا تری ، الحق !



هر چند ، بشر میکندت یاد ، بتنزیه ،
آخر ، بخودش میکند ، اوصاف تو ، تشبیه .
هیچ آدمئی وصف خدا را نتواند :
فانی بود و درك بقا را نتواند .
چون ره سپرد ، در ره اطلاق ، تفکر ؟ ، .
کاشباح جهان دیده و جان کرده تصور !

II

کفر و ایمان

یا

راز پنهان

خدایا ! کفر و ایمان ، هر دو از تست .

دل گبر و مسلمان ، هر دو از تست :

توئی سرچشمه الحاد و توحید !

توئی بخشنده توفیق و تأیید !

پس ، این دیوانگیها از کجا خاست ؟ ..

ز هم بیگانگیها ، از کجا خاست ؟

چرا اندیشه اولاد آدم ،

چنین دور از هم است و سخت ، در هم ؟



خدایا ! آید آن روزی که این راز ،

برون آید ، ز پشت پرده ناز ؟ ...

خدایا ! این شب تاریک اسرار ،

چنین تاریک خواهد ماند ، هموار ؟ !

شکوه تست ، در هر ذره ، پیدا ؛

هزاران نغمه ، از حسن تو ، گه یا ...

جهانها ، سایه‌ای از نور پاکت ،

تجلی گاه تو ، هر آب و خاکت ، ..

ولی ، با اینهمه ، راز وجودت ،

بسی اسرار پنهان شهودت ،

هنوز ، از چشم دل مانده‌ست پنهان ؛

هنوز ، این پرده نگشوده‌ست بر جان !

یا محمد !

ای حضرت رسول ! دریغا ، که سالهاست ،
 هر ماه ما ، ز درد ، چوماه محرم است :
 دوشینه چون شبی که پر از آفتاب بود ،^(۱)
 آوخ ، که امشبم ، همه چون لیل ماتم است !
 این اجتماع سبّد و پنجاه ملیونی ،
 مقهور هرستمگر بیدین عالم است !
 شد پایمال کفر ، حریم شریعت !
 بیگانه بر محارم ناموس ، محرم است !
 ناقوس بانگ در دل گلدسته‌ها فکند :
 صدها مناره ، از تف آن بانگ ، ابکم است .



ای حضرت پیمبر اکرم ! خدا را !
 بنگر بحال ما ، که پریشان و درهم است :
 اسلام را بدست اجانب رها مکن !
 بی‌کس ، در این زمان مصائب ، رها مکن !^(۲)

۱ - شاید اشاره بشب چراغانی «ولد» یا کنایه از «فجر» اسلام است (مترجم)

۲ - قوافی این قطعه هم ، تقریباً همه از عاکف است . (مترجم)

V

راز آفرینش

سوادنامه غیب وجود ، خوانا نیست ،
برای خواندن آن ، دیده‌ای توانا نیست .
هزار شك به یقین چیره گردد ، ازهر سطر ،
در این کتاب ، که خط‌آشنای دانا نیست !



خیال هر چه شنا ، سوی روشنائی کرد ،
براه شهر یقین ، قدرت آزمائی کرد ،
هجوم پی سپر موجهای تاریکی ،
ببر تگاه سیاهیش ، رهنمائی کرد !



اگر چه ، غایبه خلقت ز دیده پنهان است ،
بهر صحیفه ابن نامه ، عقل حیران است ،
ولیک ، بر زیر هر صحیفه تارک ،
خطی درشت ، بهردیده‌ای نمایان اسر :



اگر نه ، دیده‌ونه ، خوانده‌اید آن دستور ،
بدابحال شما ! کز سعادتید بدور .
کنون ، بخوانید آن سر صحیفه‌های جلی ،

از آن کتاب سیاه ، این چهار آیه نور :



«هر آنکه حق بقائی ، برای خود شناخت ،
براه کوشش و کار و وظیفه نیز بتاخت .
بکار کوش ! که حق بقای خود ، زاغیاری
گرفت ، هر که سر و دست خود بکار انداخت .»

VI

شخصیت ملی

دانش غرب ستانید و فن وصنعت او !
یادگیرید ، بهرکاری ازو ، سرعت او !
بشتابید سوی کوشش و سبقت گیرید ،
در ره دانش و فن ، از هنر وصنعت او !
چون ، دگر بی فن و دانش ، نتوان زیست کنون ،
در چنین عرصه علم و هنر وسبقت او .



دین و دانش نبود زان یکی ملت و ملک .
چون ، جهانی بود این دانش و ملیت او .
لیک ، با اینهمه ، ابن نکته فرامش مکنید ،
که بود جان شما ، ملت و شخصیت او !
تاکنی پیشروی ، در ره اعصار و قرون ،
روح ملت همی باید و ماهیت او !



روح ملی ، ز تن ملت ما دور مباد !
رهبرش باد ، همین روح پر از قدرت او !

VII

بهار

- خیز و بیرون آی و بنگر چهر زیبای بهار !
وینهمه جوش و خروش و نقش رنگارنگ او .
بشنو از مرغ سحر ، چون روز رستاخیز جان ،
بانگ صورآفرینش ، وینهمه آهنگ او !



- گر فرود آید ، برایم ز آسمان فیض حق ،
نه یکی ، بل صدهزاران ، زین بهار دلستان ،
آوخ ، از ژرفای جای خود نجنبد ریشه‌ای ،
کش دوانیده‌ست در باغ دل و جانم ، خزان !



گرچه ، بلبل میزند چه چه ، بشاخ سرو ، لیک ،
در دل من ، بومهای شوم غوغا میکنند !
بگذرند از پیش چشمم ، آشیانه‌های خراب ؛
در درونم ، آتشی ، از درد ، برپا میکنند .



چون فرود آید خیالم ، در یکی زان لانه‌ها ،
گرچه بودم آشنایش ، لیک ، خالی ز آشناست :

آشنائی نیست ، در ویرانه‌های این دیار .
هر کجا بگذشتم ، از بیگانگانم ، جای پاست !



اینک ، ازهر لائۀ ویرانه ، می‌گردد بلند ،
سوی گردون ، نالۀ پردرد چندین بی‌پدر !
در چنین ایام شوم و سخت میهن ، آه ، آه ! ..
هر که بر آواز بلبل دل نهد ، نبود بشر .



ای دریغا ، مردمانرا تن ، درست و زنده است ،
همچنین احساس ایشانرا ، نمی‌بینم گزند .
لیک ، گوئی ، جان‌شان مرده‌ست و هرگز نشنوند ،
اینهمه هنگامۀ دل‌های پر درد و نثرند ! ..



گر توانم ، دست در دامن ایزد میزنم ؛
خواهم از وی ، تا دمد بر جان مردم ، نفخ صور :
دردل ماهم ، پدید آرد بهاری جاودان ،
کاین خزان روحی ، از جانهای ما سازد بدور !

VIII

نبرد زندگی

هر که بشناخت زندگانی را ،
داند اسرار این جهانی را :
نشود خسته از گرفتاری ،
نبودش از نبرد ، پیزاری .
زندگیرا سکون و آرامی ،
نیست ، جز در کنام ناکامی :
هیچ زنده ، در این نبرد حیات ،
نیست ساکن ، مگر بروز ممات .
هیچ عضوی ندیده و نشناخت ،
آن سکونی که با طبیعت ساخت .
عضو را با سکوت سازش نیست :
در طبیعتش ، جز گدازش نیست .
سوختن کوشی است جاویدان .
زنده را نیست چاره‌ای ، از آن (۱)
حرکت اصل زندگانی ماست .
و آنچه ساکن شود ، اسیر فناست .

۱ - (ایزدا!) بی‌سوز و ساز عشق ، نتوان زیستن :

زندگی ، یعنی درین سوز جهانی سوختن !
(مقطع یکی از غزل‌های عرفانی مترجم)

گر نجنبد یکی، در این میدان ،
 میشود پایمال جانوران .
 این درختان که برگ میریزند ،
 بر زمینها شکوفه میبیزند ،
 این نوای پرندگان ، بهار ،
 وان صدای درندگان ، بشکار ،
 این بهاران، بدین بدایع خویش ،
 وان خزان ، باهمه فجایع خویش ،
 همد ، این شعر آفرینش را ،
 وین سرود گزین ینش را ،
 زمزمه میکنند ، در گوشت ،
 تا بعقل آورند و در هوش :
 «هر که داند بقای خود را حق ،
 وان خود داند ، این حق مطلق ،
 کار را هم وظیفه میداند .
 هم ز کوشش ، گریز نتواند !



گر بقا خواهی، ای عزیز، بکوش!
 و ندرین پهنه ستیز ، بکوش!
 که بکوشش توان گرفت بدست ،
 هم بقا ، هم هر آنچه مطلوب است .

IX

آهنگ فردا

از چه ، تاريك همی بينی ، فردا را ؟
 وز چه دادی زكفت ، عزم فلک سا را ؟
 دست دردامن همت بزن و كوشش !
 تا نهی بر زبر چرخ فلک ، پا را .
ناامید آمدن از كوشش خود مرگيست ،
كه بترزان ، نبود مردم دانا را .
 باورم نيست ، وگر بنگرمش با چشم ،
 مرگ بدتر ز همين ترك تمنا را .
 كس نميرد بجهان ، پستتر از آنكو ،
 تار می بيند ، آئينه فردا را .



تو مگر ، لاشه بیحسی و بی جنبش ؟!
 باز کن ، سوی جهان ، دیده بینا را !
 درشگفتم ، همه در جوش و خروش ، اما ،
 تو نمی بينی ، اين شورش و غوغا را !
 گیرم آروز فراز آید كز گردون ،
 تیرگی بارد و پوشاند هرجا را ؛
 اثر از پرتو **بزدان** بنماند هيچ ،

اهرمن گیرد هر گوشه دنیا را ؛
تو بیاید که در آن تیرگی گیتی ،
روشن از خویش کنی ، آن شب یلدا را !
نوری از همت خود ، بخشی بر گیهان ؛
یاری از کوشش خودخواهی و یارا را !



ز چه مدهوشی و حیران جهان ؟ ... برخیز !
تا نمائی بجهان ، همت والا را .
دستها بر کمر خود زده ، سرگردان ،
از چه ماندی ؟ ... بدر آورید بیضا را !
شرک و نومیدی از رحمت یزدانی ،
دو گناهند و یکی گفتند آنها را :
چون ، بخود میخوری آن کیفر نومیدی ؟!
چون ، پذیری بخود ، این لعنت عظمی را ؟!



مشو ، ای عنصر ایمان ، ز خدا نومید !
یاد کن ، وعده آن مبدع یکتا را !
مشو ، اینگونه ، بخسران ابد خرسند !
مسپار ، این ره اهریمن رسوا را !
ور تن خویش همیخواهی در آتش ،
برهان ز آتش ، فرزند دلارا را !
بهر آزادی فرزند و تبار ، آخر ،
دل بدریا زن و بشکن سر دریا را !



سرزمینی که در آن نیست خداوندی ،

محو گردد ... نبود سود «خدا یا!» را .

لیک ، نابود نخواهد شدن ، ایق میهن ،

گرتو صاحب شوی ، این کشور زیبا را .

ور پرستار ، توباشی و طبیبش نیز ،

میکنی با تن وی ، کار مسیحا را .

X

گوهر ایمان

از سینه این خاك دچار غم و آزار ،
 زى چرخ فلک رفت ، بسى آه شرربار .
 لیکن ، دهن چرخ جفاکار و ستمگر ،
 تنها ، به «صدا» کرد همان غلغله ، تکرار !



میسوزد ، کاشانه بس خانه خرابان ؛
 شبهای غم ، از شعله آن ، روشن و تابان !
 میگردد خاموش ، بسى شعله امید ،
 در جان جوانان ، بره مرگ شتابان !



مانده ست مصیبت زده ، بس مادر حیران ! ..
 در سوک پدر ، دست بسر ، دختر گریان ! ..
 در خاك سیه کرده نهان ، پور و پدر را ،
 خاکستر غم بر سر و بر زلف پریشان ! ..



اینگونه مصائب ، که زاندازه فزون است ،
 از طاقت هرجان ستمدیده ، برون است .

تنها ، گهر دین بود و پرتو ایمان ،
با اینهمه ماتم ، که صفا بخش درون است .



این گوهر ایمان ، چه گران است ، خدایا ! ..
یکتا گهر بحر جهان است ... خدایا ! ..
وین تکیه گه محکم و ستوار ، بسختی ،
تنها سپر آدمیان است .. خدایا !



هر دل که در آن پرتو ایمان بخدا نیست ،
سنگی است که اندر دل آن ، نور صفا نیست .
و آن زنگ زده آهن بی جلوه و بی سود ،
در سینه ، بجز بارگرانی زجفا نیست .



در دیده او ، چرخ و زمین کاینهمه عالی است ،
بیهودگی محض و زهر فایده خالی است .
گوش کرمی ، تا شنود ناله او را ،
اندر نظرش ، قصه بی اصل خیالی است !



افتاده بر این خاک مصیبت زده پست ،
کارامگه اینهمه غمهای حیات است ؛
گردیده اسیر همه بدبختی و سختی ،
تا بوده در این گیتی پرفتنه و تا هست ! ..



هردم ز حیاتش ، بکشاکش رود و جنگ ،
جانش بعداب اندر ازین حال و دلش تنگ .
چیزی که رهاوند ز غم و حیرتش ، اینست :
سر پنجه گرگ اجل و مرگ قوی چنگ !



XI

اندیشه جدائی

فکر جدائی زهم ، چگونه فروشد ،
در دل دین شما و دشمن او شد ؟ ! ..
هان ، مگر این بدعت تعصب قومی ،
در دل تان ، از فریب دیو عدو شد ؟ !



زلزله‌ای کاین زهم گسیخته اقوام ،
گرد هم آورده زیر گنبد اسلام ،
برفکنند از بن ، این تعصب قوم‌یست !
ننگ بر این جهل و جاهلیت اوهام !



یکدم از آن روز شوم یاد نکردن ،
بستن زنجیر خواری است ، بگردن !
فکر جدائی بر اتحاد گزیدن ،
حلواگفتن گزیدن است ، بخوردن !



حاصل بیگانگی زیان و گزند است !
خواری و پستی و حال زار و نثرند است .
تازی و آلبانی است همدل و همدین :

بانگ اذان از دیار هردو بلند است .



دین یکی ز آن دو ، راه خود را نسپارد .

با همه این دشمنان ، دوام نیارد .

فکر جدائی ، اگر سیاست روز است ،

فکر خطائست . پیشرفت ندارد !

XII

بلبل

شبی از جوش یادها در سر ،
دل پریشان و جان گرفته شرر ،
ناگهان ، بلبلی ز سینه شب ،
کرد فریاد پر زسوز و تعب .
زائمه ناله اش بر آشتم .
ناله ای کردم و بدو گفتم :
« بلبلا ! یار و آشیان داری ،
وین بهار پس از خزان ، داری .
چشم یاری که داشتی از یار ،
شد بر آورده ، با قدوم بهار .
دیگر ، این ناله وفغان چیست ؟!
اینهمه شور ناگهانت چیست ؟!
وین چه غوغا و شور رستاخیز ،
که بپا کرده ای ، درین پالیز ؟!
چیست درد ، که بقراری تو ؟
مگر ، آواره از دیاری تو ؟
تکید بر تخت زمردین زده ای .
طعنه بر هر چه در زمین زده ای .

افسر گل بسر نهاده چو شاه ،
 ناز بر مهر میکنی و بماه ...
 آسمانیست ، گاه و افسر تو .
 سایه‌ای از هماست بر سر تو .
 گر جهان سر بسر شود ویران ،
 آشیان ترا از آن ، چه زیان ؟
 چمن سبز و خرمی ، امروز ،
 داری از لطف کردگار ، هنوز .
 گلشنی دلفروز و روح افزا ،
 انتظار تو میکشد ، فردا !
 خویشتن شاد و خانمانت شاد ،
 جان و دل شاد و آشیان آباد .
 میروی هر کجا که میخواهی ؛
 میزنی سر ، بهر چه میخواهی .
 گر دلت خاک بیخزانی خواست
 ملک آزاد جاودانی خواست ،
 همه آفاق زیر بال تو است .
 همه باغ و راع مال تو است .
 چون ترا تاب و توش پروازست ،
 هر کجا میروی ، رخت بارست .
 حد و مرزی برای بال تو نیست
 قیدهای بشر و بال تو نیست .
 اینک ، اینگونه زندگانی تو ،
 وین چنین فیض آسمانی تو ،

آرمان روان احرارست ،
که رسیدن بدان، چه دشوارست!..
تو که این عیش جاودان داری ،
کامیابی ز آرمان داری ،
از چه رو، خاطرت پریشان است ؟
کام جانت ، چنین خروشانست ؟
دل چون قطره‌ات، چه دریائیت ! .
این چه طوفان و این چه غوغائیت ! .



بلبل! درد و غم سزای تو نیست .
ماتمی در جهان ، برای تو نیست .
من سزاوار ماتم و محنم ،
که بغربت فتاده در وطنم !

XIII

کهنه پرستی (!)

- نه بیداد را میتوانم ستود ؛
 نه زان آفرینی توانم شنود ؛
 نه مهر و هوائی ز بیدادگر ،
 توانم نهادن بدل ، یا بسر ؛
 نه دشنام دادن توانم همی ،
 بر آنان که خفتند زیر زمی ؛
 بخشودی هر که پیش آیدم ،
 نکوهش ز بگذشته، کی شایدم ؛
 کسی گز نیاکان من گفت بد ،
 گلویش بگیرم ، چو چنگال دد ؛
 - ولی، کی توانیش لب دوختن ،
 بد آموز را نیکی آموختن ؟ ...
 - اگر دم فرو بست نتوانمش ،
 ز نزدیک خود، سخت میرانمش ؛
 بدنبال این چند تن بد گهر ،
 چو تازی نیارم شدن ، در بدر ؛
 بجای حق، هم چو این ناکسان ،
 پرستیدن باطلی ، کی توان ؟ ...

نیارم زدن نعره «یا حقی!» ،
وگر گشته گردم، بهر ناحقی .
از آن روز کز مادرم زادهام ،
نیم بنده کس ، که آزاد دام .
نه گردن نهاده بزنجیر زر ،
ند هرگز دلی دادهام بر گهر ،
اگر چند رامم ، ولیکن که گفت
که رایم بخواری و پستی ست جفت؟ .
بیرند اگر ، چون سر گوسپند ،
سر من نیاید ببند و کمند .



چو بینم یکی زخم خونین ز کس ،
جهد آتشم از جگر تا نفس .
بدان تا همان بر زبان آورم ،
همه درد ورنجی، بجان میخرم :
بسی جفته ، از پای این ناکسان ،
بسی تازیانه ز دست خسان ،
خورم تا نبینم چنان زخمها .
نیارم شنیدن ز کس ، ناسزا .
نیارم بخودگفت : « بگذر، بهل!»
چرا بگذرم ، تا سوزمش دل ؟ ..



بدان تا بن باطلی برکنم ،
خورم نیش و خودنیش هم میزنم .

چوبینم حقی، دست میگیرمش ؛
 بآزادگی ، زود بپذیرمش .
 منم دشمن جان بیدادگر ،
 زبیداد دلتنگم و خون جگر .
 ولی ، دوست دارم ستمدیده را ،
 براهش دهم جان غمدیده را .



اگر معنی کهنگی این بود ،
 مرا کهنگی ، دین و آئین بود !
 کهن بارگی^(۱) در زبان شما ،
 اگر این بود ، اینك، آئین ما!

۱ - در اصل، کلمه (ارتجاع) آمده، ولی با سبك حماسی خراسانی ، سازشی ندارد .
 بجای آن ترکیب (کهن بارگی) را برگزیدم ، که بمعنی (کهن دوستی) است (مترجم)

XIV

ای خاور! ...

ای شرق کهن ... ای کد تو خوابیدی و بگذشت ،
بس قافله علم و تمدن ، ز کنارت !
از آنهمه ایام که خفتی ، نشدی سیر ؟ ..
تو خفتی و پامال عدو گشت دیارت .



جانی بتنت نامد و هوشی بستر تو !
یکبار نجنبیدی ، ازین خواب گران !
با اینکه نماند از ستم غرب ، غذایی
کانرا نخریدی بتن و جان و روان !



ای منتظر صبح قیامت ، ز جهالت !
بر خیز ، که هنگام غروب آمد و شب شد !
نومید مشو ، زینهمه بدبختی و محنت !
هنگام رهائی ز همه رنج و تعب شد .



ای شرق کهن ! .. ای همه بدبختی و ذلت !
این گرد مذلت بفشان ، از سر و رویت !
بر خیز و بزن گام ، با هنگ تمدن !

تا ذلت و محنت بگریزند ز کویت .



ترسم که بخشی و نجنبی و به بینی ،
هردردی و رنجی که ندیدی ، فردا ،
از دست همین غروب فرا رفته بکوش ،
وز دانش و بینش ، زثری^۱ تا بشیرا !



زیرا که حق زندگی ، امروز مرآن راست ،
کاین حق خود ، از دست طبیعت بستاند ،
گوید که «حق خویش بکس ندهم ، اگر چند ،
گیرنده آن ، گرد جهانم بدواند .»

XV

آزادی

یا

هرج و مرج

باز گشتم ز جهانگردی بس دور و دراز ، آمدم سوی وطن ، با دل پر راز و نیاز .
تا شدم وارد **استانبول** ، اهل همه شهر ، دیدم اندر تب و تاب و شرروسوز و گداز :



کوی و برزن همه پر نعره و فریاد و فغان ، همه جا صحبت از **آزادی** گفتار و بیان !
سخنان بری از منطق و دور از خردی ، همه را ذکر دهان و همه را ورد زبان !



راست گفتند که چون موج هوس برخیزد ، خرد از در برود ، هوش ز سر بگریزد !
هر که را دیدمش آنروز ، سبکساری بود ، همچو دیگی که بهر دم ، غلیان انگیزد .



گوئیا ، هیچکس از کرده اش آگاه نبود . هیچکس بادگران ، همدل و همراه نبود .
مغزها تیره ز دود سیه مـوهومی ، جز سخنهای بلیدانه ، در افواه نبود :



دیده ها پر شرر و آتش غیرت دیدم . پایها را همه در گردش و سرعت دیدم .
همه را ، در غم بدبختی ابنای وطن ، همه را در پی بیداری ملت دیدم .



گفتی، آنروز، که ویران شده تیمارستان !
 شهر در ولوله افتاده زسرنواز کوس، (۱)
 و آنچه دیوانه در آن بود، برون جسته از آن
 مردم شهر، بیپیرامن شان، دست زنان .



گفتی آن مردم بگریخته از بند وقفس،
 هفت سالانی از ابنای وطن تا هفتاد،
 همه دارند بدیوانگی و فتنه، هوس !
 همگی مردوزن و پیر و جوان، ناکس و کس،



میروند از پی هر بانگ و صدائی ناچار،
 پرچمی در کف هریک، بفضا گشته بلند،
 تنگ هم، همچو گروهان بصف چار بچار،
 که ندانند برای چه واز بهر چه کار !..



و ندر آن جمع، بسی بیخردانند که نیست،
 آنچه برگردنشان نیست، یکی زنگوله ست،
 کس در این شهر که داند ز کجا باشد و کیست !
 تا بدانی ز کجا آمده و در پی چیست .



روی هرسنگی، فریاد زند طوطیکی (۲)
 گرد وی حلقه زده، هر چه بود کودن و گول،
 سرخوش از بادۀ این مسخره، چون لولیکی !
 صد صدا میرسد از کوه، باواز یکی !



«طوطیک» هر چه بگوید، همه دارند وفاق،
 زنده بادا ! چه کسی؟ هر که بود زنده زها !
 در پذیرفتن آن، کس نرود راه نفاق :
 - آفرین ! دست بزن ! شق شق شق، شق شق، شاق (۳)



نه ادارات منظم، نه نظارت دیدم .
 شهر چون «جنگل مولا»ی بزرگی، درهم،
 نه معارف، نه صنایع، نه تجارت دیدم .
 و ندر آن شهر، نه امن و نه فراغت دیدم :



۱ - کنایه از یاوه گویان عربده جو . (مترجم)

۲ - طوطك و توتك = طوطی سخنگو و نائی که شبانان نوازند (برهان قاطع) اما،
 طوطيك (با كاف تصغیر یا تحقیر) از طوطی و کنایه از کسان طوطی وار است . (مترجم)

۳ - تقلید از صدای کفزدن جمعی . (مترجم)

سیل خون گیرد اگر شهر، در آن دادرسی نیست تا پرسد و جوید سبب آن ز کسی!
و ندین جنگل مولا، چوسک و گرگ و شغال، همه آزاد بکارند و نباشد عسسی!



گوئیا لذت حریت و آزادی را، دانش آموزان دانند، به ازما و شما:
زان، مدارس شده تعطیل و روانند همه، در خیابان، زهمه درد و غم درس، رها!



درس با زور، بود نوعی از استبداد! کودکان را همه، از مدرسه کردند آزاد،
تا دونند این نور و آنور، پی آزادی خویش، لیک، آن گونه که آموخته اند از استاد!



هر کجا نطق و سخنرانی شایدی هست، گرد او، دستۀ شاگردی و استادی هست.
هله! شاگرد و معلم، همگی نطافند! هر کجا دانه‌ای و دامی و صیادی هست!



همچو زخمی که سرش باز شود با نشتر، هر دهن، هر چه بدل داشته، زان کرده بدر:
هر چه در کوزه نهان بود، برون ریخته اند، پاك و ناپاك، چه خرمهره و چه دروگر!



کس نباید که کند عقدۀ دل را پنهان. دوره مدح و تملق نبود، عصر و زمان:
باید امروز، بهم فحش زن و مادر داد! این بود کار ادیبان زمان هیجان!



بس جراید که در آیند بهر شام و سحر، با دو صد نام عجیب و سخن شرم آور!
که همه تخم پراکندگی این ملت، میفشانند بهر بوم و بر این کشور.



از پی پرورش سگ، همه جا گردیدند. خاک این کشور بیچاره، مساعد دیدند!
اینك، این كلۀ سگ، در وطن شرم و حیا، تخم فحشی پراکنده و فحشا چیدند!



مشتی از مسخرگان، خیره به دین می‌تازند. دست بیداد، بدین حصن حصین می‌آزند!
و ز جوانان وطن «احسن وزه!» می‌شنوند! اینت آزادی وجدان، که بدان می‌نازند!



مردوزن، خرج سفر، کرده بصد غائله‌وام، میروند از سر غفلت، به اروپا، پی کام !
آسیا در بر این مردم نوجوی ظریف، شده چون قطعۀ بیراهه، زدوری گمنام !



سوی پاریس فرستند، بسا دختر وزن، گوئیا، از پی تحصیل هنر، دانش و فن .
تا در آن، بیکس و بیگانه، بامید خدا، دانش مادری آموزد و آید بوطن !



کار دشواری و باریست از آن سنگین تر . نیست در دیده من، کاری ازین ننکین تر .
اجراین کارِ گران نیز گرانست، از آنك، باز گردند بسا، بیهنر و بیدین تر !



XVI

در برابر هیکل فرعون‌ها

هیاکلی که بدیدم ، بگاه سیر و سفر ،
 در این دیار عجایب ، گه طلوع سحر ،
 نشانه‌ایست ز ارمان سرمدی ماندن .
 نمونه‌ایست از آن آز جاودان بشر :



بجای آنکه زند نقش خویش بر دلها ،
 که یاد نیک کنندش همیشه خلق خدا ،
 برای اینکه بماند نشانی از هستیش ،
 ز عمر بیهوده پر گناه و خبط و خطا ،



شبه خود بتراشد ز سنگ خارا ئی ،
 که از برای تراشیدنش ، چه جانهای
 بلب رسیده ز رنج و عذاب بی پایان !
 ز تن بدر شده ، در راه آز بیجائی !..



هزار سنگ نهد بر مزار درویشان ،
 برای آنکه بسنگی نهد ز خویش ، نشان !
 که سایه‌ای فکند روی خاک بدبختان ،
 که یاد او نرود جاودان ، ز خاطرشان !



از این هیاکل وحشت فزای بیم‌انگیز ،
 و زین تجسم تن‌های زشت نفرت خیز ،
 درین هراسکه جان و دل ، فراوانست .
 که دید نیست ، ولیکن بچشم عبرت‌بیز :



تو گوئی ، اینهمه تنهای سنگواره شده ، بر آن سرنده که هر کس که بر نظاره شده ،
نماز خواهد بردن به پیش قدرت شان ! .. دلش ز بیم تعبد ، هزار پاره شده ! .



بر آن سرنده که این چینهای پیشانی ، بلرزه خواهد انداخت ، عرش یزدانی !
بر آن سرنده که چون روزگار دیرین ، باز ، بیاد حشمت شان است ، روح انسانی !



و لیک ، دست کهنکارِ کبریای زمان ، چنان ، بکیفر کردارشان ، فتاده بجان ،
که ناگسسته نمانده ست بازوئی ز آنان ، که ناشکسته نمانده دماغی از ایشان :



بهر طرف که نظر میکنم ، در این وادی ، فتاده از تن هر قهرمان شیادی ،
شکسته پارهٔ عبرت فزای بسیاری : نشانه‌های شکست غرور شدادی !

XVII

خسراں

من نمیخواستم اینگونه زبان بسته بمانم، باچنین شور، بدین ناله آهسته بمانم .
بلکه میخواستم آنگونه بفریاد رسانم، نغمه خود، که بدلهای زغم رسته، بمانم ^(۱)



بهر جمعیت این عالم اسلام پریشان، بهر بیداری این خفته بیچاره حیران .
دل من بود پر اندیشه و لب پر ز فغانها؛ تا بفریاد، رهانم همدمرا، زین چه خذلان.



مغزهای پرازایمان، همه پر جوش و خروشدند. کد ز فرمندی احساس، چو فواره بجوشند.
لیک، با اینهمه غوغای دل و شورش احساس، چون بجائی نرسد ناله و فریاد، خموشند :



بکه فریاد ز نم؟ بهر چه دل رنجه بسازم؟ آن خداوند وطن کو که دهد گوش بر ازم؟..
صاحبان وطن، اینک همه در بستر نازند؛ نیست بیدار دلی، تا بفغانش بگذازم .



هر کجا مینگریم، اهل وطن در تب و تابند! همه، چون بر سر امواج خروشنده، حبابند.
لیک، آنانکه بیایستی، بیدار بمانند، در چنین روز پراز فاجعه سخت، بخوابند.



دیگر، امید بفریاد نمانده است و فغانم؛ نای خود بسته و لب دوخته و در خفقانم .
نعش فریاد بدریدم و کردمش هزاران؛ تا بهر شعر، یکی پاره نهان گردد، از آنم !



(۱) این «بمانم» بمعنی متعدی آن یعنی «بگذارم» بکار برده شده است (مترجم)

اینک، از بستر آن سیل خروشنده فریاد ، که همی رفت بهروادی وزان غلغله میزاد ،
اشگ خونین من بیسروسودا ، شده جاری ، در غم میهن ویران شده از فتنه ویداد !



در همه گنبد گردون، اثر از ناله من نیست . گوش این کر، شنوای سخنی پر ز حزن نیست.
اینک، این زاده (خسران) عظیم صفحاتم، نالدا ز درد خموشی، که دگر دور سخن نیست.



XVIII

درغم کشتار جنگ بالکان

خدا یا ! کشته شد شصدهزار از مؤمنان ! آوخ !
 بسی خون مسلمان ریخت ، چون سیل روان ! آوخ !
 چه قامتها ب خاک افتاد ، چون برگ خزان ! آوخ !
 چه عصمتها که شد آلوده ، از جور زمان ! آوخ !
 چه مردانی که جان دادند ، از هر خاندان ! آوخ !
 چه فرزندان بیکس مانده ، در هر خانمان ! آوخ !
 چه کانونها که خاکستر شد ، از این آتش بیداد !
 چه تنها زیر خاک و خون ، که جان در راه «جانان» داد !



خدا یا ! صبح آزادی چو شام قیرگون آمد ! ...
 شکستی پر ز تاریکی ، زهرسو رهنمون آمد ! ..
 شهامت رفت ! غیرت کشته شد ! قدرت زبون آمد ! ..
 چه پرچمها ، که از موجش ، فلک بیجاده گون آمد ،
 دست کشتگان مرد ، ناگه سرنگون آمد ! ..
 توگفتی ، قلم رحمت ، سراسر پر ز خون آمد ! ..
 ازین خاموشی مدهش که شد بر بوم و بر چیره ،
 وزین بیداد بی پایان ، جهانرا چشم شد خیره .

اذان خاموش و گلدسته تپی از صدق و صداقت ! ..
 طنین انداز ، ناقوس است ، در این ملک و آفاقش ! ..
 دریغا ! خاوران شد بی هلال و نور اشراقش !
 چلیپا چیره شد ، بازور استیلا و الحاقش !
 خدایا ! «حق» چرا محروم شد ، از حق احقاقش ؟ !
 چرا بیرون نمی آید ، ز پشت پرده ، خلایقش ؟ !
 الهی ! جلوه ای بر ما نکردی با جمال ! آوخ ! ..
 ولی ، کشتی سه صد ملیون دل ما با جلال ، آوخ !



خموش ، ای مرد دیوانه ! .. نگر بر صنع و ایجادش !
 توقف نیست هرگز ، در جهان و سیر معنانش .
 چه پنداری طبیعت را ، بدین آفاق و ابعادش ؟ !
 مگر فطرت ز هر کس مینوشد ، بانگ فریادش ؟
 منده دل بر عطای چرخ و دل بر کن ، زامدادش !
 تو خود باید بر اندازی بنای چرخ و بیدادش ! ..
 جهان محکوم سعی تست ! .. وین دستور دینت بود :
 خدایت « لیس للانسان الا ما سعی » فرمود . (۱)

۱ - این جمله بزبان اصلی و عیناً در شعر عاکف نیز تضمین شده است . از اینرو ،
 ما نیز ، عیناً و بدون ترجمه پیادسی ، آوردیم . (مترجم)

XIX

برای «صفحات»

ای «برگهای» شعر من و خاطرات من !
 وی میوه‌های تلخ درخت حیات من ! ..
 پنداشتم که مانید از من بیادگار ،
 در یاد مردمان ، همه ، بعد از وفات من ؛
 تا یاد من کنند برحمت ، ز روی مهر ،
 خواهند از خزانه غفران ، برات من ...
 دردا و حسرتا که ندانستمی ، شما
 خواهید مرد ، اینهمه پیش از ممات من ! ..^(۱)
 وین عمر ضایعی که براه شما گذشت ،
 خواهد فشرد پای ، براه ثبات من !
 وز دست خاطرات پراز درد ، انتظار
 خواهد کشید ، تا بقیامت ، نجات من !

(۱) لیکن ، نمرده شعر تو ، ای شاعر عزیز !
 گرچه ، بسی گذشت زسال وفات تو .
 و ندرسخن ، هنوز روان تو زنده است .
 بامرگ تن ، نیافته پایان ، حیات تو ! (مترجم)

XX

سرود استقلال

ای درفش ! ای چو شفق گشته شناور بفضا !
نشود پر تو گلگون تو خاموش ؛ مترس !
گر درین ملک ، یکی مرد بماند برجا ،
نکند حرمت پاس تو فراموش .. مترس !
گوید : «ای اختر بالنده و تابنده ما ! ..
ای هلال من و این ملت پر جوش ، مترس ! »



چین بر ابرو مفکن ، ازغم ایام و سپهر ؛
جان من بر خیت ، ای اختر آغوش هلال !
تو که تابنده تری در بر ما ، از رخ مهر ،
خنده زن بر رخ ما ! .. این چه شکوه است و جلال ؟ ! ..
خون ما باد حلال ! .. بزدا سایه زچهر ! ..
حق پرستیم و حق ماست ، بدهر ، استقلال .



من که آزاده همی زیستم از روز ازل ،
تا ابد نیز ، بدین شیوه ، همی خواهم زیست .
در دلم نیست ، جز آزادگی خویش ، امل .

آنکه درسلسله بندگیم خواهد ، کیست ؟ ! ..
سیل و طوفانم و ویرانگر هرسد ، چو اجل !
کوه ، درپیش خروشدگیم ، گاهی نیست !
☆☆☆

باختر پوشد اگر ز آهن و پولاد ، زره ،
من به پیشش ، دل پر شعله ایمان دارم .
تو مهی ! .. هیچ مه آسیب ندیده ست ز که !
پاسدار تو منم ، گوش بفرمان دارم .
این تملدن ، که گسسته ست همه بند و گره ،
نگسلد بند امیدی که بیزدان دارم .
☆☆☆

ای برادر ، وطن خویش بدونان مسپار !
ننک این خواریت ، از دامن میهن بزداي !
گرشدم کشته ، مرا پشت سر خود مگذار !
سپر از کشته من سازو بهمت بفزای ! ..
تا شوی چیره ، بر این دشمن بیشرم و شمار .
روز پیروزی «حق» میرسد ، ای دوست ، پیاي !
☆☆☆

این زمین ها که بر آن میگذری ، «خاك» مگو !
بشناس ارزش این خاك وطن را و بدان
که هزاران تن بی غسل و کفن ، در ره او ،
جان سپردند و ندادند کفی زان ، بجهان .
تو که فرزند شهیدی ، ره آن مرد پیو ! ..
بجهانها مده ، این میهن فردوس نشان !
☆☆☆

کیست آنکو نکند جان و تن خویش فدا ،

بهر این کشور زیبای چو فردوس برین ؟ !
گر بگاویش زمین ، جوشد خون شهدا !
چون توان داد بدستی دگر ، این گنج ثمین ؟ !
- ای خدا ! جان و تن وهستی وجانانه ما ،
بستان ! لیک بما باز ده این خاک و زمین ! ..



آرمان دل من ، بار خدا یا ! .. اینست :
دست نامحرم ، ازین معبد ما ، کوتاه باد ! ..
این اذان پایه پایدگی این دین است ..
وین صدا میکند از ایزد و پیغمبر ، یاد ..
سرمدی نغمه این ملک بهشت آئین است .
تاابد ، روز خموشی زنوایش ، نرساد ! ..



هرزمان بشنوم این نغمه جاویدان را ،
سجدهها میکند ، ار سنگ مزاری دارم .
زخمهای تنم ، این موهبت یزدان را ،
خون فشاند زشادی ، که دیاری دارم .
جانم از خاک دمد ، تا نگرد «جانان» را .
سر بکیوان زنم از وجد ، که یاری دارم .



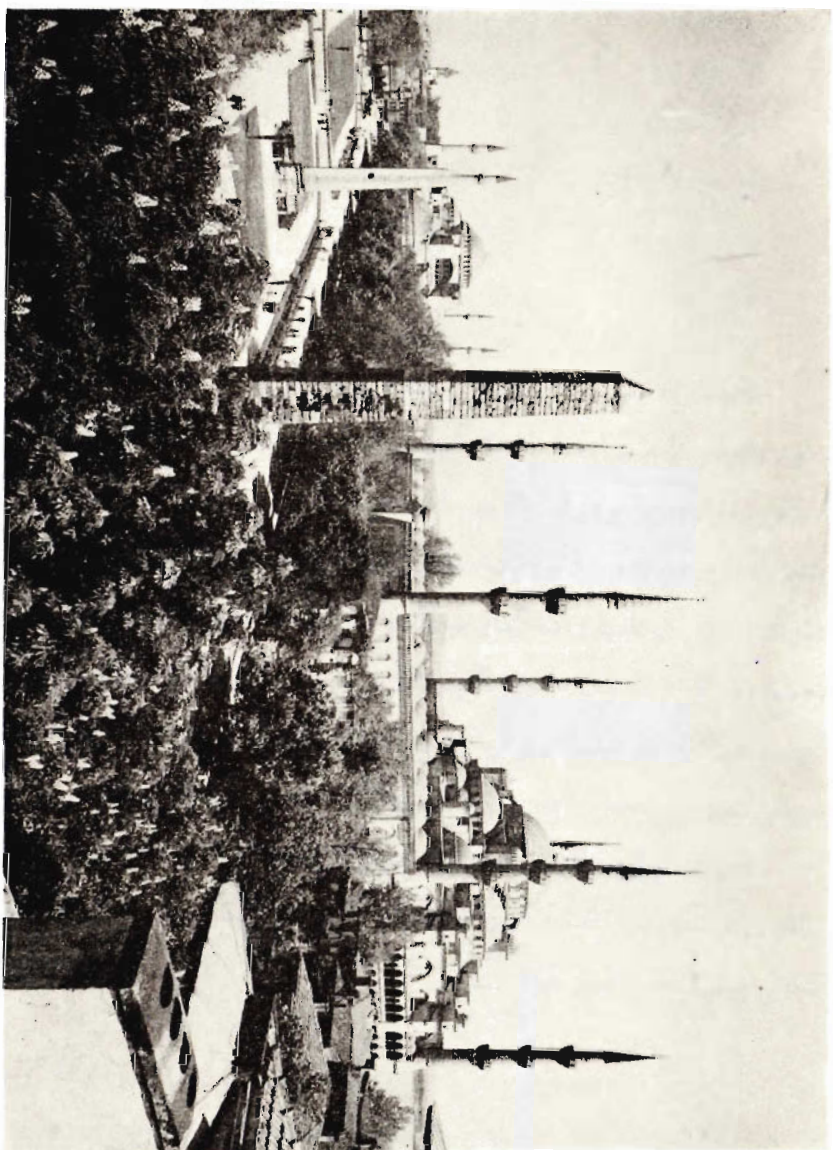
موجها زن ، چو شفق ، برفلك ، ای نورهلال !
هرچه خون از تن من رفت ، حلالیت بادا ! ..
نرسد بهرتو وملت من ، اضمحلال .
دست حق پاس نگهدار جلالت بادا ! ..
حق این ملت حق دوست ، بود استقلال !
حق آزادگیت ، حرز جمالت بادا ! ..

نامنامه

نامهای تاریخی و جغرافیائی بسیار ، چه شرقی ، چه غربی ، در این کتاب دیده میشود و ممکن است برای خواننده عادی ، نامعلوم باشند . در این «نامنامه» کوشیده ایم که این دشواری را برطرف سازیم . البته همه نامهایی که در کتاب خوانده اید ، در اینجا آورده نمیشود . زیرا بسیاری از آنها خیلی مشهورند و احتیاجی بشناساندن ندارند . تنها آن نامها را که گمان میکنیم ، برای همه کس معلوم نباشند ، با مختصر توضیح و معرفی ، بترتیب حروف الفبای فارسی ، یاد میکنیم . ذکر برگهای کتاب و شماره آنها را هم لازم نمی بینیم . زیرا با ترتیب الفبائی ، شماره گذاری ، سودی دربر ندارد : نامهایی که در این نامنامه آمده ، در برگهای کتاب با علامت ستاره (☆) مشخص شده است^(۱) .

نامهای ترکی ، فارسی ، عربی ، در میان دو هلال () با الفبای نوین ترکی ، و نامهای فرنگی ، با الفبای خود آن ملتها ، نیز نوشته شده است . تا در تلفظ درست آنها اشکالی پیش نیاید . (مترجم)

(۱) از این کار ، در حین چاپ کتاب ، بعلفنی ، صرف نظر و تنها چاپ نامها با حروف ۱۲ سیاه اکتفاء گردید .



استانبول - جامع و میدان سلطان احمد ، باستون دیکلیتاش (Dikilitas)

الف

۱ - **آتاتورک** (Atatürk) - غازی مصطفی کمال پاشا ، بنیانگذار و نخستین رئیس دولت جمهوری ترکیه ، متولد بسال ۱۸۸۱ م . در **سالونیک** (Salonik) و متوفی بسال ۱۹۳۸ م . در استانبول (درباره زندگی و خدمات او بکشورش ، کتابها بچندین زبان نوشته شده ، از جمله نشریه شماره ۱۲ مؤسسه فرهنگی منطقه ای در ایران ، بنام «آتاتورک» ، ترجمه دکتر حمید نطقی ، تهران ، ۱۳۴۸ است که خوانندگان پارسی زبان میتوانند بدان مراجعه کنند). آرامگاهش در آنکارا موسوم به (Anıtkabir) است .



۲ - **آت میدانی** (Atmeydani) -- میدانی است در محله (سلطان احمد) شهر استانبول. این میدان از آثار روم قدیم ، از بناهای (سپتیم) و (قسطنطین) و بشکل «هیپودروم» شهر رم ساخته شده بود. صلیبیون مجسمه های آنرا ویران کردند. اکنون تنها ستونی بنام **دیکیلی طاش** (سنگ منصوب) در مرکز آنست که در حدود ۳۰ متر بلندی ، و خطوط (هیروگلیف) و صورت (تئودوسیوس) و رفقای او را با بعضی حروف لاتینی و یونانی در بر دارد . چون در زمان امپراطوران رم و سلاطین عثمانی ، این میدان مخصوص آموزش اسبدوانی و سوارکاری بود ، بنا با اسم رومی آن ، در ترکی هم بنام (آت میدانی = میدان اسب) نامیده شده است .



۳ - **آدالار** (آطه لار - Aadalar) - آدا (آطه) در ترکی بمعنی جزیره است ، و جمع

آن (آدالار = آطه‌لر) بمعنی جزایر. دریای جزایر (آطه‌لر دینیزی) ببخشی از دریای سفید (مدیترانه) که در ساحل غربی آناتولی و ساحل شرقی یونان واقع شده، اطلاق می‌شود که در نقشه‌های امروزی ترکیه (Ege) نوشته شده و نام فرنگی اخیر آن هم (Archipel) بوده است. اما چون، گوینده در جایی نامی از هیبلی (Heybeli) نیز می‌برد و آن یکی از جزایر واقع در دریای مرمره (Marmara) نزدیک استانبول است، شاید، منظورش از (دریای جزایر) نیز همان (مرمره) باشد. چه، در آن دریا هم جزایر مسکون و غیر مسکونیست که مجموع آنها را (آدالار) می‌گویند.



۴ - آمنوفیس دوم (Amnofis, 2) - از سلسله ۱۸ فرعونهای مصر کهن که در شهر (تبه) فرمانروائی داشتند، چندتن بنام آمنوفیس (درستترش: Amenhotep) نامیده شده‌اند، که وجود دوتن از آنان، بوسیله آثار کشف شده، بحقیقت پیوسته است: یکی آمنوفیس اول که در حدود ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد بوده و (هکسوسها) را از مصر بیرون رانده، دیگری، که مورخان یونان قدیم او را (ممنون) نام داده‌اند، آمنوفیس سیم است که در حدود ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، حکومت داشته، مصر را وسعت داده و ابنیه بسیار از دوران او بیادگار مانده، و یکی از آنها مجسمه‌ای بود که در موقع غروب و ظهور شفق، در اثر تأثیر خورشید، آهنگی از خود بیرون می‌فرستاد! بعضی از مورخان نام آمنوفیس را به (منفتاح) پدر (سزوستریس) نیز داده‌اند.



۵ - آق‌چورا (یوسف آق‌چورا = Akçura) - در هیچیک از مآخذ، شرح حالی ازین شخص بدست نیامد. تنها در کتاب «تاریخ ادبیات ترکی در قرن اخیر، تألیف مصطفی نهاد اوزن (özön)، استانبول ۱۹۴۱ م.، ص ۳۸۵، در ضمن «خاطرات شخصی یحیی کمال بیاتلی (Beyatli, Türkyurdu, ۱۹۲۴ م» این جمله‌ها - را درباره او، پیدا کردم: «... در میان رهبران آن جنبش (جنبش ترک خواهی پس از جنگ بالکان) تنها از یوسف آق‌چورا - بی، توجه گرمی میدیدم...» باستانی

یوسف آق چورا ، که مغربس ارزشمندی داشت، کاروانی از مدرسان و معلمان ترك خواہ، وارد دارالفنون شدہ بود ...» معلوم میشود کہ معاصر یحیی کمال (۱۸۸۴ - ۱۹۵۸) و مدرس دانشگاہ بودہ است .



۶ - **ابن الرشید (İbn - ur - Reşid)** یا (ابراہیم عبدالرشید) - سیاح مشہوری کہ معاصر عاکف بود . (بشمارہ ۱۲۰ ہمین نامنامہ نیز مراجعہ شود)



۷ - **ابن الفارض (İbn - ul - fariz)** - ابوحنفص عمر بن علی ، در ۵۵۶ هـ . در قاہرہ ، بجهان آمد . از مشایخ بزرگ صوفیان است . مدتی مجاور حرم شریف بود . پس از برگشت بمصر ، در جامع **الازھر** ، مدام مشغول عبادت گردید . در علوم دینی و طریقت تصوف ، دریای عرفانی بود . برخی حالات جذبہ و کرامت نیز ، بدو نسبت دادہ اند . اشعار بسیار فصیح و بلیغ ، در حقایق عرفانی و کمالات معنوی دارد . در دیوان اشعارش ، دو قصیدہ تائیدہ و یائیدہ ، شہرت فراوان دارد . بردیوانش از طرف ادبا ، شرحها نوشتہ شدہ کہ مشہورترین آنها ، شرح شیخ **حسن بوری** است . مولانا جامی ، قصیدہ تائیدہ اش را بفارسی شرح کردہ است . در ۶۳۲ در قاہرہ درگذشتہ و آرامگاہش ، زیارتگاہ است .



۸ - **ابن الامین (İbn - ul - Emin)** - **محمود کمال اینال (İnal)** مؤلف کتاب «شعراي ترك در قرن اخیر» ظاہراً از معاصران و تربیت یافتگان عاکف و از دانشمندان تاریخ و زندگینامہ نویس است کہ در ۱۸۷۰ م ، بجهان آمد . پسر **امین پاشا**، مہردار **یوسف کامل پاشا** و بہمین جہت بہ «ابن الامین» مشہور بود . در آموزشگاہهای بسیار و بیشتر بطور خصوصی درس خواند . از اوان جوانی ، مقالاتی در جراید و مجلات مینوشت ، در ادارہ دیرخانہ «صدارت عظمی» و «ایالت ممتازہ» خدمت کردہ ، مدیر «تقویم وقایع» و مدتی نیز در مہترین مقام **باب عالی** در آندورہ ، یعنی «**دیوان ہمایون**» مشغول خدمت بودہ است . بیاری چندتن از دوستان خود ، موزہ

« اوقاف اسلامیه » را بنیانگذاری کرد. رئیس هیأت «جمع و ثائق تاریخیه» و عضو «انجمن تاریخ ترك و عثمانی» و خانه‌اش بمنزلۀ موزه‌ای شامل آثار خطی و مجموعه‌های خطوط گرانبهائی بود. در ۱۹۵۷ درگذشت. از آثار خود او اینهاست: «بازپسین صدراعظم‌ها»، «شعراى ترك در قرن اخیر»، «بازپسین خوشنویسان» و «صدای خوش»



۹- ابو الهدی (Ebu - 1 - Huda) شیخ ابوالهدی فالگیر و رمّال مشهور اهل مغرب، تونس یا الجزایر بود که معلوم نیست کی باستانبول آمده، در جامع (نور عثمانیه) دکان رمّالی و فالگیری گشوده، از آنرا ه تأمین معاش میکرد. مردی بلند بالا، دارای زیباییهای نژاد خود، با ذكاء زیاد و از اینرو در میان زنان شهرت بهم رسانده بود. در زمان ولیعهدی سلطان عبدالحمید دوم، از راه تعبیر يك رؤیا، منظور نظر او گردیده، پس از جلوس آن سلطان، محرم و مشاور سیاسی او شده، كارش بالا گرفت. عبدالحمید در محله بشيكطاش (Beşiktaş) خانه مجللی باو بخشید و پسر او حسن خالد افندی را با سمت کتابدار مخصوص سلطان، وارد دربار کرد که پس از خلع او، تبعید شد. هنگام زندانی بودنش، خانه مجلل واقع در سر نجه بی (Serencebey) را هم به «دارالشفقه» بخشید.



۱۰- ادرنه (Edirne) - شهرستانی است در ناحیه روملی (Rumeli)، در شمال دریای مرمره (Marmara) که در حدود ۴۲۵۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد.



۱۱- ارسوی (Ersoy) - نام خانوادگی عاكف، ولی در برابر شهرت نام شعری او، «عاكف» کمتر زبانتد است. مرکب از دو واژه: (ار) بمعانی (مرد)، (بالغ)، (شوهر) و مجازاً بمعانی (مردارزشمند)، (بهاور)، (دلیر) و (شایسته) و (سوی) بمعانی (تبار)، (نژاد)، (ریشه) و (خانواده) میباشد. چه نام مناسبی با اخلاق و افکار عاكف!..



۱۲- ارطغرل (Ertugrul) - پدر سلطان عثمان خان غازی، بنیانگذار دولت عثمانی و نیای بزرگ سلسله سلاطین عثمانی است. پسر یکی از امرای خوارزم، بنام

سليمان شاه بود که در هجوم چنگيز با خانواده و قبیله خود، از ايران گذشته، بکناره درياچه وان در آناتولي رسيد و همانجا مقيم شد. بعداً بسوی باختر رفته در حوالی ارضروم، سپس، در اطراف (سيواس) ماند، و بالاخره بحوالی آنکارا رسيد (۱۲۶۸هـ). مدتی با علاءالدین سلجوقي همکاری کرد. در ۶۸۰هـ. سن ۹۲ تا ۹۶، درگذشت و پسرش عثمان غازي جانشين او و سرکرده قبیله شد. در شهرستان خداوندگار، بخشی بنام ارطغرل هست که در زمان سلطان عبدالحمید ثانی بنام جد اعلاي عثمانیان، نامگذاری شده است.



۱۳- اشرف اديب (Eşref Edib) - ليسانسيه حقوق بود. نخستين مجله دينی را پس از اعلان مشروطيت در حکومت عثمانی، تأسيس کرد و دانشمندان بنام عصر خود را در هیأت نویسندگان آن فراهم آورد. این مجله نخست بنام «صراط مستقیم» و سپس بنام «سبیل الرشاد» مدت شصت سال بی وقفه انتشار یافت. و این موفقیت نصیب هیچ مجله‌ای نشد.

علاوه بر این مجله که مظهر مساعي يك عمر او در اموردینی است، با نشر برخی آثار علمی دیگر نیز، به نام و عرفان مردم کشور خدمت کرد. و از این رو، یکی از شخصیت‌های مهم کشوری در آن عصر بشمار می‌آمد. هنوز زنده است و بیش از هشتاد سال از عمرش می‌گذرد، اینک مشغول نوشتن مقالات مسلکی در روزنامه‌های روزانه است! از دوستان و همکاران مطبوعاتی عاکف و مؤلف کتابی در باره اوست.



۱۴- اقبال (Ikbal) - علامه دکتر محمد اقبال، شاعر فارسی سرا و اردوگوی و انگلیسی‌نویس پاکستان، که در ۱۸۷۷م. در شهر سیالکوت واقع در پاکستان غربی، بجهان آمد و در ۱۹۳۸، درگذشت. پس از تحصیلات ابتدائی در زادگاهش، به لاهور آمد و سپس در ۱۹۰۵ بانگلستان رفت و مشغول تحصیل در علوم فلسفی گردید. رساله پایان تحصیل دکتری خود را، بعنوان «سیر فلسفه در ایران» بزبان انگلیسی نوشت

و در ۱۹۰۸، از دانشگاه مونیخ آلمان، درجهٔ دکتری در فلسفه گرفت و بمیهن خود بازگشت. چند سال رئیس مطالعات شرقی و گروه فلسفه در دانشگاه پنجاب بود. ضمناً کار وکالت دعاوی هم داشت. سپس بامور سیاسی وارد شد و در ۱۹۲۸، عضو مجلس قانونگذاری پنجاب گردید. در ۱۹۳۲ در کنفرانس میزگرد لندن برای قانون اساسی هند و پاکستان شرکت کرد. بالاخره، در اثر اکتشامهای سیاسی هندو و مسلمان، معتقد بتأسیس کشور جداگانهٔ پاکستان گردید و در نتیجهٔ مقالات و مکاتبات او، بامردان سیاسی مسلمان، این اندیشه نیرو گرفت و کشور مسلمان پاکستان، بوجود آمد.

آثار بسیاری، بشعر پارسی سرود و معتقد بود که برای بیان عواطف و احساسات شعری، زبانی بهتر و رساتر از فارسی نیست. از آثار منظوم پارسی او، **اسرار خودی**، **رموز بیخودی**، **پیام مشرق**، **زبور عجم**، **جاویدنامه**، **مسافر**، **پس چه باید کرد؟** .. و در نظم اردو، **بانگ درا**، **خضر راه**، **طلوع اسلام**، **بال جبریل** و جز آنها، معروفست. از سه کتاب منشور او نیز، **«احیای فکر دینی در اسلام»** و **«سیر فلسفه در ایران»** بفارسی ترجمه شده و بوسیله مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای انتشار یافته است. در بارهٔ اقبال کتابهای بسیار نوشته و اشعار فراوان گفته شده، نگارنده را نیز، در بیان شخصیت، اندیشه ها و تفسیر آثار او، چکامه ایست که مکرر در ایران و پاکستان، (از جمله در کتاب **«بادهٔ کهن»** طهران ۱۳۴۴، ابن سینا) بچاپ رسیده و مطلع آن اینست:

آفرین بر ملک پاکستان و بر اقبال او! آهنین بنیانگذار کاخ استقلال او!
اقبال از نظر فکر اسلامی، با عاکف نزدیک است، ولی از بعضی جهات ملی، با او اختلاف فکری دارد.



۱۵ - **الکامل** (Elkamil) - گویا نظر مؤلف بکتاب (کامل) ابن اثیر در تاریخ است که ۱۲ جلد بزرگ میباشد و وقایع تاریخی را از آغاز آفرینش تا سال ۶۲۸ ه.ق. شامل است.

ابوالحسن عزالدین علی بن ابی‌الکرم مشهور باین اثر ، در ۵۵۵ هـ . در جزیره ابن عمر ، بجهان آمد . سپس با پدر و برادرانش به **موصل** رفته ، در آنجا ماند . به **بغداد** و **شام** و **بیت المقدس** هم ، سفرهائی کرد . و در حدیث و انساب و تاریخ شهرت یافت . کتاب (کامل) در ۱۸۶۶ م . در **لیدن** (هلند) بچاپ رسیده است . دو اثر دیگر او : « **اسد الغابه فی معرفة الصحابة** » ، ۵ جلد ، تلخیص و تهذیب کتاب « **الانساب** » **سمعی** در ۳ جلد میباشد . در ۶۰۶ در **موصل** درگذشت .



۱۶ - **الاقصر** (El'uksur) - قصبه‌ایست در ساحل خاوری **نیل** ، بالای قصبه **قوص** ، که در اطراف آن ، ویرانه‌های ساختمانهای کهن و آثار دیرین مصر ، فراوان دیده میشود . بهمین جهت بنام «اقصر» جمع قله «قصر» نامیده شده است . در حاشیه صفحه ۱۲۲ همین کتاب هم ، درباره آن ، شرح مختصری ، از حواشی صفحات آورده ایم .



۱۷ - **المالی** (Elmali) - قصبه‌ایست واقع در شهرستان **قونیه** (Koniya) در شمال شرقی **دریاچه الان** ، ۱۰۸۷ متر از سطح دریا بلندتر و بهمین جهت ، دارای اقلیم خویست . نیز دارای باغ و بوستان و میوه‌های فراوان و جنگل بسیار است . شاید بمناسبت فراوانی میوه ، بویژه سیب در آن ، بنام (المالی = سیب‌دار) نامیده شده است . بخشی نیز بهمین نام میباشد .

حمدی افندی المالیلی (اهل‌المالی) ، در گذشته بسال ۱۹۴۲ م ، از علمای اسلامی ارزشمندی بود . تفسیری بنام « **زبان قرآن ، دین حق** » نوشته است .



۱۸ - **امین** (Emin) ، محمد امین پاشا - در زمان سلطان **عبد الحمید** و سلطان **عبد العزیز** ، مکرر بمقام صدارت رسید . استانبولی است . در ۱۲۳۰ هـ . در همانجا بجهان آمد . در ۱۲۷۸ هـ . در (**ارن کوی**) درگذشت . در زبان ترکی و فرانسوی نویسنده خوبی بود و بادیات شرقی و غربی آشنائی داشت . در سیاست و اقتصاد نیز مهارت و اطلاع کافی داشته است .

۱۹ - **امین اونو** (Eminönü) - محله ایست، در شهر استانبول، واقع در جنوب خلیج (قسمتی از تنگه بسفور که در داخل استانبول اروپائی نفوذ کرده و دوپل قدیم و جدید، بروی آن بسته شده). ناحیه امین اونو، نزدیک پل قدیم **غلطه** (Galala) و دهانه خلیج واقع شده است.



۲۰ - **اوگوست کنت** (Auguste Comte) - ریاضی دان و فیلسوف فرانسوی، در شهر **من پللیه** (Montpellier) بجهان آمد. بنیانگذار فلسفه مثبت پژوهی (Positivisme) است. و کتاب «دوره فلسفه مثبت پژوه» Cours de Philosophie = Positive او یکی از آثار عمده قرن ۱۹ فرانسه است (۱۷۹۸ - ۱۸۵۳ م.).



۲۱ - **امیر بخاری** - از بزرگان مشایخ طریقت (نقشبندی) است که باتفاق شیخ الهی، از بخارا بدیار روم شرقی آمده، مدتی در قصبه (سماو) اقامت کرده، پس از سفر حج، بشهر استانبول رفته، در سال ۹۲۲ ه. ق. در همان شهر درگذشت، در مدت زندگی خود، در جوار جامع فاتح، در محلی که الآن آرامگاهش واقع است، مشغول ارشاد بود. آرامگاهش زیارتگاه انام است.



۲۲ - **اورخان** (Orhan) - غازی سلطان اورخان، دومین پادشاه سلسله عثمانی بر سلطان عثمان بنیانگذار سلطنت آن خانواده است. در سال ۶۸۰ ه. بجهان آمد. در زمان پدرش، در فتوحات شرکت کرد. در ۷۲۶ به تخت نشست و ۳۵ سال با کمال شوکت فرمانروائی داشت. در زمان او، قلمرو دولت عثمانی وسیعتر شده بسوی اروپا گسترش یافت. اورخان دیگری، از فرزندان ییلدییریم بایزید شاهزاده سلیمان بوده که گمان نمیرود، منظور عاکف بوده باشد. زیرا جنبه قهرمانی ندارد.



۲۳ - **ایپک** (İpek) - شهریست در بخش شمالی آرنائودلیق (سرزمین

آلبانی) در شهرستان قوصوه (Kosova) ، ۱۱۰ کیلومتری شمال شرقی واشقودره. نام اسلاوی آن (یچ) میباشد. ولایتی هم، بهمین نام در آن سرزمین هست. واژه (آرناؤد) گویا تحریفی از نام رومی (اروانیت) و آن هم از تلفظ بومی (اربان) و (اربانیا) گرفته شده، که امروز، بنام (آلبانی) مشهور است.



۲۴- ایسپارتا (İsparta) - یا اسپارته، شهری است در شهرستان قونیه (Koniya) که در ۱۸۰ کیلومتری باختر شهر قونیه (شهر مولانا جلال الدین محمد) و در ۳۸ کیلومتری جنوب غربی دریاچه (اکردیر) واقع شده، هوایش بسیار لطیف و دارای باغهای بسیار است. آرامگاههای بسیار هم دارد که مدفن اولیاء و زیارتگاه اند.



۲۵- ایستراتی (Istrati) - مهندسی مسیحی در دانشکده کشاورزی است و با وجود مراجعه بمأخذهای بسیار و خود مؤلف، اطلاعاتی بیش از آنچه در متن کتاب آمده، درباره این شخص بدست نیامد.

۲۶- ایز (Prof. Fahir İz) - رئیس شعبه مؤسسه فرهنگی منطقه ای (R.C.D) در ترکیه که مقدمه ای برای ترجمه انگلیسی همین کتاب نوشته است، سال ۱۹۱۱ م. در شهر استانبول بجهان آمد. پس از آموزش در دبیرستان «غلطه سرای» (Galatasaray) رشته زبان و ادبیات ترک را در دانشسرای عالی (آموزشگاه عالی معام) بیابان رساند، بترتیب استاد یار دانشکده ادبیات، و دانشیار دانشگاههای استانبول، لندن و آکسفورد شد. اکنون استاد کرسی ادبیات کهن ترک در دانشگاه استانبول است. پروفیسور ایز، در کتابخانه ملی وین، کتاب خطی «سرگذشت های عجیب احمد پاپوشچی» (Ahmet Papuççu) را پیدا کرده انتشار داد. از آثار دیگر او اینهاست:

۱- نثر در ادبیات کهن ترک (جلد ۱) ۲- نظم در ادبیات کهن ترک (جلد ۱)

ب

۲۷- باب عالی (Bab - i Âli) - در دولت عثمانی، بسازمانی مرکب از صدارت عظمی، دیوان همایون، وزارت کشور، وزارت خارجه و شواری عالی دولتی، اطلاق میشد، ضمناً بهر در و درگاه بزرگ بزرگان هم، مجازاً و احتراماً باب عالی می‌گفتند. (چنانکه بحرم همایونی هم (باب السعادة الشریفه) و بدر بزرگ رسمی دربار نیز (باب همایون) نام میدادند). جاده‌ای هم در استانبول به همین نام بود.



۲۸ - باب مشیخت (Bab - i Meşihat) یا باب فتویٰ بدرگاه داوری اسلامی، و ادارهٔ شیخ الاسلامی، در دورهٔ حکومت عثمانی، گفته میشد.



۲۹ - باب السلام (Bab - üs - Selam) - یکی از درهای حرم شریف، در شهر مدینهٔ منوره (حجاز، عربستان سعودی) است.



۳۰ - بالیکسیر (Balikesir) یا بالیکسری (Balikesri) - شهر است در شهرستان خداوندگار، در ۱۲۵ کیلومتری جنوب غربی بُروسه و ۱۵۰ کیلومتری شمال شرقی ازمیر، بسیار پر آب و دارای هوای لطیفی است. آبهای معدنی هم دارد. محصولش، حبوبات، میوه‌ها، پنبه و تریاك میباشد.



۳۱ - **بالکان** (Balkan) - یا بلکان ، اولاً نام سلسله کوههای بلندی در ناحیه روملی ، میان بلغارستان و روملی خاوری که بلندترین قله آن در حدود ۱۷۰۰ متر از روی دریا بلندتر است . نام کهن آن **هموس** (Hoemus) میباشد . ثانیاً نام کوهی و خلیجی در کرانه خاوری دریای خزر است . ثالثاً نام شبه جزیره ای است در جنوب شرقی اروپا که از اواخر قرون وسطی ، بتدریج بدست سلاطین عثمانی فتح شد و کشورهای اروپائی آن امپراطوری را تشکیل داد . بهمین جهت هم ، بنام اروپای عثمانی یا **روم ایلی** نامیده میشد . با ضعف دولت عثمانی ، کم کم ، ناحیه هائی از آن خودمختاری و استقلال یافتند . شرح این عصیانها و جنگها در کتابهای تاریخ آمده و یکی از آن جنگها هم در زمان **عاکف** بود که انگیزه سرودن بسیاری از اشعار غم انگیز او گردید .



۳۲ - **باخ** (Bach) - نام خانواده مشهوری از موسیقی دانان آلمانی و مشهورترین آنان **ژان سباستین باخ** (Jean Sebastien) است که در شهر **آرنستاد** (Arnstadt) بجهان آمد و شاهکارهای موسیقی مذهبی او شایسته تحسین جهانیان میباشد . دارای احساسات عالی مذهبی و ذوق موسیقی فوق العاده بود که هر دو را در آثار خود پیادگار نهاد . تولدش در سال ۱۶۸۵ م . و مرگش در ۱۷۵۰ م . اتفاق افتاد . ضمناً باید دانست که این خانواده در دو قرن ۱۷ و ۱۸ ، در حدود ۲۰۰ موسیقی دان بزرگ و کوچک بیرون داد و یکی از مثالهای خوب ، برای اثبات وراثت روحانی است .



۳۳ - **بالزاک** (Balzac) - نام دو تن از ادیبان و نویسندگان مشهور فرانسوی است : یکی (که زدو بالزاک = J . L . Guez de Bal..) که در اصلاح و ترقی زبان فرانسه کوشید . در ۱۵۹۴ م . در **آنگولم** بجهان آمد و در ۱۶۵۵ م . درگذشت . از طرف **یشلیو** بوقایع نگاری گماشته شده بود . از اعضای **آکادمی فرانسه** نیز شد . آثارش بیشتر بشکل سخنرانی و خطابه و رساله است . در اواخر عمر ، از انتقادهای سختی بر آثارش رنجید و از نوشتن دست برداشت و منزوی شد و با درویشی و فاقه ساخت .

دیگری، **هونوره دو بالزاک** (Honoré de) بلند آوازه است که در ۱۷۹۹، در شهر **تور** بجهان آمد و در ۱۸۵۰ در پاریس درگذشت. از جوانی با نام مستعار، داستانهای منتشر میکرد. چندی هم در پاریس بکار چاپخانه اشتغال داشت. سپس آنرا کنار گذاشت و تمام وقت خود را بنویشتن گذراند. داستانهای او تصویرکننده همه گونه احوال و اخلاق بشری است، هم مفرح و هم مفیدند. و ازینرو مورد استقبال فراوان واقع شدند. داستانهای بالزاک از ۹۰ جلد بیشتر است. برخی نمایشنامه ها هم نوشته که چندان مورد توجه واقع نگردیده است. آثار بالزاک مکرر چاپ و بزبانهای دیگر ترجمه شده که یکی از آن زبانها هم فارسی است. برخی از آثارش «چاپهای ویژه» معدود و گرانبهای دارد.



۳۴ - **بخارائی** (Buharali) - محمد افندی بخارائی، پدر خانم امینه شریفه، مادر عاکف. که از بخارا، بقصد زیارت خانه خدا با ناطولی آمده، در **تو کات** سکونت اختیار میکند. بیش از این اطلاعی، از او بدست نیامد.



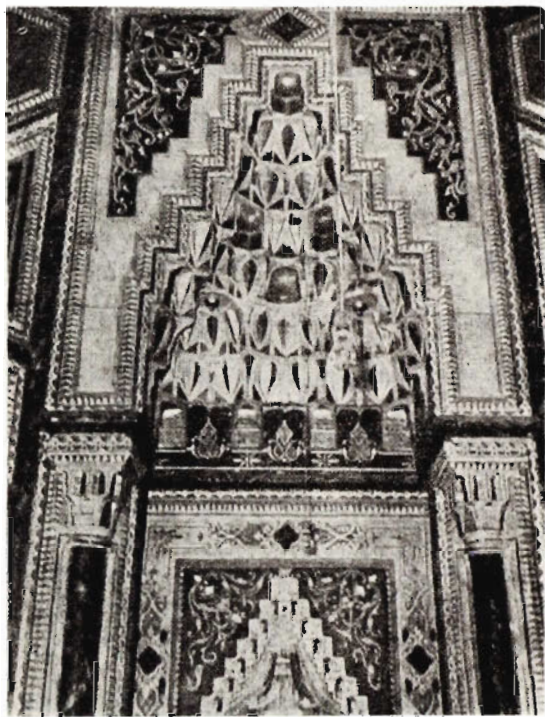
۳۵ - **برگر** (Charles Berger) - موسیقی دان مجار که در استانبول سکونت داشت و با عاکف آشنا و اطلاعات او در موسیقی غربی، مورد توجهش واقع شد. با وجود مراجعه بمآخذها و خود مؤلف، بیش از این درباره این شخص معلوم نشد.



۳۶ - **بقیع** (Baki) - نام گورستان مشهور در شهر مدینه منوره است.



۳۷ - **بایزید** (Bayezid) - **بیلدیرم سلطان بایزید اول**، چهارمین سلطان عثمانی است، پسر سلطان **مراد ثانی**، در ۷۶۱ ه. بجهان آمد. در ۷۹۱ بتخت نشست. قلمرو عثمانی را با فتوحات غربی و شرقی وسعت داد. با **تیمور لنگ** جنگیده اسیر



بورسا - محراب جامع ییلدیریم (Yıldırım)

او شد و چندی بعد در اردوگاه او ، درگذشت . جنازه اش را به **پروسه** آورده ، در جوار جامعی که خود ساخته بود ، بخاک سپردند . مدت سلطنتش ۱۴ سال بود .

سلطان **بایزید دوم** ، هشتمین سلطان عثمانی و پسر سلطان محمد ثانی است . در ۸۵۱ هـ . بجهان آمد و در ۸۸۶ بخت نشست . نخستین پادشاه عثمانیست که در **قسطنطنیه** (استانبول) جلوس کرد . در ۹۱۸ در راه **ادرنه** درگذشت و جنازه اش باستانبول آورده در جوار **جامع بایزید** که خود ساخته بود ، بخاک سپرده شد .

سلطان **بایزید سیم** ، پسر سلطان سلیمان و برادر سلطان سلیم ثانی است که بر پدر و برادر خود شورید و شکست خورد و بایران پناهنده شد . **شاه طهماسب** در قزوین او را بخوبی پذیرفت . ولی بعد با مکاتبه با پدرش ، بنمایندۀ سلطان سلیم ، تسلیم کرد (۹۶۷) گویا طبع شعر و ذوق ادبی هم داشته است .

جامع بایزید ، از بناهای سلطان بایزید دوم و در محله ای بهمان نام ، در شهر استانبول واقع است که در ۹۰۶ ، ساختمان آن آغاز و در ۹۱۱ پایان رسید . در اطرافش ساختمان های بسیار ، از مدرسه و مکتب و بیمارستان ویژه داشت . کتابخانه معتبری هم دارد . آرامگاه برخی از پادشاهان و بزرگان نیز ، در جوار آنست .

نام قصبه ای هم (**بایزید**) است که در نزدیکی مرزا ایران و روسیه و ترکیه و در ۲۵۰ کیلومتری شرق **ارضروم** و ۲۰ کیلومتری جنوب غربی کوه **آرادات** واقع میباشد .



۳۸ - **بدرالدین سیماونوی** (Bedriddin Simavnevi) - یا صماونوی .

شیخ بدرالدین صماونوی ، از تبار پادشاهان **سلجوقی** بود . باگردش در حجاز و مصر ، بتحصیل علوم پرداخت . چندی معلم سلطان **مصر** بود . سپس بطریقت تصوف گروید و با شیخ حسین اخلاطی رابطه پیدا کرد . در **تبریز** ، بحضور **تیمورلنگ** رسید و آنگاه بترکیه برگشت . مدتی در **ادرنه** قاضی عسکر بود . بعداً باگرفتن مستمری از دولت ، در **انلیق** مقیم شد . در تصوف و علوم دیگر ، تبحر داشت . ولی سخنان بی پروا

میگفت . عاقبت او و مریدانش از طرف دولت عثمانی ، تعقیب و پس از زد و خوردها ، بدرالدین گرفتار و بقتوای مولانا **حیدر هروی** در ۸۲۳ هـ . اعدام شد . آنچه بنظر میرسد ، اینست که چون خود را از فرزندان سلجوقیان میدانست ، قصد شوراندن مردم علیه عثمانیان و گرفتن سلطنت از ایشان داشته ، بنابراین بفساد عقیده و الحاد و افساد متبهم گردیده است . دارای آثار بسیار در علوم دینی و عرفانی میباشد : از جمله «جامع - الفصولین» در فقه ، «مسرة القلوب» در تصوف و کتاب دیگری بنام «لطایف الاشارات» دارد . شاید نظر مؤلف بهمین کتاب است که آنرا بعنوان «**واردات**» بدرالدین یاد میکند .



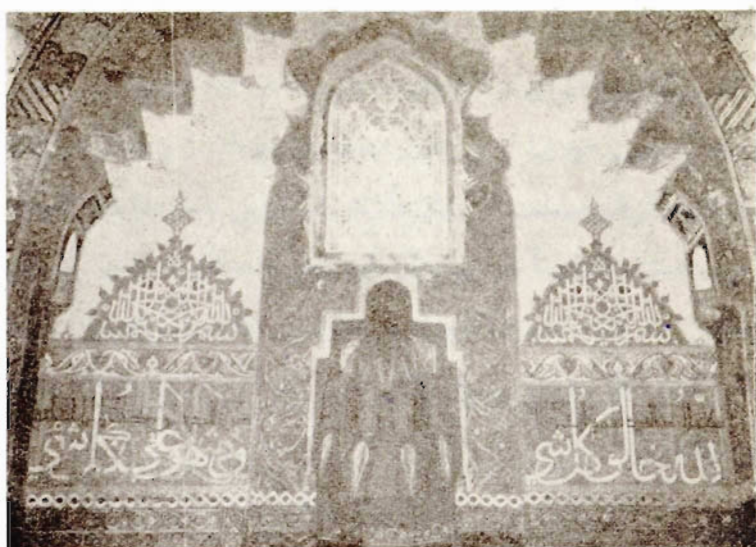
۳۹ - بدر (Bedir) - محل جنگ سال دوم هجری ، میان مسلمانان و مشرکان که به پیروزی اسلام پایان یافت و انگیزه پیشرفت آن و پیشروی مسلمانان در عربستان گردید .



۴۰ - بشیکتاش (Beşiktaş) یا بشکطاش قریه ایست واقع در کرانه طرف روملی تنگه استانبول (بغاز بسفر) ، میان **طولمه باغچه** و **اورته کوی** ، و در واقع محله ایست از شهر استانبول . این محله تنها شامل کناره نیست . بلکه تاتپه های بلندمانند **ماچقه** ، **حصکی** ، **ییلدیز** ، **ینی محله** و جز آنها را در بر میگیرد . کاخ سلطنتی مشهور **دولمه باغچه** ، در غرب و کاخ دیگری بنام **ییلدیز** ، در شرق آن واقع شده است . جامعها و تکیه های بسیار ، از جمله جامع و آرامگاه **خیرالدین باربروس** مشهور ، در آن محله قرار دارد . بزرگترین جامع آن هم ، بنام بشکطاش نامیده میشود . نام قدیم بشکطاش (یاسونیون) بود . سلطان محمد دوم ، در فتح استانبول ، کشتیها را بکرانه بشکطاش رسانده ، از راه خشکی به **کاغذخانه** برد .



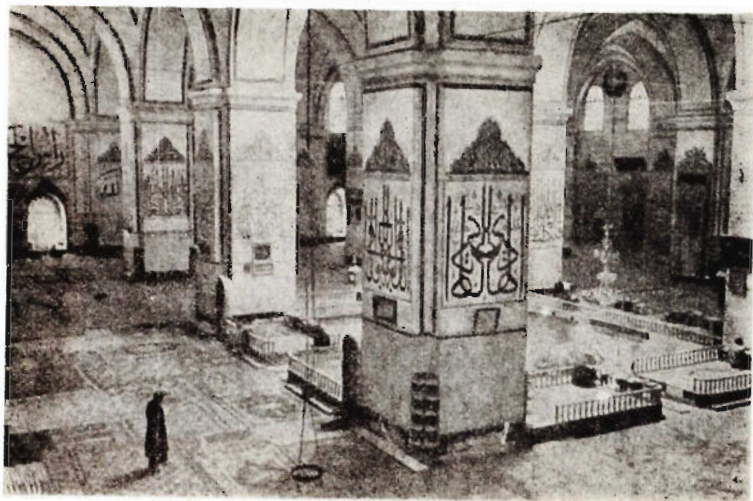
۴۱ - بودا (Bouddha) یا بودها (ساکیا مونی = Çakya - Mouni) که نام



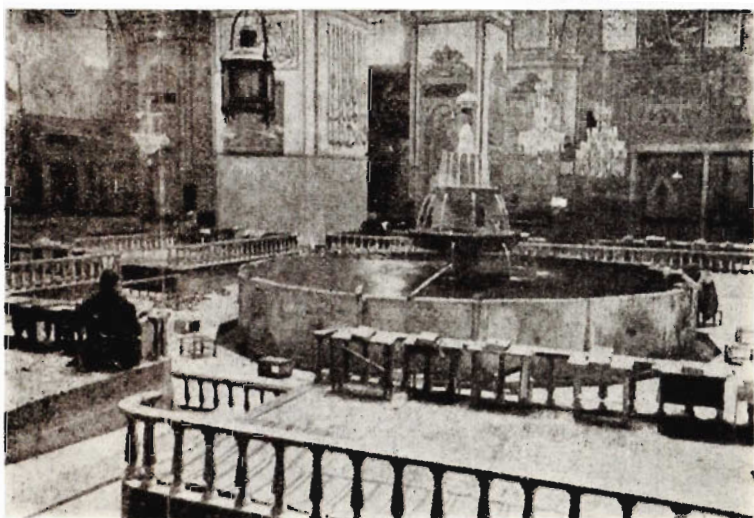
بورسا — آرامگاه جم سلطان



بورسا — درون آرامگاه جم سلطان



بورسا - درون اولو جامع



بورسا - چشمه اولو جامع

اول بمعنی (بخرد) و دوم بمعنی (منزوی) است، معمولاً نماینده شخصی است که بنیانگذار دین بودائی میباشد. نام تاریخی او، سید هارتا گوتاما (Siddharta Gautama) و پسر رئیس قبیله ساکیاهاست که دین بودائی را بر ضد برهمنان ظاهر-پرست، پی ریزی کرد (قرن پنجم پیش از میلاد) - شالده عقاید او اینست که زندگی رنجی است و رنج از آرزو خواهش پدید می آید. و برای رهایی از رنج و آرزو، رهایی از خود میباید و فنای محض، در زبان او، به (فیروانا) یاد میشود. و غایه بودا، رهبری آدمی، بهمان نیروانا است. امروز در حدود پانصد میلیون تن در خاور دور، بدین بودائی سر میکنند. ولی چنانکه عاکف سروده، به اصول دین بودا عمل نمیکند. بلکه با کمال جدیت و کوشش بزندگی چسبیده اند.



۴۲ - **بور دور (Burdur)** - یکی از پنج بخش شهرستان قونیه (Konya) واقع در انتهای شمال غربی آنست. زمینهای حاصلخیزی دارد. حبوبات و غلات و میوه ها و تریاك در آن میرسد. قصبه مرکز بخش و دریاچه ای در نزدیکی آن بهمین نام، نامیده میشود.



۴۳ - **بورسا (Bursa)** یا بروسه (Bruse) از بزرگترین و زیباترین شهرهای آناتولی و مشهور به بورسای سبز است. مرکز شهرستان **خداوندگار** و نخستین پایتخت دولت عثمانی است. در ۸۰ کیلومتری استانبول و در ۲۰ کیلومتری جنوب خلیج کملیك در ساحل دریای مرمرة، واقع شده، بخش بروسه هم، مرکز شهرستان خداوندگار شمرده میشود. کوهها و جنگلهای زمردگون دارد. بعضی ابنیه تاریخی مانند کاخ سلطنتی **ییلدیز**، **اولو جامع**، **یشیل جامع** و جز آنها در شهر بروسه واقع است. آرامگاه برخی از بزرگان و مشایخ در این شهر هم، زیارتگاه انام میباشد.



۴۴ - **بوزدوغان (Bozdogan)** یا بوزطغان - قصبه ایست واقع در شهرستان

آیدین ، مرکز بخش ، در ۶۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر آیدین . ناحیه دیگری بدین نام ، در شهرستان آطنه (Adana) واقع است . ظاهراً نام قهرمانی است که روی محل‌های گوناگون مانده .

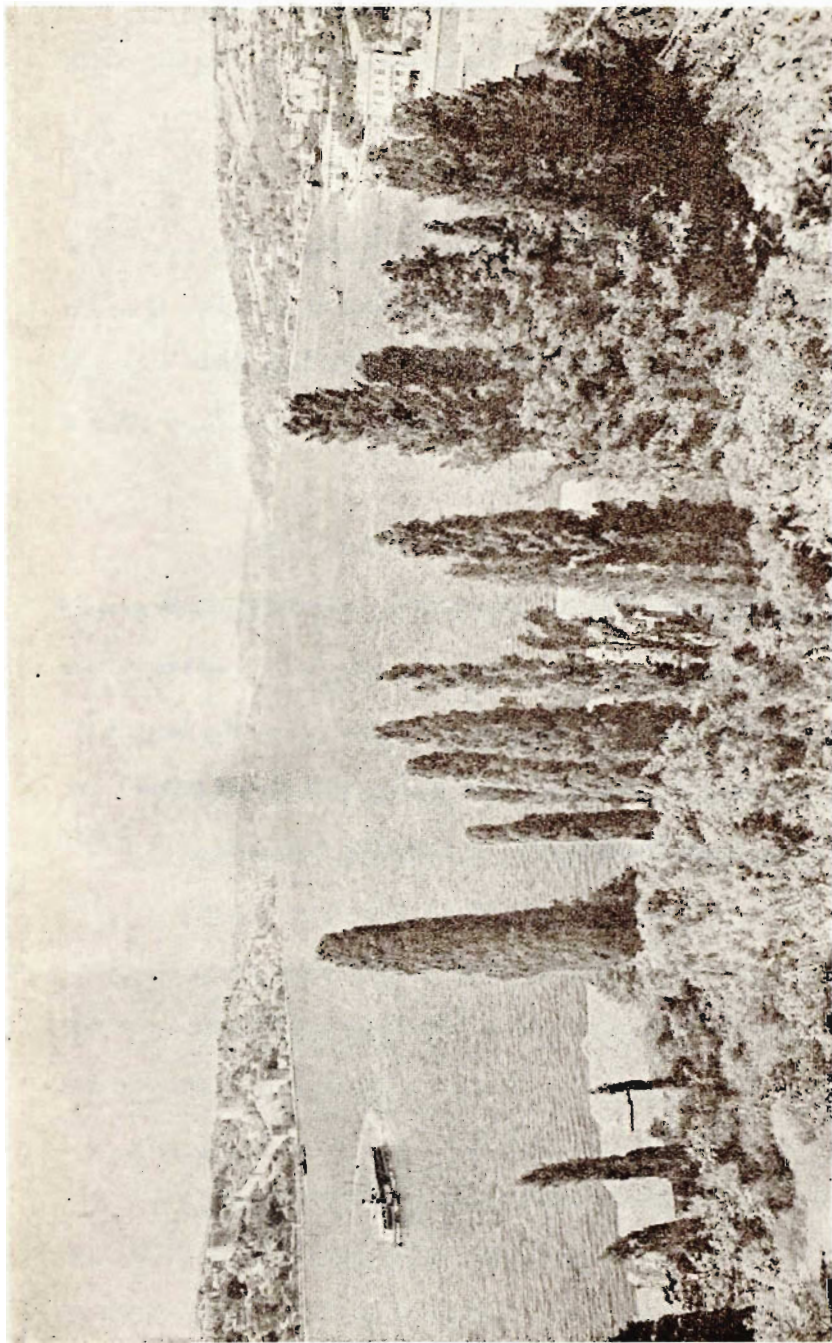


۴۵ - بوغاز (Bogaz) و بوغاز ایچی (Bogaziçi) - واژه «بوغاز» در ترکی بمعنی گلو و گلوگاه است ، مجازاً به تنگایی میان دو دریا ، که در تازی باب و در فارسی تنگه گفته میشود ، اطلاق میگردد . بوغاز استانبول ، یا بطور علم و حذف مضاف الیه ، به تنگه (بوسفور) میگویند که دو بخش آسیائی و اروپائی استانبول در دو طرف آن واقع شده ، خلیجی منشعب از آن هم در بخش اروپائی فرو رفته و دودل قدیم و جدید بر روی آن خلیج ، بسته شده است . این تنگه دریای سیاه را با دریای مرمره پیوند میدهد و با تنگه داردانل ، که مرمره را بدریای سفید (مدیترانه) میپیوندد ، مشهور به «بوغازها» میباشد که اهمیت تاریخی و نظامی فراوان داشته اند و دارند .

قریه ای هم بنام (بوغاز کویی) در شهرستان مناستر هست .
درازای تنگه بوسفور ، تقریباً ۲۷ کیلومتر و تنگترین پهنای آن ، در میان حصارهای روملی و آناتولی ، در حدود ۵۵۰ متر است . در بعضی جاها تا ۲۰۰۰ و ۳۰۰۰ متر پهنای دارد .

در تنگه بوسفور ، جریان دائمی آب هست . کرانه های آن بسیار دنداندار و زیباست . کرانه روملی آن ۳۱ و کرانه آناتولی ۳۸ کیلومتر درازا دارد . ژرفترین نقطه اش در حدود ۵۲ متر ژرفا دارد . اطراف تنگه با باغها و تپه های سرسبز پوشیده و کاخها و کوشکهای تابستانی در کرانه های آن واقع شده ، پیوسته ، در تنگه و خلیج کشتیها و زورقها در رفت و آمدند . بخصوص در تابستان ، گردشها و شناوریا در آن و کرانه هایش تماشائی است . مجموعه این تنگه و کناره های زیبای آن (بوغاز ایچی = درون تنگه) نامیده میشود . (از تنگه داردانل ، در ردیف دال ، سخن خواهیم گفت) .





استانبول — منظر ای از درون تنگه (Boğaziçi)

۴۶ - **بوی آباد** (Boyabad) - قصبه‌ای در شهرستان **قسطمونی** ، که در ۷۳ کیلومتری جنوب غربی **سینوپ** و در ۷۸ کیلومتری شرق قسطمونی واقع است . مرکز بخشی بهمن نام میباشد . ناحیه پر آبیست و محصولش برنج ، حبوبات ، غلات میوه و پنبه است .



۴۷ - **بیلربی** (Beylerbeyi) یا **بگلربیگی** - قریه‌ای بزرگ واقع در کرانه آناتولی تنگه استانبول و تابع **اسکودار** (Üskudar) است. درطول کرانه ، کوشکهای تابستانی بسیار و یک کاخ زیبای سلطنتی و جامعی مشهور دارد که در ۱۱۹۲ ه . بوسیله سلطان **عبدالحمید** اول ساخته شده ، دارای عمارت‌های مدرسه ، مکتب و کتابخانه میباشد .



۴۸ - **بیوغلو** (Beyoğlu) - ناحیه‌ایست که در جنوب غربی تنگه بوسفور ، در شمال دهانه خلیج استانبول ، در بخش اروپائی شهر واقع شده و بوسیله دو پل قدیم (**غلطه**) و جدید (**آتاتورك**) بدماغه جنوبی خلیج میپیوندد و با محله‌های **امین او نو** ، **سرکه‌چی** و **بایزیدو** جز آنها ، مربوط میشود . میدان و پارک **تقسیم** (Taksim) در شمال آن واقع شده و **جاده استقلال** از غرب و شمال غربی آن میگذرد .





۴۹ - پل آتاتورک (Atatürk köprüsü) - یکی از دو پل که بر روی خلیج استانبول (شاخ زرّین) ، میان دو میدان (Unkapan) و (Azapkar) بسته شده است .



۵۰ - پل غلطه (Galata köprüsü) - پل دیگری که بر روی همان خلیج میان دو میدان (Karaköy) و (Eminönü) بسته شده است . (بشماره ۴۵ نامنامه هم مراجعه شود)



۵۱ - پاریس (Pâris) - گویا منظور مؤلف ، کتاب (لوحه پاریس = Tableau de Pâris) تألیف مرسیه (Mercier) باشد که در آن اطلاعات فراوان و ارزشمند در باره اجتماع شهر پاریس در اواخر قرن نوزدهم توان یافت (۱۸۷۱ م .) نام خانوادگی یا شهرت ادبی بعضی نویسندگان فرانسوی هم (پاریس) است . ولی چون این نام را مؤلف ، در ردیف کتابهای مورد مطالعه عاکف ، بر شمرده ، گمان نمیرود ، مقصود جز آن باشد که در بالا یاد کرده شد .



۵۲ - پاستور (Pasteur) - لوئی پاستور ، دانشمند شیمی دان فرانسوی ، در دول (Dôle) بجهان آمد و در ویل نو - لتان (Villeneuve - l' Etang) درگذشت . از ۱۸۲۲ تا ۱۸۹۵ م بزیست . کارهای قابل ملاحظه و مهمی در باره تخمیر و تخمر ،

دربارهٔ بیماریهای کرم ابریشم، دربارهٔ بیماریهای واگیر، بویژه بیماری‌های واری و جز آن‌ها انجام داد. کارهای پاستور، که عضو آکادمی علوم و آکادمی فرانسه بود، بطور کلی فنون بهداشتی و درمانی را، تازگی بخشید و بسیاری از مردم جهان، بویژه پزشکان و بیماران را سپاسگزار و قدردان خود ساخت. عاکف، چنانکه دیدیم، علاوه بر جنبه‌های ملی و مذهبی، دارای جنبهٔ مردم دوستی نیز میباشد. علاقهٔ شدید او به پاستور در اثر همین جنبهٔ انسانی دوستی و تحصیلات او، در رشتهٔ دامپزشکی است.

ت = ث

۵۳- تاج الدین (Tâceddin) - مؤلف، مکرر از درگاه تاج الدین در آنکارا

نام میبرد که محل اقامت عاکف در آن شهر بوده و سرود استقلال را هم در همانجا سروده است . درگاه ، در زبان ترکی عثمانی ، بمعانی : دربار و درگاهی و خانقاه و تکیه بکار برده میشود. گمان میرود این محل خانقاه یا تکیه یا آرامگاه یا مدرسه ای بنام تاج الدین باشد و چند تن بدین نام مشهورند که برخی از آنان در آنطولی و قلمرو عثمانی زیسته اند ؛ از جمله تاج الدین بخاری از خطاطان مشهور که در زمان یاوز سلطان سلیم ، در دیوان کتابت قسطنطنیه بوده ، و تاج الدین عبدالوهاب سبکی ، از مورخان که کتابی بنام «الطبقات الشافعیه» در شرح حال فقیهان شافعی نوشت و در سال ۷۷۱ ه . در گذشت .

دیگر ، تاج الدین علی از مورخان که در بغداد زیسته و در ۶۷۴ ه . در گذشته ، کتابی در تراجم احوال (۵ جلد) و کتابی دیگر در (تاریخ قاهره) نوشته است .
دیگر ، تاج الدین فقهی ، از مؤلفان که در ۷۵۱ ه . در گذشته است .
دیگر ، تاج الدین قرمانی (ابراهیم) ، از مشایخ طریقت زینیه ، در شهر بروسه ، نخستین شیخ مخصوص خانقاه زینیه بود که در ۸۷۲ در گذشت و در همانجا مدفون شد که آرامگاهش زیارت کرده میشود .

دیگر تاج الدین کارزونی از صوفیان که تألیفی بنام «بحر سعادت» دارد .
دیگر تاج الدین گره بند ، از خطاطان مشهور که در زمان سلطان سلیم اول ،

در حلب میزیست . شاید یکی از اینان هم ، در آنکارا ، خانقاهی ، آرامگاهی ، مدرسه‌ای دارد که طالبان علمی ، چون عاکف ، میتوانند ، در آن منزل کنند .



۵۴ - **تربۀ سلطان محمود** - گویا مقصود مؤلف ، سلطان محمود دوم پسر عبدالحمید اول باشد که آرامگاه ویرۀای در استانبول نزدیک (چنبرلی طاش) دارد . در ۱۱۹۹ هـ . بجهان آمد . در ۱۲۲۳ ، بتخت نشست . چند بار با روسیه جنگید . او را در تاریخ عثمانی ، یکی مجددان دولت و دارای افکار تجدد و ترقی خواهی دانسته اند .



۵۵ - **ترابلس یا طرابلس غرب** - مقصود از آن ناحیه تریپولیتن - Tripoli (Taine) است که در شمال آفریقا و جنوب دریای سفید (مدیترانه) ، در میان تونس و مصر واقع شده بود و مدتها جزو امپراطوری عثمانی شمرده میشد . شهر مرکزی آن هم بهمین نام (Tripoli de barbarie) در فاصلۀ ۱۶۰۰ کیلومتری جنوب غربی پایتخت عثمانی (استانبول) و ۵۰۰ کیلومتری جنوب شرقی تونس واقع بود . شهر طرابلس غرب بسیار قدیمی است که بربرها آنرا (وایه) یا (وایات) ، رومیان (اویا) و مورخان تازی (بناره) نامیده اند . این ناحیه ، در ۹۵۷ هجری در زمان سلطان سلیمان قانونی ، فتح و جزو ممالک عثمانی گردید . جنگی که مؤلف از آن یاد میکند ، در اثر ضعف عثمانیان و برای گرفتن استقلال بود .



۵۶ - **تشکیلات مخصوصه** - «تشکیلات» در ترکی بمعنی تنظیمات، اجرائیات و تأسیسات بکار برده میشود. گمان میرود ، در زمان جنگ ، «تشکیلات مخصوصه» ای ، برای تبلیغات وجود داشته ، که عاکف نیز ، گاهی در مأموریت‌های مربوط بدان شرکت کرده است : یکنوع سازمان اطلاعات و خبرگزاری در زمان جنگ اول جهانی ، از طرف جمعیت «اتحاد و ترقی» در ترکیه بنیانگذاری شده بود .



۵۷ - **تفسیر جلالین (Celaleyn)** - منظور مؤلف تفسیری است که جلال الدین

محلّی (محمد بن احمد) از مفسران و فقیهان شافعی، در گذشته سال ۸۶۴ هـ، بطور موجز برای قرآن کریم نوشت و چون عمرش باتمام آن کفایت نکرده بود، بعداً بدست جلال الدین سیوطی، بهمان اسلوب تکمیل شد و از آنرو، بنام (تفسیر جلالین) شهرت یافت.



۵۸ - **تنگه** - ترجمه فارسی (بوغاز) است. بشماره ۴۴ همین نامنامه مراجعه شود.



۵۹ - **تونا** (Tuna) - یا **طونه**، اولاً نام رودخانه بزرگ و پر آب **دانوب** (Danube) است که آلمانها (**دونائو**) و مجارها (**دونه**) گویندش و ترکان از تلفظ مجاری آن گرفته اند. این رود در آلمان جنوبی، از کوهساران (**جنگل سیاه**) در محلّی بار ارتفاع ۶۴۰ متر، سرچشمه میگردد، از غرب بشرق روان میگردد، وارد **اطریش** میشود. **بمجارستان** میرود، بسوی **بلغراد** رهسپار شده، از آنجا **برومانی** میرسد، مرز رومانی و بلغارستان را تشکیل میدهد، سپس از حدود رومانی و روسیه گذشته، تشکیل سه شعبه و **دلتای** بزرگی داده بالاخره بدریای سیاه میریزد. ثانیاً نام شهرستانی از ولایات سابق امپراطوری عثمانی است که به **بلغارستان** کنونی تطبیق میشود. مرکز آن شهر (**روسچق**) بود.



۶۰ - **توکاد** (Tokad) - یا **توقاد**، نام شهری است در شهرستان **سیواس**، در ۹۰ کیلومتری شمال غرب شهر سیواس، در کرانه چپ رودخانه **طوزانلی**، که دارای مساجد بسیار، مدارس قدیمه، کتابخانه و خانقاه و پل بزرگی بر روی همان رودخانه است و از آثار باستانی، ویرانه دژی که زندان مشهور تاریخی (چارطاق بدوی) در درون آن جادارد. خاکش حاصلخیز است و جنگلهای فراوان در اطرافش دیده میشود. شهرستان هم بهمین نام نامیده میشود.



۶۱ - **توفیق** (Tevfik) - رضا توفیق **بولوکباشی** (R.T. Bölükbaşı) - مشهور

بفیلسوف، شاعر، نویسنده، استاد ادبیات، منتقد ادبی و اجتماعی است. برای کتاب **رباعیات خیام** بوسیله مرحوم **حسین دانش** در استانبول چاپ شد (با ترجمه ترکی) مقدمه فلسفی و



رضا توفیق

ادبی خوبی نوشت. برخی از اشعار خود او، از جمله (او چون قوشلر!) را مترجم، تحت عنوان (بپزید ای پرندگان) ترجمه و منتشر کرده است. در ۱۸۶۳ م در روملی، در جسر مصطفی پاشا، بجهان آمد. پدرش محمد توفیق افندی از مردم آلبانی شمالی، درآمور بتهای حکومتی بود. از اینرو تحصیلات ابتدائی و متوسطه رضا در مدارس گوناگون و در شهرهای مختلف گذشت. سرانجام از آموزشگاه «طبییه ملکیه» فارغ-التحصیل و دکتر در پزشکی شد.

تا انقلاب ۱۹۰۸ م. بسمت پزشک در اداره گمرک کار کرده، عضو «جمعیت طبییه» نیز بود. در مجله «ثروت فنون» با ارکان «ادبیات جدید» همکاری داشت و مقالات و اشعار خود را انتشار میداد. در آغاز مشروطیت، باتفاق سلیم سری (S. Sirri) با اداره تظاهرات و نمایشهای پر هیجان مردم پرداخت و بنمایندگی ادرانه انتخاب شد. نخست با جمعیت «اتحاد و ترقی» همکاری، سپس با آن مخالفت کرد و مجبور شد از امور سیاسی کناره گرفته تنها با مورد علمی بپردازد. رضا توفیق هفت هشت زبان میدانست و معلومات متنوع داشت، از ورزش گرفته تا فلسفه، بهر چیز مشغول میشد. هنگامی که مدرس فلسفه در دارالفنون (دانشگاه) بود، بعلت مخالفت با جنبشهای ملی، دچار عصبان جوانان شد و مجبور باستعفا گردید. رضا توفیق مرد پر معلومات و لایقی بود. مدتی وزیر فرهنگ هم شد. عضو هیأتی که معاهده سور (Sevr) را امضاء کردند، بود. لذا بعد از پیروزی ملیون، فرار کرد. اخیراً بترکیه برگشت و پشیمانی خود را از کارهای سیاسی گذشته، نوشت و از مصمیم قلب بدان اعتراف کرد. از آثار اوست: «دروس فلسفی»، «قاموس فلسفه»، «عبدالحق حامد و مطالعات فلسفی او»

« ترجمه رباعیات خیام و مقدمه آن » (باتفاق حسین دانش) ، « سراب عمرم » که محتوی اشعار منتشر شده اوست . درگذشت او بسال ۱۹۴۹ م . اتفاق افتاد .



۶۲ - تهامه (Tihame) - بخشی از جزیره العرب که در کرانه شرقی دریای سرخ (بحر احمر) واقع شده ، نیمه جنوبی حجاز و قسمتی از شمال یمن را دربر میگیرد . خاکش ، خشك و ریزکار و هوایش بسیار گرم است . گرچه از کوههای یمن برخی رودهای كوچك بسوی آن سرازیر میشد ، ولی در ریزکارهای داغ آن میخشکید یا برکههای متعفن تشکیل میداد . و این برکهها هوایش را خطرناکتر میساخت . درجه گرما در آنجا بیالاتر از ۵۰ میرسد . از بنادر آن ، جدّه ، لُهاج ، هدیده و جز آنها ، وسیله داد و ستد مردم حجاز و یمن بود .



۶۳ - تیره بختان (Les Miserables) - نام داستان اجتماعی بزرگی است از ویکتور هوگو (Victor Hugo) فرانسوی که قهرمان آن ژان والژان (Jean Valjean) نماینده بدبختی و گرفتاری فرد در دست قوانین بیرحم و بی منطق اجتماع میباشد (۱۸۶۲ م) .



۶۴ - ثروت فنون (Servet - i - Funun) - نام مجله ادبی است که از ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۱ م . در استانبول منتشر شد . نویسندگان آن بیشتر جوان و طرفدار مکتب « ادبیات جدید » بودند ، بطوریکه اغلب ، مکتب « ثروت فنون » و « ادبیات جدید » در نوشتههای این دوره ، مترادف هم میآید . طرفداران این مکتب ، ابتدا در نظم و نثر ، مترجم و مقلد ادبیات اروپائی بودند . ولی پس از چندی ، شاعران و نویسندگان توانائی پیدا کردند که از آن جمله اند : رجائی زاده (اکرم) و توفیق فکرت . این جریان کمابیش ، در نسل جوان ۱۹۷۰ دیده میشود . این مکتب ، در شکل و نوع و موضوع ادبیات متمایل بادیات اروپائیت . ولی هنوز وزن عروضی را حفظ کرده و تنها طرز قافیه بندی را متنوع ساخته است . از نظر زبان ، ترکی خالص نیست بلکه واژهها و ترکیبهای تازی و پارسی فراوان ، در نظم و نثر آن دیده میشود . از (توفیق فکرت) که مشهورترین نماینده این مکتب بود ، مترجم بعضی قطعات ترجمه و منتشر کرده است . (به شماره ۱۲۸ نامنامه مراجعه شود)

ج

۶۵ - جمال (مدحت) [Midhat Cemal] - مؤلف این رساله از دوائر مهم در باره عاکف، استفاده فراوان کرده، مکرر از آنها نام میبرد. یکی از آندو، تألیف شادروان مدحت جمال قونئی (Kuntay) است که بنا بقول مؤلف از نزدیکترین دوستان عاکف و شاعر داستانی و دارای سبکی استوار و متین بوده است. مدحت جمال قونئی در ۱۸۸۵ م. در شهر استانبول بجهان آمد. پدر او سلیم سری بی است که در ضمن شرح حال رضا توفیق، اشاره ای بکوششهای او در آغاز مشروطیت عثمانی شد. آموزش دبستانی او، در «مکتب عثمانی» انجام گرفت. سپس بآموزشگاههای آلمانی، «اعدادی وفا» و سرانجام به «مکتب حقوقی» رفت و از آنجا فارغ التحصیل شد. موفقیت چشمگیر او در امتحانات دکتری، توجه حقی پاشا را بسوی او کشید و بسمت استادیاری وارد دانشکده حقوق گردید. سپس منشی دبیرخانه مخصوص دادگستری و سرانجام مدیر آن شد. در استانبول در گذشت. شهرت ادبی مدحت جمال بواسطه منظومهای بعنوان «شاه عجم» (ایران) است که به همراهی محمد عاکف نوشت. از آثار اوست: «محمد عاکف»، «نامق کمال» و «سه استانبول» و آثار دیگری در موضوعهای حقوقی و ادبی.



۶۶ - جناب شهاب الدین (Cenab Şehabeddin) - در مناستر بجهان آمد. با استانبول رفت و پس از تحصیلات دبیرستانی وارد پزشکی شد. در همان اثنا بنشر اشعار در روزنامه ها و مجله ها آغاز کرد: پس از پایان دانشکده بیاریس رفت. پس از برگشت

باستانبول باز با ادبیات مشغول و بالاخره بمکتب «ثروت فنون» وارد شد، در آنجا، اشعار و مقاله ها نوشت. از آثارش، منظومهائی بشکل کتاب و بنام (طامات) در ۱۸۸۷ م. منتشر شد، تولدش در ۱۸۲۰ و درگذشتش در ۱۹۳۴ م. بود.



۶۷- **جمیل طنابوری** (Tanburi Cemil) - یکی از موسیقی دانانی که بنا بقول مؤلف، عاکف موسیقی او را دوست میداشت و به صفحه های او، ابراز علاقه فراوان میکرد. در ۱۸۳۷ م. در شهر استانبول زاده شد. پسر توفیقی بود پدرش در روملی، مأموریت های مهمی داشت. از کارمندان وزارت امور خارجه بود که بسمت سفیر مأمور تهران شد و مدت هفت سال در این شهر زیست. جمیل سه ساله بود که پدر خود را از دست داد. کیفیت زندگی و قدرت جمیل در موسیقی موجب گردید که او را بعنوان «پاگانینی ترکیه» یاد کنند. در ۱۹۱۶ درگذشت.

چ

۶۸ - چا پا (Çapa) - نام یکی از محله‌های شهر استانبول در بخش اروپائی، در جنوب غربی خلیج، بسیار دور از بشیکتاش (Beşiktaş) که برای رفتن از بشیکتاش تا آنجا، بایستی از یکی از پل‌های خلیج هم عبور کرد.



۶۹ - چاوش (Çavuş) - عبدالعزیز چاوش یکی از دانشمندان مصری است که در شهر استانبول بریاست «دار الحکمة الاسلامیه» رسید. پس از تشکیل دولت در آنکارا، بریاست «انجمن تدقیقات و تألیفات اسلامیه» در وزارت امور شرعیه و اوقاف، گماشته شد. ولی پس از چندی بمصر برگشت. با وجود مزاجه بماند موجود و خود مؤلف، درباره زندگانی او، بیش از این مطلبی بدست نیامد.



۷۰ - چتالجه (Çatalca) - نام فرنگی دیگرش فرسالة (Pharsala) قصبه - ایست واقع در ۴۰ کیلومتری جنوب غربی ینی شهر و ۶۰ کیلومتری جنوب شرقی تر حاله، در تسالیا. وقتی در قلمرو امپراطوری عثمانی بود، بعد یونان واگذار شد و بیشتر مسلمانان آنجا بکشور عثمانی مهاجرت کردند. آثار عتیقه یونانی و جوامع اسلامی دارد. گویا، محله‌ای بهمین نام در استانبول نیز هست.



۷۱ - چرکس (Çerkes) - نام فرنگی آن (Circasse) و (Circassien)،

قومی است از اهالی قفقاز که در دامنه‌های شمالی بخش غربی سلسله کوه‌های قفقاز ، میان رودخانه‌های (ترك) و (كوبان) گسترده بودند . گرچه بعضی آنان را از نژاد سامی و زبان‌شان را شبیه تازی گفته‌اند ، ولی از نظر نژادشناسی و زبان‌شناسی اثبات نشده است . از لحاظ اخلاقی ، به آرنالودان ، بیشتر شباهت داشتند و برخی گفته‌اند داغستان هم در قدیم (آلبانی) نامیده می‌شد . در هر حال از اقوام رشید و کاری‌امپراطوری عثمانی ، شمرده می‌شدند .



۷۲ - چناق قلعه (Çanakkale) - یا قلعه سلطانیه ، قصبه‌ایست واقع در مدخل تنگه داردانل (Dardanelles) یا بوزغاز دریای سفید (میان مرمر و مدیترانه) ، در کرانه آناتولی ، ۳۲ کیلومتری جنوب غربی (کلیبولی) که مرکز بخش (بیغا)ست . مساجد و کلیساهای قدیمی دارد . استحکامات نظامی بنام قلعه سلطانیه در آنجا هست که نخستین بار در زمان سلطان محمد دوم ساخته شد . بعد در سال ۱۰۷۰ هـ . توسعه داده ، دو استحکام دیگر بنام (کلید بحر) و (سد بحر) بر آن افزودند و بنا باقتضای موقع مهم نظامیش ، آنجا را مرکز استحکامات دفاع دریای سفید ، قراردادند . مدافعه آن در جنگ جهانی اول مشهور و همانست که عاکف آنرا به بهترین وجهی ، سروده‌است .



۷۳ - چمن ولی افندی (Veliefendi Çimeni) - ولی‌الدین افندی ، در زمان سلطان مصطفی ثالث ، چندین بار بمقام مشیخت اسلامی (شیخ الاسلامی) رسید . از مردم استانبول بود . در ۱۱۸۲ هـ . در گذشت . خط نستعلیق را بسیار نیکو مینوشت و رقعات فراوان دارد . در جامع بایزید ، کتابخانه مهمی حاوی کتابهای نادر تشکیل داد که بعد از وی ، پسرش محمد امین افندی ، آنرا توسعه داد . در گردشگاه (چرپیچی) هم ، چشمه‌ای درآورد که بنام او مشهور شد . شاید چمن ولی افندی هم که مؤلف از آن نام میبرد ، در همین زمین یا نزدیک آن گردشگاه بوده است .



ح=خ

۷۴ - **حافظ امین** (Hafiz Emin) - از «مولدخوان» های مشهور و خوش آواز معاصر عاکف، که «مولد» های منظوم او را میخواند و عاکف آواز او را بسیار دوست میداشت. با مراجعه بـمـآخذ و خود مؤلف، اطلاعی زیاده براین، از او بدست نیامد.



۷۵ - **حافظ حسن** (Hafiz Hasan) - همچنین، با وجود مراجعه بمراجع بالا، چیزی از ترجمه حاش معلوم نشد.



۷۶ - **حامد** (Abdülhak Hâmid) - عبدالحق حامد، در ۱۸۵۲م. در استانبول بجهان آمد. پسر **خیرالله افندی** تاریخنویس است. در آموزشگاه فرانسوی و **روبرت کالج** امریکائی استانبول تحصیل کرد، در ۱۲ سالگی پاریس رفت. پس از چندی برگشت و باز در روبرت کالج بتحصیلات خود ادامه داد. خیرالله افندی سفیر ایران شد و حامد با او بایران آمد و چهار سال در ایران ماند و پس از درگذشت پدرش، باستانبول برگشت. بعدها درسفارت پاریس مأموریت یافت و پس از گذراندن مأموریتهای دیگر، نماینده شهر استانبول در مجلس شد. در سال ۱۹۳۷م. در استانبول درگذشت. از شعرای نوجوی قرن اخیر، در ادبیات ترکیه و یکی از بنیانگذاران دوره تحول از «ادبیات دیوانی» به «ادبیات جدید» است. آثار شعری زیاد دارد، از جمله، «مقبر»، «حجله»، «بلده»، «غرام» مشهورند.



۷۷ - **حلوان** (یا - Halvan) - اولانام یکی از شهرهای عراق است که در ۱۹۰ کیلومتری شمال شرقی بغداد واقع و در زمان ساسانیان آباد بود که در اواخر عباسیان ویران گردید. آثار گرانبهای ایرانی و اسلامی، بوسیله حفریات «راولینسن» از ویرانه‌های آنجا بیرون آمده است.

ثانیاً نام قریه بزرگی است در مصر، میان قاهره و فسطاط که منظور مؤلف همین یکی است. در خراسان هم قصبه کوچکی، از توابع نیشابور، به همین نام است.



۷۸ - **حقّی بی اسپارتائی** (Hakki İspartali) - برای اسپارته یا ایسپارتا بشماره ۲۴ همین نامنامه رجوع شود. اما حقّی بی، راهنمای عاکف بسوی ادبیات اروپائی است که حق بزرگی برگردن او دارد. زیرا وسعت نظر عاکف، در هنر و امور اجتماعی، نتیجه همان راهنمائیست. با وجود مراجعه بآخذ و خود مؤلف. از شرح حالش، چیزی معلوم نشد.



۷۹ - **حلیم** (Halim) عباس پاشا - شاهزاده مصری است که نسبت بعاکف و هنر او، توجه بی اندازه داشت. در ۱۸۶۶ م. در قاهره بجهان آمد. و در ۱۹۳۴ م. در همان شهر درگذشت. پیش از مشروطیت، عضو شورای دولتی عثمانی بود. سپس استاندار بورسّه (بروسه) شد. در ۱۹۱۵ وزیر کابینه سعید حلیم پاشا بود. پس از متارکه جنگ جهانی اول، بجزیره مالط، تبعید گردید. این مرد سیاستمدار، عجیب است که عاکف شاعر و هنرمند را، باندازه برادری دوست میداشت!



۸۰ - **حمدی المالی** (Hamdi Elmalili) - از دانشمندان ارزشمند علوم دینی اسلامی بود. تفسیری، بنام «زبان قرآن، دین حق» نوشته است. در ۱۹۴۲ م. درگذشت. برای (المالی) بشماره ۱۷ همین نامنامه مراجعه شود.



۸۱- حمیدیه (Hamidiye)- چندین جا بدین نام معروف است: اول بخشی در شهرستان قسطنطنیه، دوم بخشی در شهرستان سیواس، سوم بخشی در سوریه، چهارم محله‌ای در شهر استانبول، نزدیک (در باغچه = Bahçe Kapısı) که آرامگاه سلطان عبدالحمید اول در آنجا و شامل تربه، مدرسه و کتابخانه است و بهمین جهت بدین نام مشهور می‌باشد. و گویا سبیل (سقاخانه یا چشمه) حمیدیه نیز در آنجاست. زیرا آب گوارائی دارد.

سلطان عبدالحمید اول، بیست و هفتمین سلطان عثمانی، در ۱۱۳۷ هـ. بجهان آمد، در ۱۱۸۷ بتخت نشست و در ۱۲۰۳ درگذشت.



۸۲- حیدر، شریف عالی‌پاشا (Haydar A'li Paşa) - از خاندان نبوت، و در دولت عثمانی، از اعضای مجلس اعیان بود. در جنگ جهانی اول، در موقع عصیان شریف حسین، با هارت مکه تعیین شد. این شخص پدر شریف محی‌الدین است. تاریخ تولد و وفاتش، در مآخذ موجود در دسترس، پیدا نشد.



۸۳- خالص داغستانی (Halis Dagistanli)- خواجه خالص، از معاصران عاکف و طرف مباحثه و مناظره او درباره کتاب (الکامل) ابن اثیر است. ظاهراً تاریخدان و اهل تحقیقات تاریخی است. در تشکیلات شیخ الاسلامی، مقام مهم «و کالت دروس» داشته است.



۸۴- خدیجه (Hadice)- امیره (شاهزاده خانم) خدیجه، زن عباس حلیم پاشاست. که عاکف، منظومه «رویای فرعون» خود را باو اهداء کرده است (برای عباس حلیم پاشا، شماره ۷۹ همین نامنامه مراجعه شود.)



۸۵- **خلقلی (Halkali)** - آموزشگاه کشاورزی که عاکف از آنجا تا خانه خود ، فاصله ۱۷ کیلومتری را پیاده میرفت و میآمد . در تاریخ ۱۸۹۲ م. بنام «آموزشگاه عالی کشاورزی و دامپزشکی» تأسیس شد و در حدود ۴۰ سال بهمین اسم باقی ماند . در ۱۹۳۰ م. **صفت عالی** از آن حذف و معادل دبیرستان گردید که دبیر کشاورزی و «تکنیسین» زراعی تربیت میکنند. خلقلی حومه شهر استانبول است .



۸۶ - **خلیج (Haliç)** - خلیج استانبول که نام قدیمش **بیونانی خریسون گراس** و فرانسوی «Corned' or» یعنی **(شاخ زرین)** است ، از تنگه **بوسفور** در نزدیکی **مرمره** وارد استانبول میشود و بطرف شمال غربی ، بشکل شاخی ، امتداد پیدا میکند . و محفوظ ترین نقطه بندر استانبول است . در ازای آن ، در حدود ۶ کیلومتر ، پهنایش در آغاز مدخل در حدود يك کیلومتر ، در وسط دو **پل غلظه** و **آتاتورک** که روی آن بسته شده ، در حدود ۹۰۰ متر است . پس از آن رفته رفته تنگتر میشود و در منتهای شمال غربی خود ، شاید در حدود ۲۰۰ متر بیشتر پهنای ندارد منظره خلیج استانبول و اطرافش ، از مناظر زیبای جهان است ، برخی از نقاشان و شاعران اروپائی ، آنرا ترسیم و توصیف کرده اند . جغرافی نویسان اسلامی ، گاهی نام **خلیج قسطنطنیه** را به تنگه استانبول (بوسفور) دادند که خطاست . چون تنگه جز این خلیج واقعی است . (در باره پلهای خلیج بشماره های ۳۹ و ۵۰ همین نامنامه مراجعه شود.)

۸۷ - دوده (Daudet) - آلفونس (Alphonse) رمان نویس و مؤلف درام فرانسوی ، در نیمس (Nimes) بجهان آمد . از تألیفاتش : (چیز اندك = Le Petit chose) ، سافو (Sapho) ، حفظ خانواده (Soutien de famille) ، ژاک نوما (Jack Numa) و جز آنها مشهور است . ارزش نوشته های او ، در مطالعات دقیق و جاننداری بیانش میباشد . (۱۸۴۰-۱۸۹۷ م) .
برادر او ، ارنست (Ernest) هم رمانهای گيرائی نوشته است (۱۸۳۷-۱۹۲۱ م) .



۸۸ - دارالخلافه - لقب شهرهای بغداد ، قاهره ، و استانبول است که مدت ها مرکز خلافت های اسلامی بوده اند : بغداد ، عباسیان ، قاهره ، فاطمیان ، استانبول عثمانیان .



۸۹ - دارالحکمه - یا دارالحکمة الاسلامی ، سازمانی در استانبول که خاکف عضو آن بود و بعدها بعثت طرفداری از نیروهای ملی ، از عضویت آنجا معزول شد . نوعی فرهنگستان دینی که شامل هیأت عمومی علمای اسلامی در اداره شیخ الاسلامی بود .



۹۰ - دارالسلام - لقب بغداد و نام قصبه و بندری است در کرانه زنگبار ، برابر جزیره زنگبار که راه کاروانهای تجارتی قدیم بداخل آفریقا بود .



۹۱ - **داردانل** (Dardanelles) - تنگه‌ای که دریای سفید و دریای مرمره - را بهم می‌پیوندد . نام یونانی قدیم آن (**هلسپونت**) بود . امتداد آن از جنوب غربی بشمال شرقی است . درازایش ۷۰ کیلومتر ، پهنایش بین ۱۸۰۰ تا ۷۰۰۰ متر فرق دارد . ژرفای آن ۵۰ تا ۶۰ متر ، تنگترین جای آن در وسط استحکامات **چناق قلعه** و **کلید بحر** است . در زمانهای اخیر ، استحکامات استحقاقی زیادی در آنجا ساخته شده است .



۹۲ - **دوما** (Dumas) - **آلکسندر دوما** ، از نویسندگان بزرگ فرانسوی ، پسر ژنرال (**داوی دوما**) ست . در ۱۸۰۳ م . بجهان آمد و در ۱۸۷۰ درگذشت . در جوانی پاریس رفت و در ۱۸۲۶ کتابی بنام « **نوادر** » انتشار داد و وارد جهان مطبوعات شد . با ادبای تجدد خواه محشور گردید و شروع بنوشتن نمایشنامه کرد . نمایشنامه فاجعه (هنری سوم) او مورد توجه واقع گردید . نمایشنامه‌های او بقدری طرف توجه و تقدیر شد که در ۱۸۴۶ برای نمایش آثار خود ، تماشاخانه ویژه‌ای گشود . داستانها و پاورقی‌های بسیار هم مینوشت . در ۱۸۴۸ وارد امور سیاسی گردید که مجبور شد در ۱۸۵۲ بیلژیک بگریزد . در ۱۸۶۰ در ایتالیا با **کاریبالدی** ، همکاری داشت . سپس پاریس برگشت و دوباره مشغول نمایش و رمان گردید . نوشته‌های او متنوع و فراوان است . **پسراف** ، (آلکسندر دوما ، پسر) نیز از ادبای بزرگ فرانسه است که عضویت آکادمی هم رسید . دخترش **ماری دوما** (در گذشته بسال ۱۸۷۸) نیز ، چندین داستان نوشته ، در نقاشی هم ، شهرت داشته است . اینک مثالی دیگر برای اثبات وراثت روحانی !

و=ز

۹۳ - رابله (Rabelais) - از ادبا و دانشمندان فرانسه ، در سال ۱۴۸۳ م . در (شیتون) بجهان آمد و در ۱۵۵۳ درگذشت . در آغاز رهبان بود ، سپس تحصیل پزشکی کرد و خدماتی در دانشکده پزشکی (مونپلیه) انجام داد . آنگاه برم رفت و دوباره آئین رهبانی را پذیرفت . ولی در آثارش طنز و استهزاء رهبانیت هم دیده میشود . بهمین جهت ، مطالعه برخی از آثارش ، از طرف پاپ ممنوع شد . مؤلف **گارگانتوا** (Gargantua) و پانتاگروئل (Pantagruel) است که از نظر سبک ، تخیلات و اندیشه‌های انتقادی و انسانی ، اثری طرف توجه میباشد .



۹۴ - راتب (Râtip) پاشا - عاکف یکی از آثار خود را به محمد علی بی ، پسر این شخص اهدا کرده و او احمد راتب پاشا ، از وزیران و شاعران عثمانی است . و پسر صدراعظم **طوپال عثمان** پاشا میباشد . بنوبت وزیر و درباردار و استاندار شد و در ۱۱۷۵ هـ . درگذشت . دیوانی هم دارد . اما تاریخ وفات این شخص با تاریخ تولد عاکف سازگار نیست که پسر او معاصر شاعر باشد . مگر اینکه بگوئیم محمد علی بی (راتب پاشا زاده) از نسل اوست ، نه فرزند بلا فصل - محمد علی شاگرد عاکف بوده است .



۹۵ - رجائی زاده (Recaizade , E.) - اکرم رجائی زاده ، در سال ۱۸۴۶ م . در استانبول بجهان آمد . با نامق کمال آشنائی پیدا کرد و بوسیله او بجهان ادبیات و

مطبوعات افتاد . اشعاری سروده ، ولی کتاب «تعلیم ادبیات»ش ، بیش از اشعار او ، شهرت دارد . در دیبرستانها ، دیبر ادبیات بود ، ولقب (استاد اکرم) داشت . از هوا - خواهان (ادبیات جدیده) است . در سال ۱۹۱۵ م . درگذشت ، پسرش ارجمند اکرم تالو (Talü) نیز ، از ادیبان شناخته شده میباشد .



۹۶ - رفعت (Rifat . H.) - حسام الدین رفعت پاشا ، یکی از استادان عاکف بود . در مأخذهای موجود ، در باره شرح حال این استاد ، چیزی بنظر نرسید . جز اینکه در یکی از یاداشتهای خود عاکف که در مقدمه صفحات ، (چاپ استانبول ، ۱۹۵۰ م . ص ، XIII عین آن آورده شده ، چنین دیدم : «... در دانشکده دامت شگی ، بسیاری از استادان ما ، دکتر بودند . آنان هم در کار خود عالقدر وهم در دین خود ، استوار بودند . تلقین های ایشان ، در پرورش دینی من مؤثر واقع شد . در میان آن استادان ، کسی چون حسام الدین رفعت پاشا ، استاد باکتری شناسی و استادی بس ارزشمند بود...» پس او از دامپزشکان یا پزشکان باکتری شناس اوایل قرن چهاردهم هجری بوده است . در کتاب «تاریخ ادبیات ترکی در قرن اخیر» (ص ، ۱۷۷ ، ح ۱۰) ترجمه (Othello) ئی هم بدکتر (رفعت) نامی نسبت داده شده (۱۹۳۱)



۹۷ - رفیق (Refik . A.) - رفیق عظیم زاده ، درمآخذ موجود ، دوتن معاصر یا نزدیک بزمان عاکف ، بنظر رسید : یکی محمد رفیق افندی از شاعران ترک که در ۱۲۰۱ ه . بجهان آمد ، در ۱۲۴۶ درگذشته است . دیگری ، رفیق صاحب روزنامه مرآت که در ضمن نامهای پیشروان تجدد ادبی و مترجمان «دارالترجمه» رسمی ، نامش بمیان آمده است .



۹۸ - روم (Rome au Siécle d, Auguste) - رم در قرن اوگوست ، یاسفریک «گلوا» برم ، کتاب تاریخی وباستان شناسی ، تألیف دزوبری (Dezobry) بسال ۱۸۳۵ م .



۹۹ - **روملی (Rumeli)** - یا روم ایللی - پیش از تشکیل حکومت عثمانی ، شرقیان کشورهای را که در زیر فرمانروائی امپراطوری رم شرقی بوده ، از جمله آناتولی - را روم می گفتند . پس از فتوحات عثمانی ، آناتولی تقریباً با ترکان مسلمان مسکون گردید و عثمانیان کشورهای را که در جنوب اروپا گشودند ، بنام **روم ایللی** نامیدند . مرزهای روم ایللی ثابت نبود بلکه با فتوحات عثمانی ، تغییر میکرد . علاوه بر این مسمای کلی ، **روملی** مسمای جزئی و ویژه ای هم دارد و آن شامل نواحی **تراکیا** ، **مقدونیة** قدیم یعنی شهرستانهای **آدرنه** ، **سلانیک** ، **مناستر** و **اسکوب** میشود . نام محله ای و حصارى هم در استانبول **روملی** است که در بین محله های **(امرگان)** و **(بیک)** در کرانه اروپائی شہر واقع میباشد . در کرانه آسیائی و در برابر حصار روملی ، **حصار آناتولی** واقع شده که وقتی این دو حصار ، محافظ تنگه بسفر بود و امروز هر دو ، اهمیت خود را از دست داده ، تنها از نظر باستانشناسی و جهانگردی ، ارزشی دارند .



۱۰۰ - **روسو (j.j. Rousseau)** - ژان ژاک روسو ، فیلسوف و نویسنده فرانسوی در **ژنو** بجهان آمد . کتابهای **هلوئیز نو (Nouvelle Héloïse)** ، **پیمان اجتماعی (Contrat Social)** ، **امیل (Emile)** ، **اعترافات (Confessions)** و جز آنها را نوشت . روحیه مالخولیائی ، خیالی و انتقادی داشت و بر آن بود که باید بسوی (طبیعت) برگشت . زیرا انسان در آن دوره را حتر میزیست تا در دوره تمدن و صنایع . فصاحت نوشته هایش غیر قابل انکار است ، ولی عقایدش افراطی است . رمانتیسیم ادبی و انقلاب اجتماعی و سیاسی فرانسه ، از نوشته های او ، تأثیر فراوان دید . (۱۷۷۸-۱۷۱۲) **ژان باپتیست (j. Baptiste)** روسو هم از شعرای تغزلی (لیریک) فرانسه است (۱۶۷۱-۱۷۴۱) .



۱۰۱ - **روی بلاس (Ruy Blas)** - نام درام تاریخی در ۵ پرده بشر ، که در آن انحطاط پادشاهی قدیم اسپانی ، بشکل نیرومندی ، ترسیم شده ، و اثر **ویکتور** -

هوگو (Victor Hugo) شاعر و نویسنده فرانسوی است (۱۸۳۸ م.).



۱۰۲- **زولا (Emile Zola)** - داستان نویس فرانسوی، در پاریس بجهان آمد. پیشوای مکتب ادبی **طبیعت خواهی (Naturalisme)** است. داستانهای بسیار نوشت مانند سری (Rougon Macquart)، **ترز (Thérèse)**، **راکین (Raquin)** و غیره. ملاحظات علمی، تجزیه ترکیب نیرومند، طرز بیان خیال انگیز و تغزلی، هنر نقاشی و ترسیم از ویژگیهای نوشتههای او میباشد، (۱۸۴۰-۱۹۰۲ م.).



می = شی

۱۰۳- ساری گزل (Sarigüzel) - صاری گزل یا صاری کورز، محله ایست، در ناحیه فاتح شهر استانبول، نزدیک قیزطاشی که کوچه صاری نصوح و خانه عاکف، در آنجا واقع بود. و در آتش سوزی فاتح، خاکستر شد. زمین وسیعی هم در آن جاست که پس از آتش سوزی فاتح، در آن زراعت میشد و شاید عاکف، در همانجا تمرین ورزش میکرد. هنوز هم، خانه عاکف، در همانجا، ظاهراً در دست ورثه او و همیشه رهاش میباشد. این محله بنام (صاری گز) یا (صاری گزل) یادریستتر: (صاری کورز) از علمای دینی دوره سلطان بایزید ثانی و سلطان سلیم اول که لقب نورالدین داشته و در ۹۱۹هـ. قاضی عسکر بوده و در ۹۲۷ درگذشته است، میباشد.



۱۰۴- ساری نصوح (Sarinasuh) - کوچه ای در محله صاری گزل، که خانه عاکف در آن بود. (شماره ۱۰۳ مراجعه شود)



۱۰۵- سعید حلیم پاشا - سعید پاشا در تاریخ عثمانی، زیاد است. آنکه نزدیک بزمان عاکف میباشد، سعید پاشا پسر محمد علی پاشاست که در ۱۲۳۸هـ. بجهان آمده و در ۱۲۸۰ درگذشته و ۹ سال والی مصر بود. سعید پاشا دیاربکری (۱۸۳۲- ۱۸۹۹ م) پدر سلیمان نظیف و فائق عالی (هر دو از شرای درجه دوم «ثروت - فنون») نیز، نزدیک بزمان عاکف است. پسر او سلیمان نظیف درباره عاکف،

نظراتی دارد که در متن همین کتاب آورده شده . لیکن هیچکدام از اینان لقب (حلیم) ندارند ،



۱۰۶ - سافو (Sapho) یا (Sappho) - شاعره یونانی در قرن ۷-۶ پیش از میلاد که بنام او ، مجسمه ها ، نمایشنامه ها و داستانها پرداخته شده است . از جمله نمایشنامه های درسه پرده نوشته امیل اوژییه (E. Augier) با موسیقی Ch. Gounod (۱۸۵۱) و داستان (سافو) نوشته دوده (A . Daudet) (۱۸۸۴) که از روی آن هم اپرایی در ۵ پرده ساخته شده است (۱۸۹۷)



۱۰۷ - سدان (Sedan) - قصه مستحکمی در استان (آردنه) فرانسه، در ۲۷۶ کیلومتری شمال شرقی پاریس ، که در ۱۸۷۰ م . در آن ناپلئون سیم با وجود برتری نظامی ، از پروسیها شکست خورده تسلیم شد .



۱۰۸ - سلیم (Salim) - در سلسله پادشاهان عثمانی ، سه سلیم ، ولی مقصود عاکف سلطان سلیم اول ملقب به (یاووز) است که نهمین پادشاه عثمانی است . پسر سلطان بایزید دوم ، در ۸۷۵ هـ . بجهان آمد . در ۹۱۸ به تخت نشست . در آسیا و آفریقا کشورهای بسیار گشود . با شاه اسمعیل صفوی جنگید . در ۹۲۶ درگذشت . جامعی در استانبول ساخت که در جوار آن مدفون شد . اندیشه جمع خلافت با سلطنت داشت . اشعار ترکی و فارسی ساخت . این بیت از اوست :

نیست بیهوده سفرها و فرسانی ما ؛ بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما

جامع سلطان سلیم را ، سلطان سلیمان قانونی در جوار آرامگاه او ، بسال ۹۲۹ تکمیل کرده و یکی از جوامع بزرگ شهر استانبول است . بناهای دیگر و مدرسه هم دارد .





استانبول - درون جامع ایاصوفیه

۱۰۹ - **سلیمان پاشا (Süleyman)** - سلیمان پاشاهم در تاریخ عثمانی فراوان است . که اغلب صدراعظم بوده اند :

الف - **شهرزاده سلیمان پاشا** (در گذشته بسال ۷۶۰) . ب - **سلیمان پاشا خادم** (در گذشته بسال ۹۵۵) . ج - **سلیمان پاشا ملاطیه‌ای** (در گذشته بعد از ۱۰۷۰) . د - **سلیمان پاشا بوسنه‌ای** (در گذشته بسال ۱۰۹۸) . ه - **سلیمان پاشا آبازه** (در گذشته بسال ۱۱۲۷) و چند سلیمان پاشای دیگر . معلوم نیست ، نظر عاکف بکدامیک از آنان است .



۱۱۰ - **سلیمانیه (Süleymaniye)** - بزرگترین و عالیت‌ترین جامع استانبول ، از لحاظ زیبایی و هنری است و بعضی معماری آنرا برتر از **(ایاصوفیه = کلیسای رومی که بجامع تبدیل شده)** دانسته‌اند . از بناهای سلطان **سلیمان قانونی** و اثر معمار مشهور **(سنان)** میباشد . چهار مناره ، مدارس قدیمه ، مکتب ، دارالحدیث ، تیمارخانه ، دارالطب و عمارات دیگر دارد . در ۹۶۴ هـ . تکمیل شده ، آرامگاه سلطان سلیمان قانونی و چند سلطان و شاهزاده عثمانی ، در آنجاست ، محله اطراف آن هم بهمین اسم نامیده شده است .

سلطان سلیمان قانونی ، بانی آن ، دهمین پادشاه عثمانی است که در ۹۰۰ هـ . بجهان آمد . در ۹۲۶ بتخت نشست ، در ۹۵۵ با **شاه طهماسب صفوی** جنگید . ۱۳ بار بآسیا و اروپا لشکر کشی کرد و عاقبت در ۹۷۴ درگذشت . او هم مانند سلطان سلیم بفارسی و ترکی ، شعر میگفت . این دو بیت ازوست :

دیده از آتش دل غرقه آبست مرا . کار این چشمه ز سرچشمه خرابست مرا .
چشم بر هم نهم و روی توینم بخیال در شب هجر ، مگر دیده بخوابست مرا .



۱۱۱ - **سیرت (Siret)** - **حسین سیرت اوزسور (Ozsever)** از شاعران مکتب « ادبیات جدید » است . با مداخله در سیاست در زمان استبداد عثمانی ، تبعید شد .

در انقلاب ۱۹۰۸ بکشور برگشت و در شهرستان بوره ، محرّر و معلم بود . بیشتر عمرش ، بعللی سیاسی درخارج از ترکیه گذشت . بعضی اشعارش را هم بامضای مستعار انتشار میداد . از آثارش : **لیال گریزان** (۱۹۰۴ م.) و **خزان باغ** (Bağ Bozumu) (۱۹۲۸) میباشد .



۱۱۲ - **شاتوبریان** (Chateaubriand) - از نویسندگان مشهور فرانسه ، در ۱۷۶۸ م . در سنت مالو بجهان آمد . از خاندان نجبا ومدتی افسر بود؛ سپس بیاریس رفت و بنشر اشعار خود پرداخت . در انقلاب فرانسه بامریکا رهسپار شد وبعد از یکسال بفرانسه برگشت . مدتی هم در لندن زیست . در روزنامه **(مرکور)** فرانسه مقاله مینوشت . شهرتش با انتشار داستانهای **(آتالا)** و **(رنه)** آغاز شد . در ۱۸۰۲ « حکمت مسیحیت » را انتشار داد که در روحیه متزلزل فرانسویان تأثیر فراوان بخشید . مدتی هم سفیر فرانسه در لندن بود . بسال ۱۸۴۸ درگذشت .



۱۱۳ - **شریف محی الدین** (Ş Muhyiddin) - شخصیتی بزرگ که مقتون اصالت هنر عاکف بود . وعاکف نیز اصالت ودهای اورا ، در اهداء جلد هفتم آثار خود ، باو ، چنین یاد میکند : « یادبود تعظیم به تنها داهی صنعت شرق ، شریف ، محی الدین بیافندی! » - باوجود مراجعه بمآخذ و خود مؤلف ، بیش از این از شرح حال او معلوم نشد .



۱۱۴ - **شمسی** (Fuad Şemsi) - عاکف ، اثر خود (خاطرات) را باین «برادر» خود اهدا کرده است . و این کلمه «برادر» نزدیکی روابط دوستانه ایشانرا میرساند . این مرد ، در وزارت فرهنگ آنروزی دولت عثمانی ، مدیر کل **تعلیمات تالیه** (متوسطه) بوده است . از دوستان بسیار نزدیک و وفادار شاعر بود . در اواخر عمر عاکف در **آپارتمان مصر** ، در استانبول ، که متعلق بعباس حلیم پاشا بود ، فؤاد شمسى تا روز مرگ عاکف ، یارگار او بوده است . لیسانسیه «ملکیه» است . معاونت «**دارالمعلمین**» ،

مدیریت «دارالشفقه» نیز داشته ، از رجال ممتاز دوره خود بوده ، هنوز زنده است و در حدود ۸۵ سال از عمرش میگذرد .



۱۱۵ - شوقی (Ali . Şevki) - از نزدیکترین و عزیزترین دوستان عاکف ، رئیس آموزشگاه دخترانه سلیمانیه بود . درس تاریخ میداد ، اصلش از مردم بوسنه و مردی روشنفکر بشمار میرفته است . شخصی با فرهنگ ، خوش قلب و صریح‌اللهجه بوده ، پیش از ۱۹۵۰ (تاریخ چاپ صفحات مأخذ ما) درگذشته است .



۱۱۶ - شهزاده (Şehzade , C .) - جامع شهزاده و محله‌ای بنام شهزاده - باشی ، در شرق محله فاتح ، در اواسط شبه جزیره جنوب خلیج و شمال مرمره ، در شهر استانبول ، بخش اروپائی ، واقع شده و بنا بقول یکی از ایرانیان متولد استانبول ، که اکنون در تهران است ، در زمان عثمانیان ، ایرانیان مقیم استانبول در شهزاده باشی ، در روز عاشورا ، قمه زنی میکردند !

ض = ضی

۱۱۷ - صلاح الدین ایوبی (Selaheddin Eyyubi) - ملك ناصر ابوالمظفر، یوسف بن ایوب بن شادی، بنیانگذار دولت ایوبی است که در مصر، شام، حجاز و یمن فرمانروائی داشتند و بشعبه‌های چندی تقسیم میشدند. تبار او از قبایل **گرد**، به قبیلۀ **روادی** میرسد. نیاکانش در **اران** آذربایجان ساکن بودند، صلاح الدین، در سال ۵۳۲ هـ. در **تکریت** بجهان آمد. در جنگهای صلیبی شرکت و شجاعت بسیار ابراز کرد. در ۵۵۷ ملك مصر شد و بجای **فاطمیان** بنام **عباسیان**، خطبه خواند. سپس بر شام و دیار بکر و موصل و یمن نیز مستولی شد. در ۵۸۹ در دمشق درگذشت. صلاح الدین، علاوه بر دلیری، خصال نیکوی دیگر، از جمله عدالت و دانش پروری داشت.

فرنگیان با آنکه از لحاظ رزمی دشمنش بودند، اخلاق او را میستودند. صلاح الدین بن **ملك عزیز** نیز از همین خانواده، آخرین فرمانروای آنان در حلب بود که بدست لشکریان **هلاکو** کشته شد.

۱۱۸ - ضیاء (یوسف) (Yusuf Ziya) - شاعری که در زمان عاکف تازه بشهرت رسیده بود. و این جز آن ضیاء پاشاست که در ۱۸۸۰ م. درگذشته است.

ع

۱۱۹ - **عبدالحمید (Abdulhamid)** - مقصود سلطان عبدالحمید دوم، سی و سومین پادشاه سلسله عثمانی است. پسر دوم سلطان **عبدالمجید** بود. در ۱۸۲۴م. بجهان آمد، در ۱۸۷۶ بتخت نشست. در ۱۹۰۹ که سپاهیان عثمانی شورش کردند، اورا مشوق ایشان قلمداد کرده، معزول ساختند. در ۱۹۱۸ در استانبول درگذشت.



۱۲۰ - **عبدالرشید (Abd-ur-Reşid, I)** - عبدالرشید ابراهیم، که در منظومه «**برکری سلیمانیه**» عاکف، نقش واعظ دارد، کسی است که گویا سیاح مشهوری بوده و آنچه در ضمن سیاحت در **کشورهای اسلامی** دیده، بر منبر شرح میدهد. چنین کسی بنام عبدالرشید ابراهیم، در مأخذهای موجود، پیدا نشد، تنها، «**ابراهیم بی**» نامی، در صفحات، ص، ۵۹ شناخته شد که با این شخص قابل تطبیق است. این همان کسی است که عاکف، زبان و ادبیات فرانسه را از او آموخت و یکی از منظومه‌های خود بنام «**ابراهیم بی**» را باو اهداء کرد. در آغاز آن منظومه عاکف، درباره این شخص چنین یادداشت کرده است: «شادروان ابراهیم بی که ازدامپزشگان بود، یکی از نوادر عرفان و فضیلتی است که خاک پاک شرق، پرورش داده است.

کسانی که اورا از نزدیک میشناختند، ضایعه درگذشت اورا، که چهار سال پیش رخ داد، برای دولت موجب شرمساری و برای ملت فقدان عظیمی میدانند. بدایع علم و فن شرق و غرب را فراهم آورده، در حافظه خود جاداده، محفوظاتش را هم بامشهودات

واستنباطات خود، بطور شایان تعجبی، وسعت بخشیده بود. هر گوشه شرق را بکرات سیاحت کرده، متمدن ترین کشورهای غرب را دیده، زبانها و ادبیات شرقی را خوانده، زبانهای فرانسوی و روسی را بخوبی آموخته، و با اینهمه معلومات، این مرد بزرگوار فطرتاً عاشق گمنامی و دشمن شهرت بود. و گر نه، یقین دارم، حکیم ذیفنونی، که در اثر بی همتی رجال حکومت سابق، در بیمارستان غربا، درگذشت، امروز نیازی بشناساندن از طرف من عاجز، بخوانندگان گرامی نداشت. «چنانکه در متن کتاب دیدیم، عاکف قهرمانان و حوادث داستانهای خود را، از اشخاص حقیقی و وقایع اتفاق افتاده، برمیکزید. در اینصورت، چه کسی، جز این شخص، که همه جای شرق و غرب را دیده و شناخته بود، میتواند نقش واعظ «برکری سلیمانیه» را داشته باشد؟



۱۲۱- عبدالمجید (Abdulmecid) - سلطان عبدالمجید، سی و یکمین پادشاه سلسله عثمانی پسر سلطان محمود دوم است در ۱۸۲۳ م. بجهان آمد. در ۱۸۳۹ بتخت نشست. از کثرت میخوارگی و زنجارگی، در ۳۹ سالگی، دچار بیماری سل شد و درگذشت (۱۸۶۲ م.).



۱۲۲- عبده (Muhammed Abduh) - از نویسندگان تجددخواه مصری که عاکف ترجمه مقالات او را منتشر میکرد. این شخص بنیانگذار «نهضت تجدد اسلامی» در مصر است. در ۱۸۴۹ م. در مصر سفلی بجهان آمد. حافظ قرآن کریم بود و اطلاعات دینی فراوان داشت. در ۱۸۶۶ م. در قاهره بجامع الازهر وارد شد و زندگانی خود را تماماً وقف عوالم عرفانی ساخت. در ۱۸۷۶ بتشویق جمال الدین افغانی (یا اسد آبادی) بجهان مطبوعات گام نهاد. در ۱۸۷۹ مدرس «دارالعلوم» گردید. در ۱۸۸۵ به بیروت رفت و در آنجا اقامت گزید. «رسالة الرد علی الدهرین» جمال الدین را از فارسی بتازی برگردانید. و دواثر گرانقدر:

۱- شرح مقامات بدیع الزمان همدانی ، (۱۸۸۹)

۲- شرح نهج البلاغه ، (۱۸۸۵)

و آثار دیگر درباره تحقیقات لسانی انتشار داد .

پس از بازگشت به قاهره ، در ۱۸۸۹ ، دارای بزرگترین مقام در مصر یعنی « مفتی » شد و تا تاریخ مرگش ، در همان مقام باقی ماند . در ۱۹۰۵ درگذشت و مقالات و تحقیقات علمی بیشماری از خود بیادگار نهاد .



۱۲۳ - عثمان (Osman) - غازی سلطان عثمان بن ارطغرل بن سلیمان شاه ،

بنیانگذار دولت عثمانی ، در ۶۵۶ هـ . بجهان آمد . در ۶۸۰ بتخت نشست . در ۶۹۹ آخرین امیر سلاجقه روم اسیر شد . ولی بواسطه بزرگان دربار که بعثمان گرویدند ، او از تزلزل دولت سلاجقه ، استفاده و کسب استقلال کرد . فتوحات بسیار در آناتولی کرد . شهر بروسه (بورسا) را در ۷۲۶ گرفت و پایتخت قرار داد . در همان سال درگذشت و در آرامگاه ویژه ای در شهر بورسا مدفون گردید ، نام دولت عثمانی ، از نام او گرفته شد .

سلطان عثمان خان دوم ، ششمین پادشاه عثمانی و پسر سلطان احمد اول است .

در سال ۱۰۱۳ بجهان آمد ، در ۱۰۲۷ بتخت نشست . در ۱۰۳۱ بدست سپاهیان « ینی چری » کشته شد .

سلطان عثمان سوم پسر سلطان مصطفی خان دوم ، بیست و پنجمین پادشاه عثمانی

است که در ۱۱۱۰ بجهان آمد . در ۱۱۶۸ بتخت نشست و در ۱۱۷۱ درگذشت .

ف = ق

۱۲۴- فاتح (Fatih) - سلطان محمد دوم ملقب بفاتح، همان کسی است که قسطنطنیه، مرکز روم شرقی (استانبول کنونی) را گشود و دوره جدیدی در تاریخ جهان پدید آورد. زیرا فتح استانبول را تاریخ نویسان، انتهای قرون وسطی و ابتدای قرون جدیده میدانند. فاتح که دولت عثمانی را، با امپراطوری تبدیل کرد. پسر سلطان مراد دوم بود، در سال ۱۴۳۰ م. بجهان آمد (۸۳۳ هـ). در ۸۴۷ بتخت نشست (در زمان پدرش) و پس از فوت پدر، در ۸۵۵، دوباره جلوس کرد. تاریخ فتح استانبول ۸۵۶ هجری است. فاتح پس از ۵۳ سال زندگی، در ۸۸۶ درگذشت. و در حظیره جامعی که خود ساخته و اکنون هم بنام او مشهور است، در آرامگاه ویژه بخاک سپرده شد. هفتمین پادشاه عثمانی و گویا شاعر هم بوده است.

محلۀ فاتح، در اواسط شبه جزیره بخش اروپائی استانبول (که سه طرف آنرا خلیج و تنگه بسفر و مرمره فرا گرفته) واقع شده و جامع فاتح نیز در همان محلۀ است.



۱۲۵- فاروق نافذ (Faruk Nafiz) - از شعرای معاصر عاکف است که اندیشه های تند داشت. با این همه عاکف، تند رویهای احساسات او را میبخشید و شعرش را تحسین میکرد. فاروق نافذ چاملی بل (Çamlıbel) در ۱۸۹۸ م. در شهر استانبول بجهان آمد. پس از تحصیلات دبیرستانی وارد پزشکی شد. ولی آنرا در نیمه فرو گذاشت و در شهرهای قیصری (Kayseri)، آنکارا و استانبول بسمت معلمی مشغول خدمت شد، از

۱۹۴۶ تا ۱۹۶۰ نماینده شهر استانبول در مجلس شد، آغاز شاعری او در اوان جنگ جهانی اول بود، در شعرش اوزان عروضی و هجائی بکار میبرد. علاوه بر اشعارش داستان، و نمایشنامه هم از او باقی مانده است که نامهای برخی از آنها آورده میشود:

- ۱- سلاطین شرق ۲- از دل بدل ۳- چشمه شبان ۴- بشنوا زنی ۵- دیوارهای زندان ۶- سرودهای جنگاوران ۷- کشور خودی (اصیل) ۸- قهرمان و جز آنها.



۱۲۶ - فطین (Fatin) - خواجه فطین، مدرس دارالفنون (استاد دانشگاه) معاصر عاکف بود که شاعر، یکی از آثار خود را باو اهداء کرده است،



۱۲۷ - فرید کام (Ferid Kam) - از دوستان نزدیک عاکف که بر احوال او واقف بوده و در این کتاب مکرر از قول او، درباره عاکف سخن رفته است. در ۱۸۶۱ م. در محله بیلربی در شهر استانبول بجهان آمد. نوشته‌های ادبی و فلسفی او مشهور و وسیله شهرت او گردید. پسر دکتر احمد مختار پاشاست. پس از آموزش دبیرستانی، مدتی در پزشکی و زمانی در حقوق مشغول شد. پس از دادن امتحانات مخصوص، دبیر زبان فرانسه در «رشدیه بیلربی» گردید. در ۱۸۸۹، به «دارالترجمه» باب عالی وارد شد. در ۱۹۱۵ در دارالفنون استانبول مدرس ادبیات و شرح متون گردید. عضو «دارالحکمة الاسلامیه» نیز بود. در ۱۹۴۴ درگذشت. از آثارش، ۱- ترهات (اشعار زمان جوانیش) ۲- گفتگوهای دینی و فلسفی ۳- وحدت وجود ۴- علم اخلاق در مبادی فلسفه است.



۱۲۸ - فکرت (Tevfik Fikret) - توفیق فکرت، یکی از مهمترین سیمایهای مکتب «ادبیات جدید» در ترکیه است. حتی این مکتب را گاهی بنام «مکتب فکرت و خالد ضیاء» نام برده‌اند. سال ۱۸۶۷ م. در استانبول بجهان آمد. در ضمن تحصیل از معلم فیضی، رجائی زاده اکرم و معلم ناجی، شاعری آموخت. در ۱۸۸۸ فارغ -

التحصيل شد و نخست در وزارت خارجه و سپس در صدارت عظمی مأموریت یافت. در ضمن، در بعضی مدارس، درس زبان میداد. در همین سالها، در مجلات استانبول، اشعار خود را منتشر میساخت. از جمله آنها، مجله «ثروت فنون» «ارگان» مهم ادبیات جدید بود. از آثار او، **رباب شکسته** (۱۸۹۸) منتشر شد. در ۱۹۰۱، مجله «ثروت فنون» توقیف گردید و فکر با سمت استادی **ربرت کالج** (Robert colej)، بآشيان خود رفت. (آشيان **فكرت** نام خانه اوست كه هنوز هم بهمان حال در استانبول باقی است). عاقبت در ۱۹۱۵ درگذشت. آثارش:

رباب شکسته، دفتر **خلوق** (پسرش)، پاسخ **رباب**، تاریخ قدیم میباشد. منظور عاكف اشاره بهمين اثر اخير است.

آثار فكرت بسيار خيال انگيز، ولی زبانش با كلمات و تركيبهای فارسی و عربی گرانبار است. در شعر اوزان عروضی را حفظ کرده، اما در طرز قافیه بندی تغییراتی داده است.

دو سه قطعه از آثارش: **سها و پروین**، **عقدۀ حیات**، **شاعر آزاده** بوسیله مترجم بشعر فارسی ترجمه و منتشر شده است. (در صدمین سالگرد او در تهران هم خوانده شد.)



۱۲۹ - **فهیمی** (Fehmi) - **خواجه فهیمی**، بموجب نوشته مدحت جمال قونئی مؤلف کتابی بنام «محمد عاكف»، معاصر شاعر و مقتی شهر **هرسق** و ظاهراً در علم **انساب** متبحر و طرف مباحثه و مذاکرۀ عاكف بوده است.



۱۳۰ - **قبۀ خضرا** (Kubbe - i Hadra) - **گنبد سبزی** که در مدینه منوره، بر حرم مطهر افراخته شده است.



۱۳۱ - **قدری** (Kadri) - **خواجه قدری**، یکی از استادان عاكف است و خود

عاکف ، در یاداشتهای دوره آموزش ، از او بدینگونه یاد میکند :

« استاد من در زبان ترکی ، **خواجه قدری** افندی است . او از آزادیخواهان دوره عبدالحمید بود . در آن دوره نخست بمصر گریخت و در آنجا روزنامه «**قانون اساسی**» را منتشر کرد . سپس بیاریس رفت و تا اواسط جنگ جهانی [اول] در آنجا ماند . از نظر علمی و اخلاقی مرد بلندپایه‌ای بود ، از مردم **هرسق** است . انگلیسی و تازی و فارسی را خوب خوانده و در فارسی بسیار قوی بود . فرانسوی هم یاد گرفته بود . این شخص ، از نظر زبان ، تأثیر بسیار در من گذاشت . »



۱۳۲ - **قلیچ ارسلان** (Kiliç Arslan) - ظاهراً منظور شاعر قلیچ ارسلان دوم (عزالدین) از پادشاهان **سلاجقه روم** است که در ۵۵۸ هـ . بتخت نشست و پس از گرفتن **سیواس** و **قیصریه** ، با امپراطوران روم شرقی و فردریک **باربروس** امپراطور آلمان ، مدت‌ها جنگید و پس از بیست سال سلطنت ، بسال ۵۷۸ در گذشت .



۱۳۳ - **قیر شهر** (Kırşehir) و **قیر شهری** (Kırşehirli) - قیر شهر قصبه‌ای است در شهرستان **آنقره** (Ankara) ، در ۱۴۰ کیلومتری جنوب شرقی آنکارا ، دارای مساجد و آثار ابنیه قدیمه . گویند در زمان سلجوقیان آباد شده ، ولی در سنگ مزارهای قدیم آن خطوط یونانی و لاتین هم دیده شده و ازینرو ، بعضی آنرا از شهرهای ویران شده قدیم دانسته و شهر جدید را ، جانشین آن فرض کرده اند . بخش مربوط بهمین قصبه هم ، بهمین نام نامیده میشود .

محمود افندی قیر شهری ، استاد پدر عاکف ، **طاهر افندی** بود و بیش از این اطلاعی از او ، بدست نیامد . جز اینکه باید در اواخر قرن سیزدهم هجری زندگی کرده باشد . زیرا تولد عاکف ، بسال ۱۲۹۰ می باشد .

ك = گ

۱۳۴ - کانون (Kānun) - کانون در فارسی بمعنی «اجاق» و منبع حرارت و آتش، در اصطلاح فیزیکی، مرکز تجمع اشعه در آئینه وعدسی است. ولی در ترکی نام دو ماه اول و دوم فصل زمستان و هردو، در تقویم شمسی قدیم آن کشور، ۳۱ روز بود. و این تقویم بوسیلهٔ **سریانیان**، از تقویم **رومی**، با سیای صغیر آمد و به عثمانیان رسید.



۱۳۵ - کمال (Nâmik Kemal) - **نامق کمال**، در کانون اول ۱۸۴۰ م. در **تکیرداغ** (Tekirdağ) بجهان آمد. مادرش در دوسالگی او مرد، ازینرو، نزد پدر مادرش، **عبداللطیف پاشا**، تربیت شد. با پدر بزرگ خود، که مأمور دولت بود، بنواحی گوناگون کشور رفت. تحصیلات خود را در استانبول تمام کرد. مدتی با پدر بزرگش در خارج از کشور بود. در ۱۸ سالگی دوباره باستانبول برگشت. در این موقع شعر می‌گفت و با شعرای جوان محشور بود. در ۱۸۶۳ مأمور «**دارالترجمه**» شد. در ۱۸۶۷ باروپا رفت. در لندن با رفقای خود روزنامه‌ای بنام «**حریت**» انتشار داد. و یکسال و نیم بعد، از آنان جدا شد و بکشور برگشت. مأموریت‌های بسیار یافت گاهی در استانبول و گاهی مأمور خارج بود تا در ۱۸۸۸، در چهل و هشت سالگی درگذشت. نامق کمال یکی از بزرگترین اندیشمندان ترك، در دوره «**تنظیمات**» و یکی از رهبران جنبش فکری آن دوره است.

آثار منظومش سه بخش است. یکی بسبک ادبیات قدیم و دارای همان افکار و

احساسات و بیشتر آنها غزل میباشد . دیگری افکار جدید ، در اشکال کهن شعر و بیشتر آنها ، اشعار وطنی است . سه دیگر ، اشعاری بشکل جدید و محتوی افکار نو . این اشعار دارای وزن عروضی و قافیه بندی جدیدی غیر از شکل ادبیات قدیم است .



۱۳۶ - **کمال زاده** (علی اکرم) - پسر نامق کمال است . در ۱۸۶۷ م . در استانبول بجهان آمد . متصرف (والی) بیت المقدس و جزایر دریای سفید شد . در ۱۹۱۰ ، استاد تاریخ ادبیات دارالفنون بود . اثر منظومی ، بنام « **سایه های الهام** » دارد . در سال ۱۹۳۷ درگذشت . عاکف اورا با خطاب «استاد نجیب من !» ستایش میکرد .



۱۳۷ - **گوسوه** (Kosova) - یا قوصوه (Kossovo police) دشتی است پهن و بلند ، در اواسط بخش غربی روملی یعنی شبه جزیره بالکان واقع در شهرستانی بهمین نام . بلندیش از روی دریا ، در حدود ۶۰۰ متر ، رودخانه هایش بواسطه ، از طرفی بدریای **آدریاتیک** ، از طرف دیگر بدریای **اژه** میریزد . دو واقعه تاریخی مایه شهرت این دشت شده است : یکی جنگ سلطان **مراد اول** در ۷۹۱ ه . با **صربستان** که بفتح مراد و انقراض حکومت صرب پایان یافت . دوم جنگ سلطان **مراد دوم** با لشکریان **اتریشی و مجاری** در ۸۵۲ که بشکست آنان تمام شد . شهرستان قوصوه شامل ناحیه ایست که در میان شمال شرقی **آلبانی** و بخش شمالی **مقدونیه (داردانیه)** قدیم) مشترک بود .

ل

۱۳۸ - **لاز (Laz)** - نام قومی از اقوام امپراطوری عثمانی که در کرانه جنوب شرقی دریای سیاه یعنی در شهرستان **طربزون (Trabizon)** و در شهر **باطوم** (تابع روسیه) ساکن بودند. نژادشان با اهالی **قفقاز** یکی است و با **گرجیان** نزدیکی نژادی دارند. سربازان دریائی عثمانی بیشتر از آنها و اکثرشان مسلمان بودند و اقلیت مسیحی نیز داشتند. ولی اینان از بقایای مهاجرین یونانی و رومی بودند.



۱۳۹ - **لامارتین (Lamartine)** - از شعرای مشهور فرانسه و از پیشوایان مکتب ادبی رمانتسم، در ۱۷۹۰ م. در **ماکن** بجهان آمد. و در ۱۸۶۹ درگذشت. پدرش افسر بود. خود نیز در ۱۸۱۴ در **سپاه و بژه**، سربازی کرده است. از ۱۸۲۰ بعد بنشر اشعار خود آغاز کرد و چندین مجموعه شعر بیرون داد. و باسبک نوین خود، شهرت بهم رسانید. در ۱۸۲۱، با کادمی فرانسه پذیرفته شد. بوزارت خارجه فرانسه داخل شد و بلندن رفت. در ۱۸۳۰ سفیر یونان شد. سفری هم بخاور کرد و بحضور سلطان **عبدالمجید** رسید. در بازگشت سیاحتنامه‌ای منتشر کرد. چندبار نماینده انتخاب شد. در ۱۸۴۸، عضو دولت موقت فرانسه گردید. در ۱۸۵۱ از امور سیاسی کناره گرفته، تا آخر عمر، منزوی زیست. حکایات تاریخی، از جمله ۸ جلد **تاریخ عثمانی** نوشت لامارتین احساسات و تخیلات قوی دارد. اشعارش رسا و دلنشین است. برخی از آثارش بفارسی هم ترجمه شده «**دریاچه**» اش از همه مشهورتر است.

۱۴۰ - لطیف (Omer Latif?) - عمر لطیف یا لطفی - یکی از دوستان نزدیک عاکف که «خاطرات برلین» را با و اهداء کرده است. عمر لطفی بی، آن روزها (بین باشی = سروان، مازور) بود. رئیس آموزشگاه صنایع شد و سپس بریاست «آموزشگاه صنایع نظامی» انتقال یافت. مردی با اطلاع و بلندمنش بود.



۱۴۱ - لورد (Lourdes) - مرکز شهرستان (هوت پیرنه) روی (پو) که دارای ۸۷۴۰ متر ارتفاع است. ولی مؤلف، این نام را، در ضمن نامهای کتبی آورده که عاکف مطالعه میکرده است. مانند (پاری) (رم) (هرنانی) و جز آنها. شاید برای آنجا هم، چون رم و پاریس، کتابی نوشته شده که من نتوانستم، در مأخذهای موجود پیدا کنم.

۱۴۲ - **مارت (Mart)** - واژه ایست که از نام لاتینی مریخ (مارس) گرفته شده، در تقویم خورشیدی رومی، اصلاً نام ماه اول و بعدها، با آغاز آن از کانون اول، ماه سوم است. بنا بر این مطابق آزار و اسفند میشود.

۱۴۳ - **مدحت جمال (Midhat Cemal)** - شاعر بلند پایه ای که عاکف او را «برادر ما» و «شاعر حماسی ما» مینامید و بسیار دوست میداشت. در ۱۸۸۵ بجهان آمد. از دوستان بسیار نزدیک عاکف بود. و شاعر تا در استانبول بود، او را هر روز میدید. این دوستی استوار هر روز گرمتر میشد و تا مرگ عاکف ادامه داشت. این شاعر حماسی که بقول مؤلف، کلماتش «صدای آهن و برنز» میداد، کتاب مهمی درباره عاکف نوشته است که یکی از دو مأخذ مهم این کتاب میباشد. (بشماره ۶۵ همین نامنامه هم مراجعه شود)



۱۴۴ - **مرجان (Mercan Yokuşu)** - سربالائی مرجان، در جوار جامع نو، در محله (امین او نو) واقع است. (برای امین او نو، بشماره ۱۹ همین نامنامه مراجعه شود). در شهر استانبول پست و بلندیهایی طبیعی فراوان دیده میشود، بطوریکه بعضی جاها، کوچه ها پلکان دارد و در برخی از تونل باید گذشت.



۱۴۵ - **متنبی (Mutenebbi)** - ابوالطیب احمد بن حسین جعفی کندی (از

شعراى بزرگ عرب ، بسال ۳۰۳ هـ ، درمحلۀ كنده كوفه بجهان آمد. تحصيلات او در نواحى مختلف بود . نظر بىعضى روايات درميان بنى كلب ادعاى نبوت كرد و بعدتبويه گرائيد. سپس بدمشق و سوريه رفت و با اشعار خود شهرتى بهم رسانيد . از سيف - الدين بن حمدان ، تقديرديد و صلاتى دريافت . از آنجا بمصر رفت ، در آنجا طرف توجه كافورا خشيدي شد. از آنجا بيغداد وسپس به پارس رفت وعضدالدوله ديلمى را مدح كرد . درمراجعت بيغداد، در ۳۵۳ ، بدست قبایل عرب كشته شد . ديوانى دارد كه طرف توجه ادبا بوده و از طرف برخى شرح برآن نوشته شده است .



۱۴۶- موسى كاظم (Musa Kazim) - خواجه موسى كاظم معاصر عاكف بود وبااو ، « واردات » بدرالدین را مطالعه ميكرد . (برای بدرالدین بشماره ۳۸ همین نانامه مراجعه شود) وچون بدرالدین ، مسلك عرفانى داشته ، معلوم ميشود كه خواجه موسى هم از عرفا بوده است . در ۱۸۵۸ م . بجهان آمد . در اثر تدریسات خود شهرتى يافت و بمقام شيخ الاسلامى رسيد . «واردات» شيخ بدرالدین را ترجمه كرد . ترجمه هاى ديگرى از آثار امام غزالى ، ابن الرشيد ومقالات گوناگون درمجله هاى دينى دارد . مدرس « مدرسة القضاة » و « مدرسة الواعظين » بود . در ۱۹۱۹ م . درگذشت .

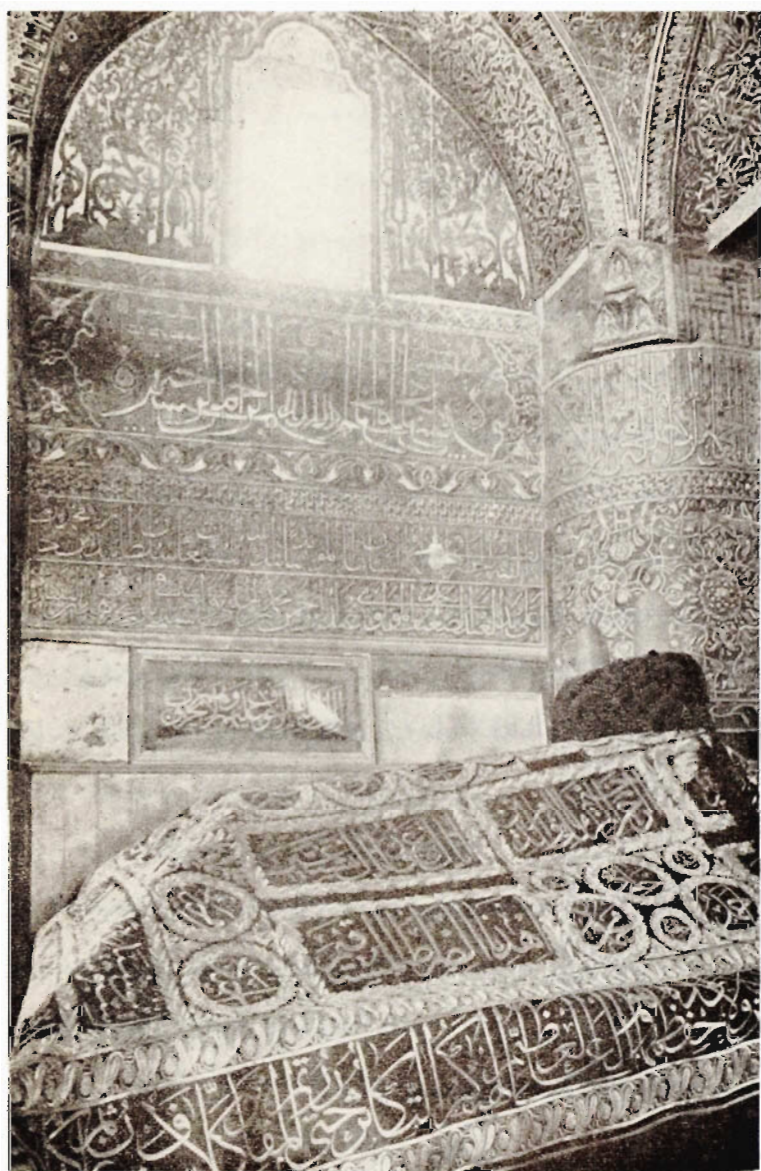


۱۴۷- مراد (Mürad , 1۰) - سلطان مراد اول ، سومين پادشاه سلسله عثمانى است . در ۷۲۶ هـ . بجهان آمد . در ۷۶۱ در بروسه بتخت نشست . فتوحاتى در آناتولى و روملى كرد . شهر آدرنه را پابتخت دوم قرار داد . در ۷۹۱ در جنگ كشته شد . آرامگاهش در بروسه ، نزديك جامع و مدرسه اى است كه خود ساخته بود .



۱۴۸- مير آلاى محمدعلى (Miralay Mehmed Ali) - مير آلاى محمدعلى پراتب اشازاده ، ظاهراً از فرزند ان راتب پاشاست (بشماره ۹۴ همین نانامه مراجعه شود).

۱۴۹ - مولانا (Mevlana) - مقصود مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور بمولوی رومی است (بمناسبت نام روم شرقی که متصرفاتش بتصرف سلاجقه آسیای صغیر و سپس بدست عثمانیان آمد)، مولانا مشهورتر از آنست که در اینجا معرفی شود. تنها این نکته را باید دانست که عظمت نام و بارگاه او (شامل تربه، خانقاه، کتابخانه، موزه، موقوفات و غیره) در قونیۀ (Konya) ترکیه از همه جا بیشتر است. و سالی یکپفته، در او اخر ماه آذر، بزم رقص و سماع مولوی، بهمان رسم قدیم، و با آلات موسیقی و جامدهای کهن، در قونیه برپا میگردد. مترجم در سال ۱۳۴۲ خ. در آن مراسم حضور یافت.



قونیه - درون آرامگاه مولانا جلال الدین محمد

ن = و

۱۵۰ - **ناجی** (Müallim Naci) - نام اصلی معلم ناجی عمر و در ۱۸۵۰ م. در استانبول بجهان آمده است. پس از تحصیلات ابتدائی، به **وارنا** (Varna) رفت، تحصیلات قدیمه کرد و استادی شد که معلم بود، خوشنویسی هم داشت. معلم آموزشگاه **رشدیه** وارنا شد. سپس با **سعید پاشا**، بسیاری از نقاط آناتولی و روملی را سیاحت کرد. پس از برگشت باستانبول، در عوالم تصوف استانبول وارد شد. مدتی بعد وارد وزارت خارجه گردید. پس از استعفا از مأموریت، بمطبوعات ادبی رو آورد و تا آخر عمر بروزنامه - نگاری و معلمی پرداخت. در ۱۸۹۳ درگذشت. آثارش: «**حمیت**» (۱۸۸۲) «**ترکیب بند**» (۱۸۸۳)، «**آتشپاره**» (۱۸۸۴)، «**شراره**» (۱۸۸۲)، «**فروزان**» (۱۸۸۶) و چند اثر دیگر است.



۱۵۱ - **نظیف** (Süleyman Nazif) - از ادبای مشهور ترکیه است که نوشته هایش در جنبش ملی ترك، تأثیر فراوان داشت. در ۱۸۷۰ م. در دیار بکر بجهان آمد و در ۱۹۲۷ درگذشت. بیست و شش اثر او انتشار یافته که در میان آنها، «**آتش با آتشبار**» Batarya ile Ateş و «**فراق عراق**» مشهور است.



۱۵۲ - **نعیم** (Ahmed Naim) - احمد نعیم بابان زاده، در ۱۸۷۲ م. در بغداد بجهان آمد. در آموزشگاههای استانبول تحصیل کرد. در وزارت آموزش و امور خارجه

دولت عثمانی کارکرد. مدتی هم در دارالفنون (دانشگاه) درس فلسفه میداد. عضویت مجلس اعیان هم برگزیده شد. تألیفات بسیار دارد که برخی از آنها ترجمه از آثار خارجی است. مانند «علم الروح» که از کتاب روانشناسی ژرژ ل، فونسگریو فرانسوی ترجمه کرده است. این کتاب را شاید چهل سال پیش، نویسنده این نامه خوانده و بسیار پسندیده است. چه علاوه بر ترجمه درست و بلیغ، حواشی سودمندی در باره اصطلاحات فلسفی اسلامی و فرهنگی دارد و در برخی از آنها، بوی مخالفت مستدل با منتخبات «دارالترجمه» رسمی دولتی بمشام میرسد و معلوم میدارد که کسان بی اطلاعی در آن وارد شده بودند (مثل همه جا) و میخواستند، اصطلاحات نو و غلط را بخورد دانش و دانشمندان واقعی بدهند. ولی امثال احمد نعیم، دانشمندتر از آن بودند که زیر بار حرف زور شهرت طلبان بی بندوبار بروند.

احمد نعیم از دوستان روحانی عاکف و هم مشرب او بود. در ۱۹۳۴ درگذشت. عاکف قطعه شعر کوچکی دارد که تأثر او را از مرگ چنین دوست ارزشمند، بایماء و اشاره، میرساند.



۱۵۳ - نهاد (Ali Nihad Tarlan) - مؤلف کتاب «محمد عاکف» استاد



دکتر نهاد تارلان

کرسی ادبیات در دانشگاه استانبول با عنوان «پروفسور دکتر» است. زبان فارسی را خوب میداند. شعر فارسی هم میگوید. چندین بار، بدعوت کنگره‌های ادبی بایران آمده، در سال ۱۳۴۲ خ. هم، که نویسنده این سطور بدعوت دانشگاه‌های آنکارا و استانبول، بآن کشور رفته بود، در مجالس کنفرانس خود و مراسم جشن و پذیرائی، همواره آن استاد را بادنشجویان و دانشیاران، حاضر میدید؛ گاهی زحمت ترجمه

سخنرانی فارسی او را هم می‌پذیرفت. در ۱۳۱۴ هـ. (۱۸۹۹ م.) بجهان آمده، تحصیلات ابتدائی خود را نزد پدرش انجام داده، پس از آموزش در دبیرستانهای مختلف، «رشدیه

برهان ترقی» رادر شهر استانبول بیابان برده، تحصیلات متوسطه خود را در «سلطانی وفا» تکمیل کرد. آموزش عالی را در دارالفنون استانبول، دانشکده ادبیات، شعبه زبان، رشته ادبیات و زبانهای فارسی و فرانسه دیده باخذ درجه لیسانس نایل آمد. در ۱۳۳۷ هـ. (۱۹۲۱ م.) امتحان دکتری را با پایان نامه «مثنویهای لیلی و مجنون در ادبیات اسلامی ترك» گذرانده، نخستین دکتر ادبیات ترك شد. در ۱۹۱۹ م. در «سلطانی بشیکتاش» معلم زبان فرانسه بود. سپس در آموزشگاههای مختلف استانبول تدریس ادبیات میکرد. بخصوص در دبیرستانهای غلظه سرای و اوسکودار (Üsküdar) درس زبان و ادبیات فارسی میداد. در ۱۹۳۳ وارد دانشکده ادبیات گردیده، در ۱۹۴۱ بدرجه استادی رسید. از آن تاریخ تا کنون در دانشکده مزبور دانشگاه استانبول، استاد «شرح متون و ادبیات کهن ترکی» است. از آثارش در حدود سی جلد کتاب و رساله، تاکنون چاپ شده و تحقیقات و مقالات فراوان در ادبیات ایران و ترکیه، مسائل دینی و اخلاقی دارد. از آن جمله:

۱- گمته‌های زردشت (ترجمه از فارسی) ۱۹۳۰

۲- دیوان نظامی گنجوی (» » ») ۱۹۴۴

۳- ادبیات ایران ۱۹۴۴

۴- دیوان سلطان سلیم (ترجمه از فارسی) ۱۹۴۶

۵- خسرو و شیرین (» » ») ۱۹۴۹



۱۵۴ - وجدی (Ferid Vecdi) - فرید وجدی از نویسندگان و مؤلفان مصری است، که بنا بقول مؤلف، از نژاد ترك بود. با وجود مراجعه بمؤلف و مآخذ موجود، بیش از این، از شرح حال او، بدست نیامد.



۱۵۵ - والده سلطان (Valide Sultan) - در ترکی عثمانی بمادر پادشاه گفته میشد و تقریباً مرادف «ملکه مادر» فارسی است.

۱۵۶ - **هرسک** (Hersek) - نام فرنگی آن هرزگووین (Herzégovine) و بخشی در جنوب غربی بوسنه بود که گاهی جداگانه و گاهی با بوسنه، شهرستانی را تشکیل میداد. مرکز آن (موستار) بود. در قلمرو عثمانی، در حدود ۹۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت و ۲۰۰۰۰۰ تن جمعیت داشت. گاهی بشکل (هرسق) نیز نوشته میشد.



۱۵۷ - **هرنانی** (Hernani) - نام شاهکار فاجعه و درام نویسی، اثر ویکتور هوگو، نویسنده و شاعر فرانسوی، و نخستین نمایش آن در «تئاتر فرانسه» سال ۱۸۳۰ م. بود. که موجب نبرد شدید در میان طرفداران دو مکتب رمانتیسم و کلاسیسیزم گردید. **وردی** (Verdi) از روی آن، اوپرائی در چهارده پرده، بنام Ernani ساخت (۱۸۴۴)



۱۵۸ - **هوگو** (Victor Hugo) - ویکتور هوگو مشهورترین شاعر فرانسوی در قرن ۱۹، در بزانشن بجهان آمد (۱۸۰۲) و در پاریس در گذشت (۱۸۸۵). کودکی در ایتالیا و اسپانیا گذشت. سپس با پدرش بیاریس آمد. از ۱۰ سالگی شعر میگفت بزودی اشعارش بواسطه وسعت تخیل، فصاحت زبان و تندى احساسات، شهرت یافت و او را در رأس مکتب رمانتیسم قرار داد. نمایش **هرنانی**، و جنجال بر سر آن، شهرت هوگو را تثبیت کرد. در اواخر عمر، گاهی تبعید و گاهی منزوی بود. آثار منظوم و منثور بسیار بسبب رمانتیسم دارد که از همه مشهورتر، **تیره بختان** است (بشماره ۱۵۷)



۱۵۹ - هومر (Homere) - یا اومپروس ، شاعر معروف داستانی یونان که گوینده ایللیاد (شاهنامه یونان) شناخته شده . کتاب دیگری بنام اودیسه بدو نسبت داده اند . محل ولادتش درست معلوم نیست . داستانسرایان یونانی میگویند شاعر پیر کوری بود که از شهری بشهری میرفت و اشعار خود را میخواند . برخی وجود او را افسانه می پندارند و ایللیاد و اودیسه را مجموعه اشعار قهرمانی کهن یونان میدانند .



۱۶۰ - هیبلی (Heybeli) - نام یکی از جزیره های دریای مرمره واقع در میان دو جزیره بورغاز (Burgaz) و بیوک آدا (Buyuk Ada) ، نزدیک استانبول و کناره شمال شرقی مرمره (Marmara) است . بیوک آدا (جزیره بزرگ) بزرگترین جزیره های واقع در شمال شرقی مرمره و ملقب باستانبول کوچک ، شهر تابستانی و گردشگاه عمومی مردم استانبول در آن فصل است - مترجم را در وصف بیوک آدا و مرمره و جزایر آن ، اشعاری است که در ۱۳۲۹ خ . در همانجا سروده ، و برخی از آنها انتشار یافته است . (بشماره ۳ همین نامنامه هم مراجعه شود)

ی

۱۶۱ - یاشا حیفظ (Yaşa Hayfez) - موسیقی دانی که عاکف بصفحه‌های او علاقه زیاد ابراز میکرد و همواره در خانه خود داشت . طبق اطلاعی که بامراجعه بمؤلف بدست آمد ، کمانچه یا ویولن زن استادی است که هنوز زنده میباشد .



۱۶۲ - ینی جامع (Yeni Cami) - ینی جامع (جامع نو) مسجدی است در شهر استانبول ، واقع در شبه جزیره جنوبی خلیج ، در کرانه شمال شرقی آن ، نزدیک پل غلطه (Galata) ، یکی از پنج جامع که هر روز در رهگذر عاکف ، شاعر حساس دینی ، توجه او را بخود جلب و احساسات دینیش را بغلیان میآورد .



در باره شماره‌های ۶-۸-۹-۱۳-۲۵-۲۶-۳۵-۵۶-۶۱-۶۵-۶۷-۶۹-۷۴-۷۵-۷۸-۸۳-۸۵-۸۹-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۷-۱۴۶-۱۵۳-۱۵۴-۱۶۱ این «نامنامه» بنابدرخواست مترجم از مؤلف کتاب ، اطلاعاتی رسید که در شناسائی بیشتر آنها ، سودمند افتاد . از اینرو ، ترجمه آن مطالب نیز ، با سپاسگزاری ، در هر یک از شماره‌های بالائی ، افزوده گردید (مترجم) .

فهرست مآخذ

مآخذ اصلی این کتابرا، خود مؤلف در سرآغاز و حواشی کتابش، نام برده است. منظور از مآخذ در اینجا، آثاری است که در ترجمه آن بفارسی، مورد استفاده و استناد مترجم بوده است و آنها عبارتند از:

۱- متن ترکی ماشین شده اثر مؤلف که بوسیله R.C.D در اختیار مترجم گذارده شد و کیفیت آن در «دیباچه» شرح داده شده است. این متن نسخه بنیادی ترجمه ماست.



۲- ترجمه انگلیسی متن ترکی، بنام «Mehmet ÂKİF, His Life and Works» که در آن، اشعار شاعر، عیناً با الفبای نوین و بزبان ترکی درج شده و در تصحیح اغلاط ماشینی و ترمیم افتادگیهای نسخه ترکی، یاری بسیار بما کرده است. گرچه بعضی اشعار و مطالب را کم داشت. (نشریه شماره ۳ R.C.D در ترکیه، استانبول ۱۹۶۸ م.).



۳- صَفَحات (SAFAHAT)، کلیات آثار منظوم عاکف، باهتمام عمر، رضا دغرول (Dogrul)، چاپ سیم، استانبول، ۱۹۵۰ م. که متن آن در تصحیح غلطهای هر دو نسخه فوق، و حواشی و نامنامه مختصرش، در شناسائی برخی ازاعلام «نامنامه» ما، یاری کرد.



۴- تاریخ ادبیات ترك در قرن اخیر (Son Asır Türk Edebiyatı Tarihi)

تألیف مصطفی نهاد اوزون (Üzön) که در شناسائی و شناساندن برخی از شاعران و ادیبان و نویسندگان «نامنامه» از آن یاری جستیم . (چاپ استانبول ، ۱۹۴۱ م. ، از کتابهای رسمی وزارت فرهنگ ترکیه) .



۵- **دروس تاریخ ادبی (Edebiyat Tarihi Dersleri)** ، تألیف آگاه سرّی لوند (Levend) ، چاپ پنجم ، استانبول ، ۱۹۳۹ م. ، که از آنهم در شناسائی برخی از اعلام سود بردیم .



۶- **قاموس الاعلام (Kâmus-ul-A' lam)** ، تألیف ش ، سامی (Ş. Sâmî) در شش جلد بزرگ ، چاپ استانبول ، ۱۳۰۶-۱۳۱۶ هـ . در شناسائی و شناساندن بسیاری از نامهای ویژه تاریخی و جغرافیائی شرقی و غربی ، سود بخش افتاد .



۷- **دائرة المعارف اسلام (İSLAM Ansiklopedisi)** ، چاپ استانبول ، ۱۹۴۰ م. ، بعد ، از طرف وزارت فرهنگ و آموزش ، بوسیله هیأتی از استادان دانشگاه استانبول . (ترجمه و تکمیل و تعدیل چاپ لیدن) .
از این کتاب هم ، در شناسائی بعضی نامهای ویژه ، یاری خواستیم .



۸- **قاموس ترکی (Kâmus-ı Türki)** - تألیف ش . سامی ، چاپ استانبول ، ۱۳۱۷ هـ .



۹- **قاموس مصور فرانسوی** ، ۲ جلد : ترکی بفرانسه و فرانسه بترکی ، تألیف ش . سامی ، چاپ استانبول ، ۱۳۳۹ هـ ، و ۱۳۲۲ هـ .
از این سه کتاب ، در حل دشواریهای لغوی و ادبی ، سود برده شد .

۱۰- فرهنگ مصور لاروس (Larousse)، چاپ پاریس، ۱۹۶۶م.، از این

فرهنگ، در شناسائی اعلام فرنگی، بیشتر استفاده شد.

۱۱- نقشه تفصیلی استانبول، چاپ وزارت اطلاعات و جهانگردی ترکیه،

استانبول ۱۹۶۸م.

۱۲- نقشه » » » » » آنکارا » » » » » ۱۹۶۸م.

۱۳- بولتن » بورسا » » » » » ۱۹۵۶م.

۱۴- نقشه » ترکیه » اداره کل راههای بری » » ۱۹۶۱م.

۱۵- بولتن منطقه مدیترانه ترکیه (Mediterranean Region, Turkey)

چاپ وزارت اطلاعات و جهانگردی ترکیه، ۱۹۶۷م. (برای استفاده از تصاویر).

۱۶- آلبوم جامعها (Camiler Albümü)، چاپ مجله «حیات»، استانبول،

(برای تصاویر).

۱۷- سالنامه ۱۹۶۳م. ترکیه، چاپ وزارت انتشارات و جهانگردی، آنکارا

(برای تصاویر).

۱۸- تقویم هفتگی (Haftalık Takvim) از نشریات زیادابوالضیاء

(Ziyad Ebüzziya) - استانبول ۱۹۴۹م. (برای تصاویر)

فہرست تصاویر

شماره	موضوع	صفحہ
۱ -	عاکف با چند تن از معاصرانش	برابر صفحہ ۱۶
۲ -	جامع بایزید ، استانبول	۴۸ » »
۳ -	» سلیمیہ ،	۶۴ » »
۴ -	» سلیمانیہ	۷۲ » »
۵ -	» نصرتیہ	۹۶ » »
۶ -	» مہر و ماہ	۱۱۲ » »
۷ -	» ایوب سلطان	۱۲۸ » »
۸ -	» اور تا کوئی	۱۴۴ » »
۹ -	» اولو ، آدانا	۱۶۰ » »
۱۰ -	» سلطان احمد ، استانبول	۲۰۹ » »
۱۱ -	» محراب » ییلدیریم ، بورسا	۲۲۰ » »
۱۲ -	» درون » اولو	۲۲۳ » »
۱۳ -	» چشمہ » »	
۱۴ -	» آرامگاہ جم سلطان	
۱۵ -	» درون » »	
۱۶ -	» منظرہ ای از درون تنگہ ، استانبول	۲۲۴ » »
۱۷ -	» تصویر رضا توفیق	۲۳۱ »
۱۸ -	» درون جامع ایاصوفیہ ،	۲۴۹ » »
۱۹ -	» آرامگاہ مولانا جلال الدین ، قونیہ	۲۶۶ » »
۲۰ -	» تصویر پروفیسور تارلان	۲۶۸ »
۲۱ -	» نقشہ بوسفور ، خلیج و مرمرہ ، استانبول	صفحہ آخر کتاب

جدول درست و نادرست

از خوانندگان گرامی خواهشمند است، پیش از آغاز مطالعه کتاب، غلطهای چاپی

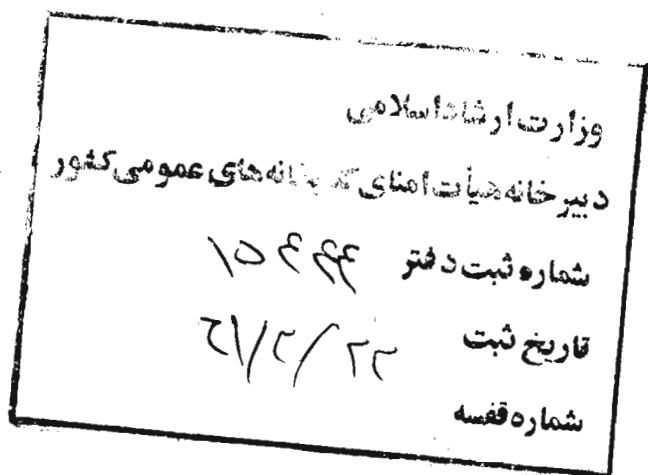
زیرین را تصحیح فرمایند :

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
شش	۴	استقلال	سرود استقلال	۴۱	۲ (حاشیه)	Conte	Comte
۶	۱ (حاشیه)	ترکی ؟	ترکی ،	۴۵	۸	تاری	طاری
۱۱	۱	Halakli	Halkali	۴۶	۱۳	Yeuicami	Yenicami
د	۵	آموزشگاه	آموزشگاه	۵۸	۲۰	هیها	هیها
د	۲۱	مجلس	مجلس	۶۴	۱۸	جهان	جهانها
۱۷	۱۹	نرم	نرم و	۷۰	۲ (حاشیه)	ج ۹	ج ۹
۱۸	۸	بماسببت	بماسببت	۷۱	۲۱	پرستگاه	پرستگاه
د	۱۲	میآید	میآمد	۷۸	۱۷	تشین	آتشین
۲۰	۲۰	مسرائید	میسرائید	۸۰	۲۲	صوتیکه	صورتیکه
۲۳	۱۹	موسیقی صفحات	صفحات موسیقی	۸۱	۱	بفهم	بفهم
۲۴	۱۳	Beşiktaş	Beşiktaş	د	۱۷	کلی	بکلی
۲۶	۱۴	فرهاد	فریاد	د	۱۹	شدت و عمل	شدت عمل و
۲۷	۱۸	درمان اتحاد	آرمان ایجاد	۸۷	۷	میفرستند	میفرستد
۲۸	۱۴	ناتوان	ناتوانان	۹۲	۱۵	میراندان	میراندن
۳۳	۱	Simavoevi	Simavnevi	۹۹	۱۸	سیلمینی	سیمینی
۳۴	۱ (حاشیه)	شامنمه	شاهنامه	۱۰۲	۱۴	اینهمه	اینهمه
۳۹	۱۳	در	و در	۱۰۸	۱۱	همانندی	پیمانندی
۴۰	۵	Bazlac	Balzac	۱۱۳	۹	پسرش	و پسرش
د	۱۲	رد	در	۱۱۹	۲۱	سوء . . .	سوء تفاهم است:
د	۱۴	یست	ایست	۱۲۳	۶	مقام من	مقام امن

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲۸	۳ (حاشیه)	۳۴۳	۴۳	۱۶۹	۱	II	III
۱۳۱	۱۵	اینهمه	اینهمه	۱۷۱	۱۱	تاریک	تاریک
۱۳۳	۴	و همان	و همان	۱۷۷	۴	زمینها	زمینها
۱۳۸	۶	میبرسم	میبرسم	۱۸۰	۲	ایق	این
۱۴۰	۱ (حاشیه)	Cıkmış	Cıkmış	۱۸۵	۲	خود را	خود
۱۴۶	۱۱	ز آسمان	از آسمان	۲۱۳	۴	تا	یا
۱۴۷	۲۲	من حق	حق من	۲۲۹	۶	یکی	یکی از
۱۴۸	مطالب سطر اول این صفحه باید به اول صفحه ۱۴۸ حذف شود.						
۱۴۷	افزوده شود و از اول صفحه ۱۴۸ حذف شود.						
۱۵۱	۱۶	نمیرسد	نمیرسد	۲۴۷	۶	همیشه	همیشه
۱۵۲	۴ (حاشیه)	نیست	نشست	۲۶۵	۲۱	پراتبasha	راتب پاشا
۱۵۶	۷	در اینجا شماره XXV افتاده است					۱۸۸۵
۱۵۷	۱۸	حقیقت	حقیقت	۲۶۹	۱	سلطانی	سلطانی
۱۶۲	۱۴	آمده	مده !	۲۷۰	۸	چهارده	چهار



علاوه بر این اغلاط چاپی عمده ، غلطهای جزئی دیگری نیز ، از کم و زیادی نقطه‌ها یا از خوب نگرفتن بعضی حروف ، پیش آمده است ، که امیدواریم ، خود بخود معلوم خوانندگان گردد و نیازی بیادآوری نداشته باشد .



MEHMET ÂKİF

ERSOY

His Life and works

By :

Ali Nihat Tarlan

Professor, University of Istanbul

Translated By :

KAZEM RAJAVI

« IZAD »

Publication No. 16

R . C . D .

Regional Cultural Institute

Tehran , 1969

